سال اول، شماره دوم، آبان ۱۳۹۹

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

مردن عاشق نمی‌میراندش		در چراغی تازه می‌گیراندش
باغ‌ها را گرچه دیوار و در است		از هواشان راه با یکدیگر است
شاخه‌ها را از جدایی گر غم است		ریشه‌هاشان دست در دست هم است

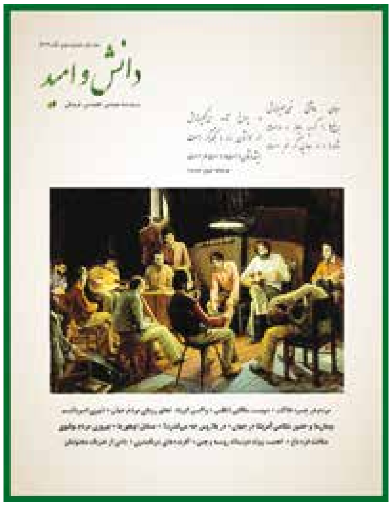
هوشنگ ابتهاج (سایه)

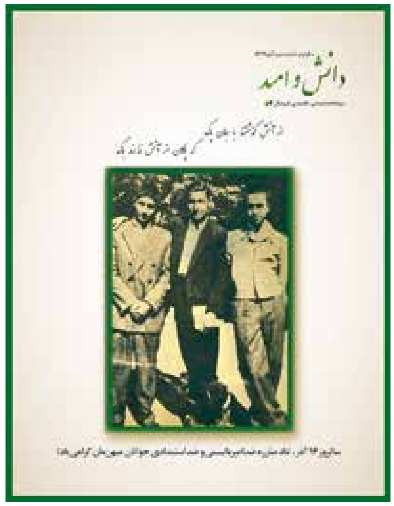


مردم در چنبره فلاکت * دویست سالگی انگلس * واکسن کرونا، تحقق رویای مردم جهان * تئوری امپریالیسم

پیمان‌ها و حضور نظامی آمریکا در جهان * در بلاروس چه می‌گذرد؟ * مسایل اویغورها * پیروزی مردم بولیوی

مناقشه قره باغ * اهمیت پیوند دوستانه روسیه و چین * آفریده‌های دریابندری * یادی از هنریک مجنونیان





زیر نظر هیأت تحریریه

همکاران این شماره:

خسرو باقری، بهرام پارسا، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر

شبگیر حسنی، طلیعه حسنی، محمد سعادتمند، مریم سینایی، ناهید صفایی، سیامک طاهری

محمدرضا طاهریان، آزاده عسگری، مازیار نیکجو، فرشید واحدیان، مهدخت هاشمی

با سپاس از: زهرا قلیچی‌پور و روشنا بهباش

با بهره‌مندی از آثار:

هوشنگ ابتهاج (سایه)، محمدرضا شجریان، محمدرضا شفیعی کدکنی،

حمید مصدق، و ت. تربت

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: https://t.me/DaneshvaMardom

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

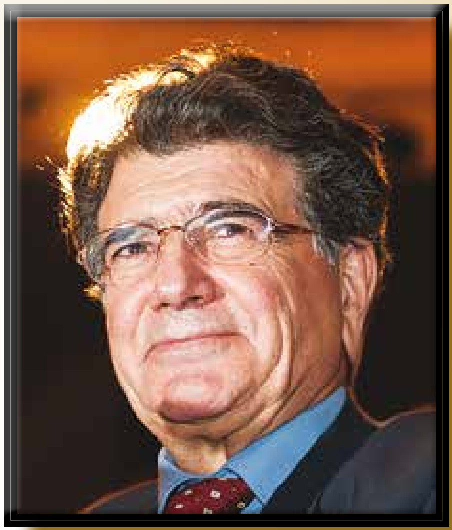
برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

عنوان	نویسنده / مترجم	صفحه
به نشانه احترام به صدای جاویدان رزم و رنج مردم ایران		۴
برای گرامی‌داشت ۵ آذر سال‌روز تولد آموزگار زندگی		۵
مردم در چنبره فلاکت		۶
ایران و جنگ اقتصادی	سیامک طاهری	۱۲
نقدی بر مدعیان تاریخ	علی پورصفر (کامران)	۱۸
دویست سالگی فردریش انگلس:		
فردریش انگلس، نابغه فداکار	کورش تیموری‌فر	۳۱
انگلس؛ نماد محتوای انقلابی مارکسیسم	شبگیر حسنی	۴۲
نگاهی به دنیای سرمایه‌داری از دریچه کرونا:		
اهرم‌های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان	ترجمه: طلیعه حسنی و فرشید واحدیان	۵۳
تحقق رویای مردم جهان	طلیعه حسنی	۶۷
اقتصاد سیاسی و زندگی مردم جهان:		
تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم	شبگیر حسنی	۷۵
قانون اساسی ویتنام (اصول اقتصادی)	ناهید صفایی	۹۵
بحث‌هایی پیرامون آمریکا:		
با وجود شبح کودتای فاشیستی ترامپ بر سر آمریکا...	ترجمه: فرشید واحدیان	۱۰۱
کشتار خاموش	ترجمه: کورش تیموری‌فر	۱۰۸
پیمان‌های نظامی و حضور نیروهای آمریکا در جهان	محمد سعادتمند	۱۱۴
تحولات بلاروس		
در بلاروس چه می‌گذرد؟	فرشید واحدیان	۱۲۴
«ارزش‌های ما»، برنامه مخالفین دولت بلاروس		۱۳۵
انتخاب‌های بلاروس در میانه یک انقلاب رنگی	ترجمه: آزاده عسگری	۱۳۸
دو بررسی درباره اویغورها در ایالت سین‌کیانگ		
نگاهی به تاریخ قوم اویغور؛ که بودند و چه شدند؟	علی پورصفر (کامران)	۱۴۶
سین کیانگ صحنه بازی بزرگ امپریالیسم	ترجمه: مازیار نیکجو	۱۶۱
چشم‌انداز جهان:		
صندلی چهارم در انتظار فاش‌گویان جهان	بهرام پارسا	۱۶۹
پیروزی مردم بولیوی		۱۷۲
مناقشه قراباغ؛ ستیزه نژادپرستان با تاریخ مردم	علی پورصفر (کامران)	۱۷۶
عظیم‌ترین تظاهرات ضدفاشیستی در یونان		۱۸۹
اهمیت بنیادین پیوند دوستانه روسیه و چین	ترجمه: خسرو باقری	۱۹۱
گزارشی بی‌پایه برای تغییر رژیم در ونزوئلا		۱۹۸
عادی‌سازی روابط میان امارات متحده عربی و اسرائیل	فرشید واحدیان	۲۰۰
لبنان: توافقی از جنس نیترات آمونیوم	کورش تیموری‌فر	۲۰۶
جهان در خطر هرج و مرج		۲۱۱
هنر و ادبیات:		
گفتاری درباره زندگی و آفریده‌های استاد نجف دریابندری	خسرو باقری	۲۱۹
گرامی‌داشت شانزدهم آذر		۲۳۳
درسوگ محمدرضا شجریان	م.ر. طاهریان و م.ر. شفیعی کدکنی	۲۳۴
تاریخ (شعر)	محمدرضا طاهریان	۲۳۵
ترانه‌ای دیگر بخوان	ت. تربت	۲۳۶
سه ترانه از پیت سیگر	ترجمه: مریم سینایی	۲۳۷
به یاد دکتر هنریک مجنونیان	زهرا قلیچی‌پور و روشنا بهباش	۲۴۱

به نشانه احترام به صدای جاویدان رزم و رنج مردم ایران

استاد محمدرضا شجریان



بغض هوشنگ ابتهاج «سایه» در سوگ دوست

اشکم دَوَد به دامن و چون شمعِ صبحدم
مرگم به لب نهاده غم‌آلود خنده‌ای

بخت از مَنَت گرفت و دلم آنچنان گریست
کز دستِ کودکی بُربایی پرنده‌ای

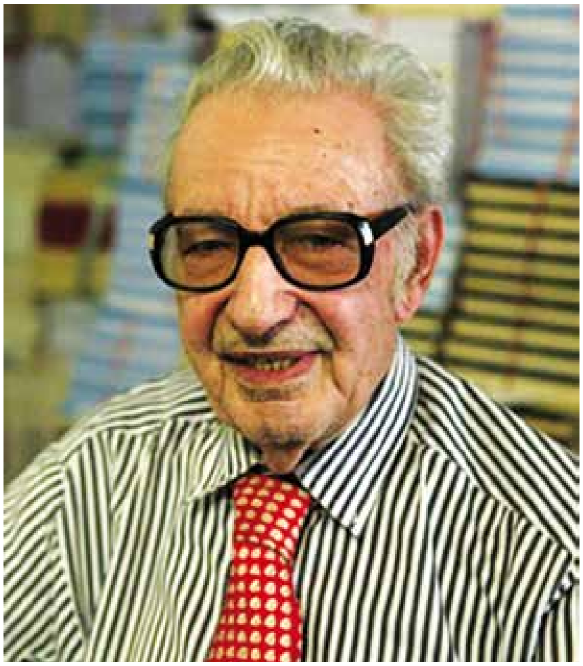
بگذشتی و ز خرمنِ دل شعله سرکشید
آنگه شناختم که تو برقِ جهنده‌ای

بی‌او چه بر تو می‌گذرد «سایه»؟ ای شگفت
جانَت ز دست رفت و تو بیچاره زنده‌ای



«همراه شو عزیز»، اثر جاویدان استاد شجریان را در لینک زیر گوش می‌کنیم

https://www.aparat.com/v/RVEop/laquo%3B%26همراه_شو_عزیزraquo%3B_محمدرضا_شجریان_در_کنسرت_استانبول



برای گرامی‌داشت ۵ آذر سال‌روز تولد آموزگار زندگی:

پرویز شهریاری

خودکامگی سرمایه، از شریرترین و موذی‌ترین دیکتاتوری‌هاست، چرا که تنها با زبان زور سخن می گوید، همه امکان‌ها را از مردم می‌گیرد و آن وقت دم از آزادی و دمکراسی می‌زند. دموکراسی در همان حدی که امروز در برخی کشورهای سرمایه‌داری وجود دارد، محصول مبارزه هزاران ساله انسان‌های محروم از آزادی است، ولی سرمایه‌داری می‌خواهد آن را زاییده نظام غیر انسانی خود بداند. هر جا دیکتاتوری و خودکامگی باشد، به معنای فرماندهی از بالاست و نادیده‌گرفتن حقوق مردم و به‌ویژه بی‌اعتنایی به شعور اجتماعی مردم.

دیکتاتوری سرمایه، شریرترین خودکامگی هاست. زمانی می‌توان جهان را انسانی دانست که چهره آن از قید زشتی‌های موجود که ناشی از بی‌عدالتی و فرماندهی سرمایه است، پاک شود و مردم شعور اجتماعی خود را بازیابند. (**چیستا، دی و بهمن ۱۳۷۲، ص۳۰۸**)

فهرست

سخن آغازین

مردم در چنبره فلاکت



در طول دو ماهی که گذشت، گذران زندگی برای مردم سخت‌تر شد. از یک‌سو حلقه‌ی تحریم‌های یک جانبه و غیرقانونی آمریکا تنگ‌تر شد، و از سوی دیگر نه تنها شاهد انفعال حاکمیت در مقابل تلاش آمریکا برای بی‌رمق ساختن اقتصاد هستیم، بلکه شیفتگان نئولیبرالیسم در قدرت، از کوچک‌ترین فرصت‌ها برای حمله به حقوق زحمتکشان بهره می‌جویند.

در همین شماره نشریه خواهیم دید، امپریالیسم پس از به زانو درآوردن اقتصاد هرکشوری که تبعیت بی چون و چرا از منویات وی را نمی‌پذیرد، چگونه راه تسلیم را می‌گشاید.

بنای هر سیاست مستقلی، بر توان اقتصاد ملی نهاده شده است. با فروپاشی این اقتصاد، آن بنا به‌سادگی فرو خواهد ریخت. سیاست هم به نوبه خود، در سمت‌گیری مسیر رشد اقتصادی مؤثر است. در طول دو ماه گذشته شاهد بودیم که مسؤولین کشور، هیچ اقدامی در جهت مرمت بنیان‌های اقتصادی نکردند. در مقابلِ اتحاد سیاه تحریم‌ها و همه‌گیری کرونا، هیچ تدبیری

اکنون تنها کارگران نیشکر هفت تپه نیستند که مستقیماً در بنگاهی شاغل‌اند که مالکیت آن به بخش خصوصی واگذار شده است، بلکه در واقع میلیون‌ها ایرانی دیگر، در کشوری خصوصی‌سازی شده زندگی می‌کنند که گستردگی دایره مالکیت بخش خصوصی در آن، در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است.

اندیشیده نشد.

در گرماگرم چنین کشمکشی، روزنامه «دنیای اقتصاد» در تاریخ ۹۹/۷/۲ فریاد برآورد که چرا دیوان محاسبات تصمیم گرفته است قرارداد واگذاری نیشکر هفت تپه را باطل کند؟ چرا در مقابل خواست هزاران کارگر و خانواده‌هایشان که به‌دنبال نجات زندگی خود، به ناچار ابتدا خواستِ نجات این صنعت مهم ملی از نابودی کامل را تعقیب کرده‌اند، عقب نشینی شده است؟ پیام این روزنامه-ارگان نئولیبرالیسم در قدرت- آن است‌که این «بدعت نامطلوب»، **حقوق مالکیت را زیر پا نهاده است**. گویا قبلاً با خصوصی سازی این واحد عظیم و واگذاری آن به ثمن بخس، **حقوق مالکیت ملی زیر پا گذاشته نشده است**.

باید گفت: آقایان؛ نگران نباشید! ابطال این واگذاری، به‌معنای بازگشت مالکیت این صنعت به دولت نیست! در ادامه از زبان رئیس جمهور خواهید شنید.

اکنون تنها کارگران نیشکر هفت تپه نیستند‌که مستقیماً در بنگاهی شاغل‌اند‌که مالکیت آن به بخش خصوصی واگذار شده است، بلکه در واقع میلیون‌ها ایرانی دیگر، در کشوری خصوصی‌سازی شده زندگی می‌کنند که گستردگی دایره مالکیت بخش خصوصی در آن، در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است.

ترکیب مالکیت خصوصی بر واحدهای زیربنایی با تفوق بی‌چون و چرای سرمایه‌ی مالی، توان اقتصادی کشور را به تحلیل برده است. در حالی‌که در طول سال گذشته، حجم اقتصاد ایران -طبق خوش بینانه‌ترین برآوردها- **۵** درصد کوچک‌تر شده است، و در حالی‌که بهره‌وری کار به‌شدت افت کرده، حجم ارزش بورس سهام، ۶۰۰ درصد رشد داشته است. این سود از‌کجا تأمین شده است؟ آیا این نمود عملکرد همان سرمایه قمارخانه‌ای نیست‌که بحران‌های مهیب را به جهان تحمیل کرده است؟

تأمین معاش، کاری قهرمانانه

نتیجه‌ی عملکرد این سیستم برای توده‌های مردم، ۶۰ میلیون فقیر است. دکتر ابراهیم رزاقی می‌گوید: «اگر بخواهیم رفتار اقتصادی مسؤولان را تحلیل کنیم، ناچاریم که تحلیلی کلی از سیاست‌های کلی اقتصادی ایران بعد از انقلاب داشته باشیم ... به دلیل آنکه هیچ نظارتی وجود ندارد و دولت عملاً خود را کنار کشیده است و اقتصاد کشور را رها کرده است، نه تنها قیمت تمام‌شده اجناس ارزان نمی‌شود، بلکه شاهد چندبرابری قیمت‌ها هستیم ... وقتی با علم به اینکه چنین سیاستی اقتصاد را نابود می‌کند، همچنان در دستورکار دولت است، باید بگوییم که دولت درگرانی کالاها عمد دارد ... واقعیت این است که در حال حاضر ۳۰ میلیون بیکار وجود دارد و ۶۰ میلیون نفر زیر خط فقر قرار دارند. وضعیت اقتصادی کشور در شرایط بسیار بدی قرار دارد». (سایت تابناک- ۹۹/۶/۳۰- کد خبر ۱۰۰۳۹۰۲)

در سال ۲۰۱۷، بانک جهانی، مرزهای فقر و فقر مطلق را به‌ترتیب، درآمد سرانه ۱/۹۵ و ۱/۵۵ دلار در روز برآورد کرد. نگاه آماری به این ارقام در کشور ما، وضعیت را بدین‌گونه تصویر می‌کند: بر اساس نتایج سرشماری سال ۱۳۹۵، بُعد خانوار در ایران ۳/۳ نفر است. از آنجا که عملاً قدرت خرید هر دلار، برابر حدود ۳۰۰،۰۰۰ ریال است، پس خانواده‌ای که درآمد ماهانه‌ای کمتر از ۵۸،۰۰۰،۰۰۰ ریال داشته باشد، فقیر؛ و خانواده‌ای با درآمد کمتر از ۴۶،۰۰۰،۰۰۰ ریال، **مطلقاً** فقیر است. این ارقام، هنوز ۳۰ درصد پایین‌تر از خط فقر برآورد شده‌ی رسمی در اردیبهشت ماه سال جاری است. طبق نوشته‌ی روزنامه‌ی دنیای اقتصاد، خط فقر برای خانواده ۴ نفره، ۱۰۰،۰۰۰،۰۰۰ ریال است (۹۹/۷/۹- کد خبر ۳٦۹۷۱٤۱).

می‌شود استهزای تلخ را در پاسخ فرامرز توفیقی، رئیس کمیته دستمزد کانون عالی شوراها، به ایلنا درباره مشکلات اقتصادی زحمتکشان دید وقتی می‌گوید، حذف تخصیص ارز ۴۲۰۰ تومانی از لیست کالاهای اساسی، ضربه‌ی بزرگی بر سفره‌های مزدبگیران وارد کرده است. اختصاص کارت اعتباری خرید کارگری، به معنای خرید قسطی کره و تخم مرغ است!

حذف تخصیص ارز ٤۲۰۰ تومانی از لیست کالاهای اساسی، ضربه‌ی بزرگی بر سفره‌های مزدبگیران وارد کرده است. اختصاص کارت اعتباری خرید کارگری، به معنای خرید قسطی کره و تخم مرغ است!

(ایلنا- ۹۹/۶/۲۶- کد خبر ۹۶۸۴۲۳). در همین گزارش آمده است که جز در منطقه‌ی ۱۸ تهران، (یافت آباد و شهرک ولی‌عصر) بهای هر متر مربع مسکن، بالای ۱۰ میلیون تومان است. این شاخص، نشان دهنده‌ی میزان اجاره بها نیز هست. از این رو، تأمین مسکن مناسب، برای اکثریت عظیم شهرنشینان غیرممکن شده است.

حمله به حقوق زحمتکشان

شاید بارزترین نمود حملات به حقوق زحمتکشان در طول دو ماه گذشته را در تشدید روند خصوصی سازی از یک‌سو، و دور زدن قانون در مسیر تضعیف تنها ملجأ آنها - یعنی سازمان تأمین اجتماعی- بیابیم.

رئیس جمهور روز سه شنبه ۲۲ مهر، در سخنان خود، ضمن تأکید بر ادامه‌ی واگذاری سهام دستگاه‌های دولتی، «عزم راسخ» دولت برای عرضه‌ی هر چه بیشتر سهام شرکت‌های دولتی در بازار سرمایه را خاطرنشان ساخت. او «از مصادیق عینی این برنامه را عرضه‌ی سهام شرکت‌های بزرگ پتروشیمی، پالایشی، فلزی، بانکی، بیمه‌ای، خودرویی و زیر مجموعه‌های آنان برشمرد که از طریق عرضه‌ی مستقیم و صندوق‌های مالی قابل معامله و سایر روش‌ها،



تحقق پیدا کرده و این روند ادامه دارد» (کیهان- ۹۹/۷/۲۲- کد خبر ۲۰۰۸۹۴). با این حساب، می‌توان نتیجه گرفت، قرار بر سلب مالکیت بخش خصوصی از نیشکر هفت تپه نیست.

در مقابل چنین روندی، از زبان نمایندگان کارگران می‌شنویم که «نه به خصوصی سازی، یک مطالبه ملی است». (مصاحبه حسین اکبری، فعال کارگری با ایلنا- ۹۹/۷/۵- کد خبر ۹۷۲۳۵۹). اکبری از زبان کارگران می‌گوید: «مخالفت با خصوصی‌سازی، یک «مطالبه ملی» است ... کارگران نگران سرنوشت واحدهایی هستند که به بهانه اجرای نادرست اصل ۴۴ به بخش خصوصی واگذار شده‌اند و سرنوشتی مانند هپکو و هفت تپه پیدا کرده‌اند.

یک مؤلفه‌ی مهم در اعتراضات کارگری، همین «نه به خصوصی‌سازی» است. کارگرانِ امروز خواستار مشارکت در امور مدیریتی شرکت‌ها هستند و در عین حال، نمی‌خواهند سرمایه‌های ملی به بهانه «کوچک سازی» [دولت] به تاراج برود. مدتی است که موضوع اهمیت نقش نیروهای مولد در تولید درکارخانجات و بنگاه‌های صنعتی وکشاورزی نظیر شرکت هپکو و هفت تپه اهمیت پیدا کرده است. علت اصلی این اهمیت یافتن نقش نیروهای مولد، به‌دنبال مجموعه بحران‌هایی است که این واحدها و بنگاه‌های مشابه را فراگرفته است، بحرانی که نتیجه خصوصی‌سازی منابع کشور است. منابعی که دولت به نمایندگی از سوی مردم آنها را به بهترین شکل ممکن و با مشارکت دادن صاحبان اصلی آن؛ باید مدیریت می‌کرد. اما متأسفانه دولت به دلیل ناکارآمدی‌هایی که هم نتیجه ناکارآمدی و هم حاصل فزون‌خواهیِ دست اندرکاران در سطوح عالی است، از این نوع اداره منابع و ثروت‌های ملی بازمانده است».

او ادامه می‌دهد: «مانعی جدی بر سر راه این واگذاری اداره ثروت‌های عمومی وجود داشت و آن‌هم اصل ۴۴ قانون اساسی بود که با تفسیری جدید از اصل قانون اساسی مقرر شد تمامی صنایع بزرگ صنعتی که دولت توان اداره آن را ندارد به بخش خصوصی واگذار گردد. در نتیجه اجرای این سیاست، پس از نزدیک به دو دهه، کلیه صنایع واگذار شده دچار مشکلات عدیده گردید و بر همه مردم از جمله کارگران و زحمتکشانی که در این صنایع شاغل بودند، روشن شد که تمامی آن شعارهایی که علیه دولتی بودن سرداده می‌شد، در واقع هدفی جز خارج کردن این منابع از مالکیت عمومی نبوده است و تنها دستاوردش نابودی صنایع و منابع کشور از طریق واگذاری غلط آنها به بخش خصوصی است».

او در پایان تاکید می‌کند: «کارگران آسیب‌دیده از واگذاری‌ها و خصوصی‌سازی‌ها دریافته‌اند که شرط بقای کار و افزایش اشتغال، تولید نعمات مادی و همچنین حفظ و توسعه روزافزون منابع و ثروت‌های عمومی و پاسداری از مالکیت عمومی و جلوگیری از واگذاری این منابع و سلب مالکیت عمومی از آنها، در گرو برگرداندن صنایع واگذارشده از بخش خصوصی به دولت و مدیریت آن زیر نظارت کارگران است و هیچ راهی جز این وجود ندارد».

اکنون، در حالی‌که علی دهقان کیا، رئیس کانون کارگران بازنشسته و مستمری‌بگیران تأمین اجتماعی تهران، بدهی دولت به سازمان تأمین اجتماعی را رقم سرسام‌آور ۴۰۰ هزار میلیارد تومان اعلام می‌کند (ایلنا- ۹۹/۷/۲۴- کد خبر ۹۸۲۳۹۳)، همین خبرگزاری، گزارش نگران‌کننده‌ای را از جلسه‌ی «هم اندیشی» ۱۲ مهر۹۹ منتشر کرد: «طبق اعلام وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی (محمد شریعتمداری) درباره‌ی سه موضوع ترکیب هیأت امنای سازمان تأمین اجتماعی؛ اصلاح قوانین و بخش‌نامه‌های تأمین اجتماعی؛ و تغییر ترکیب هیأت‌های بدوی و تجدید نظر، تصمیماتی گرفته شده است که همگی در جهت منافع مشترک دولت و کارفرمایان است: یک نماینده‌ی کارفرمایی به هیأت اضافه خواهد شد؛ ۲۰۰۰ بخشنامه به‌سود کارفرمایان اصلاح خواهد شد؛ و ترکیب هیأت‌های بدوی و تجدید نظر در جهت تأمین نظر کارفرمایان تغییر می‌کند». (ایلنا- ۹۹/۷/۱۵- کد خبر ۹۷۷۷۶۴). در همین گزارش، واکنش نمایندگان رسمی کارگران درج شده که جملگی بر غیرقانونی بودن این تصمیمات اتفاق نظر دارند. آنان مقررات زدایی را راهکار طرفداران نئولیبرالیسم برای «حمایت از تولید» اعلام می‌کنند. اما باید گفت که این، تنها مقررات زدایی نیست، بلکه حمله‌ی مستقیم به آخرین سنگرهای حقوق مردمی است که دیگر قوانین حمایت‌شان نمی‌کنند.

> **نمایندگان رسمی کارگران جملگی بر غیرقانونی بودن بسیاری از تصمیمات اتفاق نظر دارند. آنان مقررات زدایی را راهکار طرفداران نئولیبرالیسم برای «حمایت از تولید» اعلام می‌کنند. اما باید گفت که این، تنها مقررات زدایی نیست، بلکه حمله‌ی مستقیم به آخرین سنگرهای حقوق مردمی است که دیگر قوانین حمایت‌شان نمی‌کنند.**

ایران و جنگ اقتصادی

سیامک طاهری



محاصره اقتصادی، جنگ اقتصادی، کرونا، کسری بودجه، افزایش قیمت ارز، نوسانات ارزش سهام در بازار بورس، قیمت‌های نجومی خانه و کرایه خانه، تورم افسار گسیخته، قیمت‌های سرسام‌آورخودرو، گسترش فاصله طبقاتی، گرسنگی، کودکان کار، گسترش بیکاری، خطر شورش گرسنگان و... همه کلمات آشنایی هستند که این روزها هر وقت و هرجا که سخن از ایران است، سرتیتر روزنامه‌ها و رسانه‌های درون وبرون مرزی و شبکه‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند.

به‌راستی بر کشور ما چه می‌رود و چه آینده‌ای در انتظار آن است؟ همه از مشکلات و خطرات پیش رو سخن می‌گویند، اما هیچکس، نه دولت، نه مجلس، نه نهادهای گوناگون و متعدد راه حلی ارائه نمی‌دهند. برخی – در بهترین حالت – ریشه‌های بحران همه‌جانبه را می‌کاوند، ولی دریغ از یک راه حل. چه خطاهایی رخ داده است؟ ازکجا هدایت کشور از مسیر خود منحرف شده است؟ آیا می‌شود تمام مشکلات را به گردن تحریم‌ها، و یا به قول آقای

روحانی، جنگ اقتصادی انداخت؟ درآمدهای هنگفت نفتی در سال‌های گذشته در خدمت حل کدام مشکلات مملکت قرار گرفت؟

چرا کشوری مانند کره شمالی که این همه علیه آن سخن گفته می‌شود، بدون نفت و گاز و انواع معادن، (یعنی آن چه که در کشور ما به وفور یافت می‌شوند) جنگ‌های عظیم و سختی را هم علیه ژاپن و نیز آمریکا و متحدانش پیروزمندانه به پیش برده است؟ کشوری که از ابتدای تأسیس خود، زیر سخت‌ترین تحریم‌ها قرار داشته و تمامی جهان غرب با تمام نیرو علیه آن دست به هر اقدام ممکنی زده و همواره مورد تهدید تهاجم نظامی آنها بوده است، نه تنها با مشکلاتی نظیر کودکان خیابانی، تن‌فروشی، اعتیاد و گرسنگی... مواجه نیست، بلکه اقتصاد این کشور از چنان کارایی و بهره‌وری برخوردار است که می‌تواند سرمایه کلانی را به نیروهای دفاعی خود اختصاص بدهد.

بی‌گمان این سخن درستی است که اگر دولتمردان ایران، کشور را در جنگ اقتصادی می‌دانند، پس وظیفه داشته‌اند برنامه‌های اقتصادی متناسب با جنگ اقتصادی طراحی کنند. با توجه به تجربه کشور در هشت ساله جنگ، ایران از چنان پشتوانه تجربی بالایی برخوردار بوده و هست تا لازم نباشد همه چیز از طریق آزمون و خطا پی گرفته شود.

تجربه بار اول تحریم اقتصادی که با برجام تا حدی فروکش کرد، نیز می‌توانست مددیار دولت باشد، تا با فرصت تنفسی که برجام فراهم کرده بود، به عنوان آخرین مهلت، اقتصاد را برای شرایط جنگ اقتصادی مهیا کرد. اما متأسفانه همه دولت‌های پس از جنگ نه تنها فرصت‌ها را یکی یکی از دست دادند و از این تجارب بهره لازم را نبردند، و نه تنها هر بار تجربه‌های گذشته را در زیر فشار ایدئولوژی تحمیلی نولیبرالی به گوشه‌ای افکندند، و نه تنها صدها میلیارد دلار درآمد نفتی را هدر دادند، و نه تنها هیچ اقدامی برای آمادگی در مقابل جنگ اقتصادی نکردند، بلکه با سیاست‌های اقتصادی خانمان‌برانداز، تمام برج و باروهای اقتصادی را نیز که می‌توانستند در مقابل محاصره اقتصادی و یا جنگ اقتصادی مقاومت کنند، از میان بردند. (در این جا قصد آن نیست که وارد تغییرات ماهوی دولت‌های پس از جنگ شویم.)

از سیاست‌های اقتصادی خانمان‌برانداز، یکی حذف کارت سوخت بود. دیگری

سیاست‌های دولت در زمینه فروش ارز، به‌ویژه ارز ۴۲۰۰ تومانی است. سیاستی که بارها انجام شد و به شکست انجامید. اساساً فروش مقدار محدودی ارز، بدون توجه به میزان پولی که در دست مردم است و ظاهراً باید صرف خرید ارز شود، تعجب‌انگیز است. نمونه دیگر آن هم سیاست‌های دولت‌ها در زمینه حمل‌ونقل ریلی (درون و برون شهری) است که علیرغم درآمدهای کلان دولت‌های پس از جنگ از فروش نفت و فرآوردهای آن، و با گذشت بیش از چهل سال از انقلاب ایران، هنوز سیستم حمل‌ونقل ریلی و دیگر زیرساخت‌های کشور تکمیل نشده است. راه‌آهن کشور می‌توانست در این مدت گسترش بسیار بیشتری داشته باشد؛ دو ریله و برقی گردد؛ و سیستم متروی کشور در تهران و شهرهای بزرگ کامل شده باشد. می‌شد یک سیستم حمل‌ونقل همگانی و ارزان قیمت داشت. در این صورت نیاز به این همه اتوموبیل در شهرها و جاده‌ها نبود. هوای شهرهای کشور هم این همه آلوده نمی‌شدند، و در نتیجه بار بسیاری هم از دوش سیستم درمان کشور که ناشی از انواع بیماری‌های تنفسی و سرطان‌ها و... است، برداشته می‌شد. با سرمایه‌گذاری مناسب و کافی دولتی در زمینه مسکن امکان مسکن مناسب برای همگان فراهم می‌شد و بخش بزرگی از بیکاری هم از میان می‌رفت. با سوق دادن سرمایه‌هایی که در دلالی مصرف می‌شوند به تولید و اولویت‌دادن تولید به نیازهای داخلی و صادرات مازاد آن، (و نه اولویت دادن به صادرات) عمده نیازهای مردم تأمین می‌شد و حمایت‌های عظیم مردمی و آمادگی ملی برای مقابله با تهاجمات سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی به شدت گسترش می‌یافت. وضعیت دیگر زیرساخت‌ها مانند شبکه آب‌رسانی و انتقال برق و گاز نیز به همین صورت است.

این لیست را می‌توان ادامه داد. با تخصیص منابع کافی برای کشاورزی و با اولویت دادن به کشت محصولاتی که نیازهای داخلی را تأمین کند، می‌شد بخش بزرگی از نیازهای خوراکی و دامی خود را در داخل تامین کرد. خوشبختانه کشور ما به لحاظ منابع کانی و تنوع آب و هوایی و نیروی انسانی مجرب هیچ کمبودی ندارد. با یک سیستم مالیاتی تصاعدی، سرمایه ریالی داخلی تأمین می شد. با اندکی انضباط مالی در زمینه درآمدهای ارزی هم تمام نیاز ارزی تأمین بود.

ایران توان مالی و سرمایه انسانی کافی دارد تا یک سیستم آموزشی پیشرفته و رایگان،

همچنین یک سیستم درمانی همگانی منطبق با قانون اساسی درکشور ایجاد نماید.

اما اقداماتی که انجام گرفت چه بود؟ با به دور افکندن اصول مترقی قانون اساسی همچون اصل ۴۴، و با اجرای سیاست‌های نولیبرالی سفارش شده از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، خصوصی‌سازی‌ها آغاز شد، آن هم به بدترین شکل ممکن. مؤسسات اقتصادی دولتی یکی پس از دیگری به کسانی بخشیده شد که هیچ صلاحیتی در اداره آنها نداشتند و جز سود شخصی هیچ انگیزه‌ای در سر نمی‌پروردند. شهرها از اتوموبیل‌های مونتاژشده انباشته شدند. در نتیجه کشور با کمبود جاده مواجه شد. سرمایه‌هایی راکه باید صرف حمل ونقل ریلی می شدبه جاده‌سازی اختصاص داده شد. سپس کمبود بنزین معضل دیگری شد. اقتصاددانان و دولتمردان هوادار پروپا قرص آزادی بی‌قید و شرط بازار با ساخت پالایشگاه، با این استدلال که **خرید بنزین ارزان‌تر از تولید** تمام می‌شود مخالفت کردند. با اولین موج تحریم‌ها کمبود بنزین خودنمایی کرد و دولت آقای احمدی‌نژاد با استفاده از شبکه پتروشیمی به تولید بنزین بی‌کیفیت دست زد. در نتیجه شهرها به اتاق‌های گاز نازی‌ها شباهت پیدا کرد. انبوهی از مردم به سوی بیمارستان‌ها با عارضه‌های تنفسی و سرطانی روانه شدند. و با رشد فزاینده فاصله طبقاتی و رشد پدیده‌هایی چون کودکان کار، زنان خیابانی و تن‌فروش، اعتیاد، معتادان متجاهر، سایه سنگینِ فقر بی‌سابقه بر همه شهرهای کشورگسترده شد. باکاستن از مدارس دولتی و تبدیل آنها به مدارس خصوصی، یک سیستم کاستی آموزشی به وجود آمد. و بدین سان بهشتی برای پولداران و جهنمی برای فقیران وبی چیزان ساخته شد. با تشویق تولید با اولویت صادرات از یک سو، و دادن یارانه به دلار از سوی دیگر، راه خروج سرمایه ازکشور هموارتر شد.

حاصل آن که وقتی کشور با اعتراضات خود جوش مردم ناراضی که انقلاب خود را ربوده شده می بینند، مواجه می‌شود، ناباورانه و پرسش‌گر به یکدیگر نگاه می‌شود، و هاج و واج می‌مانند،که مگر این همان مردمی نبودند که در جریان انقلاب و جنگ آن همه جان‌فشانی از خود نشان دادند. حالاآسان‌ترین پاسخ برگزیده شد: تمامی گناه را به‌گردن شبکه‌های ماهواره‌ای و دشمن انداختن؛ مشکلات ناشی از محاصره اقتصادی را عمده کردن و از زیر بار پاسخ گویی گریختن. و اینک ما مانده‌ایم، حیران و سرگردان و انگشت به دهان که چه باید بکنیم؟

مسلما نوحه خوانی بر مزار سیاست های پیشین هیچ مشکلی از مردم ما را حل نمی‌کند. نه شکم گرسنه‌ای سیر می‌شود و نه کشته شدگان شورش‌ها زنده می‌شوند. نه خانه‌ای ارزان می‌شود و نه ریالی از قیمت کالاها کاسته می‌شود. اما بررسی درست خطاها، راه درست را نشان خواهند داد. اکنون با این وضعیت نابسامان چه باید کرد؟ برای نجات کشور از وضعیت بهم‌ریخته و اسف‌بار کنونی که در درجه اول حاصل سیاست‌های نولیبرالی همه دولت‌های پس از جنگ می‌باشد، باید چه راهی در پیش گرفت؟ نخست باید پذیرفت که تمامی راه رفته سال‌های پس از جنگ خطا بوده است. سپس، باید با اجرای یک طرح ضربتی تب بیمار را پایین آورد، تا بعداً به معالجه این بیمار در شرف موت پرداخت.

طرح ضربتی شامل ایجاد یک سیستم کمکی تأمین مواد غذایی و کالاهای اساسی به مردم است. این کار می‌تواند به وسیله یک سیستم پیشرفته کوپنی یا کارت‌های هوشمند انجام گیرد. باید بنگاه‌های اقتصادی و به‌ویژه بانک‌های خصوصی شده به عنوان یکی از عوامل مهم و تعیین کننده افزایش نقدینگی و تعطیلی بنگاه‌های تولیدی و ایجاد فساد اقتصادی و ... مجددا به تملک عموم درآیند. بیشتر بانک‌ها باید در یکدیگر ادغام شوند تا از پول‌بازی جلوگیری شده و امکان نظارت بر آنها بیشتر شود. باید پذیرفت که یکی از عاملان اصلی تورم بانک‌های خصوصی هستند. به جای بذل و بخشش ارزی، کالاهای اساسی مورد نیاز مردم و دارو به وسیله یک کمیته دولتی که به شدت زیر نظارت قرار داشته باشد، تهیه و به دست مردم برسد. با دولتی کردن مجدد بانک‌ها، خانه‌های احتکار شده به وسیله آنان باید از

اصل ۴۴ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

نظام اقتصادی جمهور اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه ریزی منظم و صحیح استوار است. بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تامین نیرو، سدها و شبکه های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند اینها است که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است. بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می شود که مکمل فعالیتهای اقتصادی دولتی و تعاونی است. مالکیت در این سه بخش تا جایی که با اصول دیگر این فصل مطابق باشد و از محدوده قوانین اسلام خارج نشود و موجب رشد و توسعه اقتصادی کشور گردد و مایه زیان جامعه نشود مورد حمایت قانون جمهوری اسلامی است. تفصیل ضوابط و قلمرو و شرایط هر سه بخش را قانون معین می کند....

طریق فروش و یا اجاره در اختیار مردم قرارگیرد. یک سیستم مالیاتی تصاعدی سختگیرانه وضع شود تا منابع ریالی لازم برای مخارج عمومی دولتی تأمین گردد. باید یک اظهارنامه در مورد املاک و دارایی های مردم تهیه شود و از مجموع دارایی و ثروت افراد مالیات گرفته شود. اگر کسی چند خانه و ویلا و اتوموبیل و حساب بانکی دارد، باید ارزش همه بر روی هم محاسبه و از آن مالیات گرفته شود. (مالیات بر ثروت) کسانی که در اظهارنامه خود تقلب می‌کنند باید به‌شدت جریمه شوند.

شرایط جنگی، اقتصاد جنگی می‌طلبد. در جنگ جهانی دوم همه دولت‌های درگیر جنگ از سیستم کوپنی استفاده کردند. مبارزه با رانت‌خواری و سوءاستفاده از اموال عمومی و فساد اقتصادی باید چندین و چند برابر گردد. درکنار آن باید در سیاست خارجی با احتیاط بیشتری عمل کرد. ضروری است تا با هرکشوری که بدون پیش شرط، حاضر به داشتن روابط دوجانبه با حقوق برابر است روابط خود را در همه زمینه‌ها گسترش داد. بی‌درنگ باید به تبلیغات ضد روسی و ضد چینی، که پس از توئیت‌های آقای ترامپ از سوی سلطنت‌طلبان آشکار و پنهان و نولیبرال‌ها و ترامپیست‌های وطنی با سوءاستفاده از امکانات دولتی به راه افتاده است، پایان داد. برای بی‌اثرکردن این گونه تبلیغات در برون و درون مرز نیز باید تمهیداتی اندیشید که به بی‌اثر شدن آن بیانجامد. بی‌گمان هدف این تبلیغات کمک به محاصره اقتصادی ایران و در زیر فشار قرار دادن بیشتر آن است. باید کوشید تا شدت تنش با مخالفان و دشمنان آشکار ایران را نیز تا حد امکان کاهش داد. کار توضیح سیاست‌های جدید و لزوم عملی آن را باید با دقت و سرعت انجام داد. بر منابع ارزی و ریالی دولت باید انضباط شدیدی اعمال کرد.

تنها با در پیش گرفتن چنین سیاست سخت‌گیرانه‌ای می‌توان التهاب درکشور را کاهش داد. درکنار آن باید امکانات لازم برای بحث‌های گسترده در مورد مدل توسعه آینده ایران با شرکت همه صاحب‌نظران با هر اندیشه و نظری را فراهم کرد.

ادامه وضع موجود جزگسترش هرج ومرج حاصلی در پی ندارد. وقت تنگ است. کشور در آستانه مصیبتی به مراتب گسترده‌تر از ویروس کرونا است. باید زمان را دریافت. فردا بسیار دیر است.

نقدی بر مدعیان تاریخ

بازگوئی‌های مضحک فاشیسم در تاریخ‌نویسی ورشکستگان

علی پورصفر (کامران)



اخیراً مترجم نوکار اما توانا، آقای مهدی تدینی که جز ترجمه آثار استاد نئوفاشیست خود ارنست نولته تکلیفی برای خود تعیین نکرده‌اند، در همدلی با استادشان چنان پیش رفته است که با کمال تأسف خود حامل انگیزه های آن نئوفاشیست سرشناس نیمه دوم قرن بیستم شده است. تا آنجا که نمی‌توان دریافت برگردان‌های او از نوشته‌های استادش، ترجمان باورهای شخص خودشان است یا باورهای نولته. در هرحال این که آقای تدینی مترجم باورهای خود و یا نوشته‌های استاد نئوفاشیست خود باشند، توفیری در اصل داستان نمی‌کند چراکه تشبه به هر امری و شیئی، یکی از نشانه‌های موافقت با آن است.

ایشان اخیراً متنی را درکانال اینستاگرامی خود، در باره استالین منتشرکرده‌اند که از

جانب برخی فعالان فضای مجازی در برخی گروه‌ها به اشتراک گذاشته شده است. این متن چنان با خصومت و غرض‌ورزی همراه است که حتی کلمات متن را به فغان انداخته است و چنان تعفنی به هم زده که انبوه پشم‌هائی که روی آن قرار داده شده، نتوانسته است مانع از انتشار بوی دل آزار آن شود. در این متن چنان دروغ‌هائی به میان آمده که بلافاصله هر تاریخ‌دانی به یاد گوبلز وزیر تبلیغات هیتلر و عبارت معروف او می‌افتد که: دروغ هرچه بزرگ‌تر، اعتماد به آن آسان‌تر. در این متن، یاوه‌هائی جولان دارند که سرایندگان‌شان تمام آنها را پیش‌تر از امثال هیتلر و هیملر و گوبلز و گورینگ و روزنبرگ و آیشمن و گلن و دالس و مک آرتور و چیان کای چک به وام گرفته بودند و آقای تدینی به گمان اینکه چون این لاطائلات از دهان استادشان ارنست نولته بازگفته شده، قطعاً خوشبو خواهد بود. اما هضم شده را خوردن، مکافاتی مضاعف با خود دارد.

تکرار متنی که ایشان با استمداد از نولته و سولژنیتسین و آرنت نوشته و منتشر کرده‌اند، آنچنان ضداجتماعی و خلاف تاریخ است که صاحب این قلم از تکرار آنها خودداری می‌کند و تنها به این اکتفاء دارد که برخی از وجوه اساسی نادرستی های آن را برای دوستان روشن نماید.

دیرآمدگان پروفاشیست و جاماندگان از قافله هیتلری که آرزوی دست‌نیافتنی معاشرت و معاصرت با هیتلر و یارانش را به لباس فاشیسم پژوهی تبدیل کرده‌اند، برای خشنودی خود و جلب توجه مردمی ازگونه خود و اعلام همکاری با هرگونه ستیزه علیه عدالت اجتماعی و آزادگی عمل و اندیشه و خصومت با تاریخ متعالی بشر، ته مانده بی‌ارزش و بی‌خاصیت انبان هیتلری راکه در زرادخانه‌های جهنمی ناتو و به‌ویژه آمریکا و انگلیس و آلمان نگهداری می‌شده است، دوباره در اختیار گرفتند تا استعدادها و آمادگی‌های شکل گرفته جهان کنونی را در انتقاد از سرمایه و امپریالیسم، مرعوب و بی‌خاصیت کنند. آنچه راکه اینان و آموزگاران‌شان بافته‌اند و می‌بافند، همان اراجیفی است که هیتلر در نبرد من گفته بود و پیروان بی‌مرامش نظیر مارتین هایدگر و کارل اشمیت و ارنست نولته در سال‌های اولیه جنگ سرد و پس از آن، بر زبان و دهان معماران عالم‌ستیز آن جنگ نهادند و چون نقل قول مستقیم از هیتلر، رسوائی‌آور بود، اراجیف بی‌پایه‌اش این بار از زبان روشنفکران یهودی به ظاهر ضدفاشیست نظیر هانا آرنت تکرار شد تا اعتباری یابند. این میراث سپس به موجود بدکاره‌ای چون زبیگنیف

از سال ۱۹۳۳ که بالغ بر ۵۰ اردوگاه نگهداری مخالفان فاشیسم و یهودیان ستم‌دیده در گوشه و کنار آلمان تأسیس شد، تا سال ۱۹۳۹-۱۹٤۰، کمترین گزارش‌های افشاگرانه از این کشتارگاه‌های آدمیان در اروپا و آمریکا منتشر شده و یا اصلاً منتشر نشده بود؛ اما تا بخواهید انواع گزارش‌ها در باره ده‌ها و صدها اردوگاه کار اجباری در شوروی چاپ و منتشر شد که اغلب آنها جعلیات احزاب و دولت‌های ارتجاعی و فاشیستی جهان، به‌ویژه دولت‌های ایتالیا و آلمان و ژاپن و دولت‌های لیبرال اروپا و آمریکا بود.

برژینسکی رسید تا در کتاب شکست بزرگ بنویسد «... این مطلقاً عادلانه و مناسب است که قربانیان استالین را بیش از ۲۰ میلیون شاید حتی ۴۰ میلیون برآورد کنیم». این آدمخوار همان موجودی است که در سال‌های اول دهه ۸۰ قرن گذشته در پاسخ به نگرانی‌های جامعه بشری از احتمال افزایش خطر جنگ‌های اتمی، بشریت را نوید داده بود که «... از وقوع جنگ اتمی نهراسید زیرا که در همه حال و بعد از بمباران‌های اتمی، بین ۱۰ تا ۱۲ درصد آحاد بشری باقی خواهند ماند». این در حالی است که در همان دهه گارباچف در پاسخ به تهدیدات ریگان گفته بود که ما نیازی به جنگ اتمی نداریم زیرا اگر به تنهائی انتحار اتمی کنیم، می‌توانیم چند بار کره زمین را بطور کامل نابود کنیم. کسانی که آحاد انسانی را تنها عدد می‌بینند، خود نیز می‌توانند چنین اعدادی از تلفات انسانی را بیافرینند. شایسته ما نیست که در کنار این انسان‌نمایان قساوت‌پیشه بنشینیم و یا از آنان بگذریم. پس بهتر آن است که همگی‌شان را کنار آموزگاران‌شان به‌ویژه هیتلر و موسولینی و فرانکو و پیلسودسکی بنشانیم تا مطابق سیره مألوف‌شان، یکدیگر را پروار بندند و سپس از یکدیگر تناول کنند.

مضمون این یادداشت چیزی جز دفاع از تاریخ و اصرار بر رعایت تاریخ نیست و افشای سجلیات کاذبی را مد نظر دارد که تزاری‌ها و آنتی‌سویتیست‌ها و نازی‌ها و استعمارگران و کهنه‌پرستان قشری و میهن‌دوستان دروغین و ناسیونالیست‌های مردم‌آزار و بیمار، از سوسیالیسم و شوروی و روابط آن دولت با اتباع خود و با ملت‌های دیگر ساخته‌اند. اگر کارکرد این سجلیات تنها ایجاد شک و تردید و یا حتی کمتر از آن، تأمل در آن اکاذیب و مداقه

وظیفه تاریخ گسترده‌تر از آن است که تصور می‌شود و یکی از آن وظایف اتفاقاً مقابله با این خدعه‌گری‌ها و ریاکاری‌ها و فرافکنی‌ها و صحنه گردانی‌های شبه عالمان و شبه مورخان است.

غلوآمیز در برخی عناصر منفرد از کلیت تاریخ را با خود داشته باشد، فریبکاران به مراد خود رسیده‌اند. وظیفه تاریخ گسترده‌تر از آن است که تصور می‌شود و یکی از آن وظایف اتفاقاً مقابله با این خدعه‌گری‌ها و ریاکاری‌ها و فرافکنی‌ها و صحنه گردانی‌های شبه عالمان و شبه مورخان است.

استعمار و خلف پلیدترش امپریالیسم، در تمام ۳۰۰ سال گذشته با همه توش و توان خود به دروغ‌پراکنی علیه مردمان بی‌گناه آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین و اقیانوسیه –اعم از هر دین و مذهب و رنگ و تبار– اشتغال داشته و هرگونه مقاومتی در برابر خود را، واکنش ارتجاع و استبداد شرقی توصیف کرده‌اند. هنوز نیز بسیاری از مردم هستند که بدون هرگونه نگرانی اعلام کنند اگر استعمار بریتانیا نبود، مردم هند نمی‌توانستند جایگاه کنونی خود را مثلا در برنامه‌نویسی کامپیوتری کسب کنند؛ زیرا که این مهم فقط با تسلط بر زبان انگلیسی میسر است. آیا نباید چنین گمراهی‌های ضد بشری را که مابه‌ازای مرگ و قتل ده‌ها میلیون هندی گرسنه و بیمار و بیکار را فراگیری زبان انگلیسی می‌دانند، رسوا نمود؟ آیا وجود انسانی آنچنان نازل و عاری از کرامت شده که برای فراگیری یک زبان دیگر که بیشتر از یک کار فرهنگی معمولی پیش پا افتاده نیست، باید ده‌ها میلیون نفرشان نابود شوند؟ هنوز هم مورخانی حتی معتبر، نظیر پال کندی پیدا می‌شوند که تیپو سلطان بن حیدرعلی، حاکم ضدانگلیسی میسور را که سرانجام به سال ۱۲۱۳ هق / ۱۷۹۹ در جنگ با نظامیان انگلیسی کشته شد، دست نشانده فرانسه بخوانند؛ یا طرفداران متمهدی سودانی –سید محمد احمدابن عبدالله– رهبر انقلاب مذهبی سودان (۱۳۰۲ هق) را که همچون دیوار چین، مقابل پیشروی استعمار انگلیس در سودان و حوزه وسطای رودخانه نیل ایستاده بودند، سربازان عثمانی بشناسانند.

نمونه دیگر عقب ماندگی از حقیقت، موافقت بسیاری از روشنفکران با پروپاگانداهای فاشیستی و لیبرالی علیه دشمنان آنان است. از سال ۱۹۳۳ که بالغ بر ۵۰ اردوگاه نگهداری مخالفان فاشیسم و یهودیان ستم‌دیده درگوشه وکنار آلمان تأسیس شد، تا سال ۱۹۳۹–۱۹۴۰، کمترین گزارش‌های افشاگرانه از این کشتارگاه‌های آدمیان در اروپا و آمریکا منتشر شده و یا

اصلاً منتشر نشده بود؛ اما تا بخواهید انواع گزارش‌ها در باره ده‌ها و صدها اردوگاه کار اجباری در شوروی چاپ و منتشر شد که اغلب آنها جعلیات احزاب و دولت‌های ارتجاعی و فاشیستی جهان، به‌ویژه دولت‌های ایتالیا و آلمان و ژاپن و دولت‌های لیبرال اروپا و آمریکا بود. این حقیقت را می‌توان از روی ترجمه‌های این گونه کتاب‌ها به زبان فارسی در فاصله میان ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ و کتاب‌ها و سلسله مقالاتی از این گونه از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دریافت. به‌راستی چگونه می‌توان آمار و ارقامی را که هیتلر بر اساس خصومت بهیمی خود نسبت به دولت شوروی و مردمان اسلاو اعلام کرده بود، اعتبار بخشید و همان را تکرار کرد و چرا نباید در افشای آن دروغ‌های کثیف شاخدار قدم برداشت؟ امپریالیسم در نیمه دوم قرن گذشته زرادخانه خود را با استقبال از کتاب های «در دادگاه تاریخ» نوشته روی مدودوف و «مجمع الجزایر گولاک» نوشته الکساندر سولژنیتسین تجهیز کرد و با اعطای بزرگ‌ترین جوایز فرهنگی خود به نوشته سولژنیتسین، و یا جوایز بزرگ دیگر به مدودوف، به آنان اعتبار بخشید؛ اما این دو، پس از فروپاشی شوروی، دستکم بخشی از اعتباری را که به ناحق نصیب‌شان شده بود از دست داده‌اند. می‌دانید چرا؟ زیرا همدستان گورباچف از سال ۱۹۸۹، و به‌ویژه همدستان بوریس یلتسین از سال ۱۹۹۱ تا اعماق بایگانی‌های اسناد رسمی و غیررسمی سری و علنی شوروی را کاویدند و سرانجام به این نتیجه مأیوس کننده رسیدند که مجموع اعدام شدگان شوروی از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۵۳ و با احتساب مجازات خائنین به کشور در جنگ دوم بالغ بر ۵۶۶۷۹۹ نفر بوده است. چنین رقمی بی‌تردید هراس‌آور، هولناک و غیرقابل گذشت می‌نماید و قطعاً نقطه سیاهی در تاریخ شوروی است؛ اما در عین حال باید توجه داشت که بسیاری از این محکومان - شاید ۸۵٪ -کسانی بودند که در انواع و اقسام طرح‌ها و برنامه‌های ضد دولتی اعم از کودتا و ترور و تخریب و جاسوسی، و نابودی تولیدات زراعی و صنعتی، و پرونده سازی‌های مرگبار علیه دیگران دخیل و مؤثر بودند.

یکی از بدترین برنامه‌های کودتائی که با کمک دکتر بنش، رئیس جمهوری چکسلواکی کشف شد، طرح کودتای مارشال توخاچوفسکی با مشارکت دولت هیتلر بود که دو-سه هزار نظامی در آن شرکت داشتند. کشف این توطئه، دست انتقام‌جویان پیروز جنگ داخلی را که به سبب اعلام چند باره عفو عمومی از مجازات دشمنان سابق خود محروم شده بودند، و

همچنین دست عناصر فرصت‌طلب منفعت‌جو و ظاهرسازان نا باور به نظام شوروی را بازکرد تا بسیاری را به حق و ناحق روانه اردوگاه‌ها و گورستان‌ها کنند. شاید باور نکنید؛ اما این روند فاسد که بیشتر واکنشی در برابر وحشت‌آفرینی‌های غرب و ژاپن-به‌ویژه آلمان هیتلری- بود، تنها با مداخله شخص استالین و تغییرات جدی در «چکا» و اعدام دوکمیسر وزارت امنیت داخلی یعنی یاگودا و یژوف و مجازات مجریان اعمال غیرقانونی، در سال **۱۹۳۸** متوقف شد و عملیات قضائی به روال سابق درآمد. تنها در سال **۱۹۴۱** این روال تغییر کرد و تعداد اعدام‌ها از حدود **۲** هزار نفر در سال، به **۱۴** هزار نفر در سال **۱۹۴۱** رسید. دلیل این افزایش‌ها نیز همان شرایط اضطراری جنگی بود. صدها نفر از نظامیان خاطی ارتشی نظیر ژنرال پاولوف فرمانده جبهه غرب و برخی اعضای ستادش که اشتباهات‌شان موجب سقوط شهر مینسک به دست آلمانی‌ها شده بود، پس از محاکمه نظامی اعدام شدند. دولت شوروی در سال **۱۹۴۷** مجازات اعدام را از نظام قضائی خود حذف کرد و اتفاقا ناسیونالیست‌های اوکراینی با حمایت‌های وسیع آمریکا و انگلیس از همین سال عملیات سابق‌شان را از سر گرفتند. مجازات اعدام در سال **۱۹۴۹** به نظام قضائی کشور بازگشت و آن گروه‌ها نیز متلاشی شدند.

برخی‌ها انگیزه همکاری مردم شوروی با دولت خود را، از گونه آمادگی طبیعی ملت‌ها برای همکاری با دولت‌های حتی نامطلوب خود علیه تجاوز بیگانگان می‌دانند. هر چند این عامل در بسیج وطن‌دوستان علیه تجاوز به میهن مؤثر است، اما فاقد نقش اساسی است؛ زیرا اگر چنین می‌بود، چرا لهستانی‌ها و دانمارکی‌ها و نروژی‌ها و هلندی‌ها و بلژیکی‌ها و یونانی‌ها و آلبانیائی‌ها و فرانسوی‌ها چنین نکردند. مبارزه در این کشورها هنگامی آغاز شد که جبهه‌های آزادی‌بخش ملی -اغلب به ابتکار احزاب کمونیست- تشکیل گردید؛ اما در شوروی از همان لحظه آغاز ورود ارتش نازی این مقاومت‌ها آغاز شد و روزبه‌روز، به‌ویژه در مناطقی که دیگر از ارتش سرخ و دولت شوروی هیچ

هیتلر درباره ملت آلمان به یک ملاقات‌کننده خارجی گفت: اگر یک روز مردم آلمان به اندازه کافی قوی نباشند و به قدر کفایت آماده فداکردن خون‌شان برای نجات هستی‌شان نباشند، بهتر است از بین بروند و به دست قدرتی نیرومندتر از آنها نابود شوند ... در این حالت او یک قطره اشک هم برای مردم آلمان نخواهد ریخت.

نشانی نبود، شدت بیشتری گرفت. در همین حال، هزاران ناسیونالیست اوکراینی طرفدار استپان باندرا –رهبر معنوی حاکمان حالیه اوکراین– که ممیزه‌شان خصومت بهیمی نسبت به یهودیان و لهستانی‌ها و روس‌ها و کمونیست‌ها بود، از فردای ورود ارتش آلمان به اوکراین، به نازی‌ها پیوستند و تا سال ۱۹۴۴ که نازی‌ها از اوکراین خارج شدند شریک همه جنایات آنها بودند. هزاران نفر از روس‌ها و قفقازی‌های نظامی و غیرنظامی مخالف دولت شوروی نیز به رهبری برخی ژنرال‌های سابق ارتش سرخ، نظیر ولاسوف و تروخین و مالیشکین و زاکوتنیج و ده‌ها ژنرال و سرهنگ و سرگرد دیگر در اثنای ماه‌های اول جنگ به ارتش آلمان پیوستند و علیه هموطنان خود جنگیدند. همه افسرانی که نام‌شان ذکر شده، در تصفیه سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸، از ارتش اخراج شده بودند. دولت شوروی در آغاز جنگ آنان را به ارتش بازگردانید اما همگی‌شان در اولین فرصت، خود را به همکاران آلمانی‌شان در برنامه کودتای مارشال توخاچفسکی رسانیدند.

منطقه قراچای قفقاز (قسمتی از ایالت خودمختار قراچایفو چرکس در ناحیه استاوروپل از توابع فدراسیون روسیه) در اوت ۱۹۴۲ به اشغال ارتش نازی درآمد و مخالفان دولت شوروی به رهبری مردی به نام غازی بایراموکوف و با حمایت اشغالگران، دولت اسلامی کوچکی به منظور نابودی تمامی نشانه‌های سوسیالیسم بر پا کردند که قریب ۵ ماه برقرار بود. ارتش سرخ در ژانویه ۱۹۴۳ منطقه را از آلمانی‌ها بازپس گرفت و حکومت پوشالی بایراموکوف را ساقط کرد و برای جلوگیری از تکرار آن خیانت و کمک به بازگشت نازی ها، بسیاری از قره چای‌ها را به آسیای میانه و قزاقستان انتقال داد.



ژنرال پیوتر کراسنوف که در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ با ایراد سوگند متعهد به خودداری از ستیزه جنگی با انقلاب شده بود، در سال ۱۹۱۸ ارتشی از قزاق‌های ضد شوروی به‌راه انداخت و تا پایان جنگ داخلی به جنگ و ستیز با ارتش سرخ ادامه داد و پس از خاتمه جنگ داخلی به آلمان

گریخت. او در حمله ارتش آلمان به شوروی شرکت داشت و پس از پیروزی‌های اولیه نازی‌ها در شوروی، به دستور فرماندهان ارتش آلمان، واحدی مرکب از چند هزار قزاق که بسیاری‌شان نظامیان اسیر شده ارتش سرخ بودند، تأسیس کرد. این قزاقان در بسیاری از عملیات نظامی علیه مردم اوکراین و بلاروس و لهستان و یوگوسلاوی شرکت داشتند و سرانجام به هنگام فرار آلمان‌ها از اوکراین همراه آنان از منطقه خارج شدند. کراسنوف و هزاران قزاق پیرو او سرانجام در اتریش به دست ارتش سرخ افتادند و تعدادی از رهبران‌شان در اوایل سال ۱۹۴۷ اعدام شدند.

همانگونه که ملاحظه می‌شود، هجوم ارتش آلمان به شوروی مشوق خیانت صدها هزار نفر از اتباع آن دولت و مشارکت آنان در نبردها علیه دولت شوروی شد. پس الزاماً ملت‌ها و یا بخشی از آنان در صورت تهاجم خارجی، نه فقط با دولت خود همکاری نمی‌کنند، بلکه حتی با متجاوزان همدست شده و علیه میهن و هم‌میهنان خود می‌جنگند. همکاری عمومی مردم با دولت‌های خود برای دفع تجاوز بیگانگان، چند انگیزه لازم دارد که یکی از آنها رضایت نسبی از دولت‌های حاکم و دیگری روابط متقابل عادلانه بین آنهاست. این همان واقعیتی است که مخالفان شوروی و سوسیالیسم قصد پوشانیدن و استتار آن را دارند.

نظریه دیگری حاکی از آن است که جنایات ارتش آلمان در قلمرو شوروی، محرک مردم به مقاومت شده بود. این نظریه نیز هر چند همچون نظریه اول تا اندازه‌ای پذیرفتنی است، اما فاقد نقش اساسی بوده و بنا بر انواع و اقسام اخبار وگزارش‌های موثق از دوستان و دشمنان شوروی، موافقتی با تاریخ ندارد، زیرا:

مردم لنینگراد از همان روزهای اول جنگ که هنوز جنایات نازی‌ها برای مردم مشخص نشده بود، با تمام قوا به مقاومت برخاستند و در محاصره‌ای افتادند که از آن بدتر در تاریخ جنگ‌های عالم سابقه نداشت. محاصره‌ای که ۸۵۰ روز طول کشید و بر اثر آن بیش از ۶۳۰ هزار نفر فقط از گرسنگی مردند (آلن تیلور مورخ نامدار انگلیسی تلفات ناشی از گرسنگی را بیش از یک میلیون نوشته است، (جنگ جهانی دوم، ص۳۲۱)) و بیش از ۲۰۰ هزار نفر بر اثر بمب وگلوله و خمپاره جان باختند (گیلبرت، ص۱۶۲).

مردم مسکو در چهار ماه پایانی سال ۱۹۴۱، توفانی را متوقف کردند که تا آن زمان در هیچ کجای اروپا حتی لحظه‌ای از سرعت خود نکاسته بود. آنان حملات برق‌آسای ارتش نازی را که

شهرت مخوفی در آن داشت، خنثی کرده بودند و توفانی را که تمام اروپا را در نوردیده بود، در پای دیواره انسانی خود به زانو درآوردند، آنگونه که دیگر از جای خود بر نخاست. مردم مسکو چنان نفرتی از تجاوز آلمان نازی نشان دادند که در تمام دو سالی که از آغاز جنگ می‌گذشت، در هیچ پایتخت اروپائی دیده نشده بود. این مردم با هر چه که به دست‌شان می‌رسید، به مقابل سربازان آلمانی شتافتند تا مانع از ورود فاشیسم به پایتخت کشورشان شوند. به نوشته ژنرال بلومنتریت معاون ستاد ارتش آلمان: چند گروه از سربازان لشکر **۲۵۸** پیاده نظام آلمان عملاً به حومه مسکو رسیدند؛ اما کارگران روسیه از کارخانه‌ها بیرون ریختند و با چکش و ابزارهای دیگر خود به دفاع از شهر پرداختند (دویچر، ص ۵۶۰، شایرر، ص ۹۲۶). این مقاومت هنگامی صورت گرفت که مسکوی‌ها هنوز هیچ جنایتی از نازی‌ها ندیده بودند، جز جنایت تجاوز به میهن و سوسیالیسم.

مقاومت و شجاعت ملی در جنگ علیه متجاوزان آلمانی انگیزه دیگری داشت و برای آشنائی با آن انگیزه باید به ویژه سراغ ویلیام شایرر رفت که هر چند استالین را دیکتاتوری از صیغه هیتلر و موسولینی می‌داند؛ اما تشخیص او از جریان تاریخ با تشخیص آنان که استالین را در کنار هیتلر می‌نشانند متفاوت است. همچنین یوآخیم فست زندگی‌نامه‌نویس هیتلر نیز گزارش‌هائی شبیه به شایرر و از آن بیشتر درباره دستورات هیتلر علیه نظام سیاسی اقتصادی شوروی و اتباع آن دولت دارد که فقط به معنای خصومت مطلق آن آدم‌نمای وحشی ضدبشر علیه مردمان اسلاو - به‌ویژه روس‌های اتباع دولت شوروی- است. در این گزارش‌ها می‌خوانیم که:

شایرر، ص ۹۱۷:

امید آلمان‌ها به پیروزی بیشتر مبتنی بر این احتمال بود که تجاوز به روسیه موجب شورش سیاسی در کشور می‌شود و شکست‌های ارتش سرخ موجب می‌شود که مردم با شورش خود استالین را ساقط کنند. هیتلر خود گفته بود ما فقط باید لگدی به در بزنیم، خواهی دید که تمام عمارت چگونه فرو خواهد ریخت.

شایرر، ص ۹۱۷:

ستاد ارتش آمریکا در آغاز حملات آلمان به شوروی محرمانه اعلام کرده بود که انهدام نیروهای شوروی فقط کار چند هفته است. از همین رو اعلامیه‌های هیتلر و اتو دیتریش مسؤول

بخش مطبوعاتی هیتلر در اوایل اکتبر ۱۹۴۱ از نظر آمریکا و انگلستان و سایر کشورها، درست و معتبر انگاشته شد.

فست، ص ۱۱۸۱ و ۱۱۸۶:

پیشروی‌های سریع ارتش آلمان در خاک شوروی در روزهای اول جنگ، هیتلر و ستاد فرماندهی ارتش را متقاعد کرده بود که فروریزی ارتش سرخ قریب‌الوقوع است. ژنرال هالدر اظهار می‌کند که تصور شکست ارتش سرخ در مدت ۱۵ روز، اغراق‌آمیز نخواهد بود... هیتلر فکر نمی‌کرد که جنگ بیشتر از نیمه سپتامبر طول بکشد و احتمالاً تا ۶ هفته تمام خواهد شد ... و در جواب ژنرال پاولوس فرمانده ارتش ششم که خواستار تأمین لوازم و تجهیزات جنگ زمستانی شده بود، اظهار داشت که لشکرکشی زمستانی وجود نخواهد داشت.

شایرر، ص ۹۱۷:

درست است که روس‌ها بر اثر غافل‌گیری‌شان در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ تلفات سنگینی را از حیث افراد و تجهیزات تحمل کردند، اما در ماه ژوئیه دفاعی را آغاز کردند که هر لحظه شدیدتر می‌شد و کیفیتی داشت که ورماخت هرگز پیش از آن ندیده بود. (یادآور می‌شوم که فاصله بین حملات توفانی نازی‌ها و آغاز مقاومت‌های در حال تصاعد دولت و مردم شوروی، کمتر از دو هفته بود).

شایرر، ص ۹۲۲ - ۹۲۳:

گزارش ژنرال بلومنتریت از فرماندهان عالی ارتش آلمان در باره تحولات نظامی اکتبر ۱۹۴۱ در شوروی: ... مقاومت دشمن بس شدید شد و جنگ ناگوار گردید... به مسافات زیادی در پشت جبهه واحدهای پارتیزانی در جنگل‌ها و باتلاق‌های وسیع دست به‌کار شده بودند و در راه ستون‌های تدارکاتی ما کمین می‌کردند.

شایرر، ص ۹۲۵:

گزارش ژنرال بلومنتریت از تحولات نظامی اواخر اکتبر ۱۹۴۱: ... ما با شگفتی و نومیدی مشاهده کردیم که روس‌ها از اینکه از لحاظ یک نیروی نظامی، موجودیت خود را از دست داده‌اند، بی‌خبرند.

شایرر، ص ۹۲۵:

گزارشی از عملیات ماه نوامبر ۱۹۴۱: ... عامل عمده در تخریب وضع ارتش آلمان، هوا

و یخبندان نبود بلکه جنگیدن لجوجانه افراد ارتش سرخ و اراده تسخیرناپذیر آنان در پایداری بود. ژنرال‌های نازی نمی‌توانستند بفهمند که چرا روس‌ها با وجود رژیم ظالمانه دولت‌شان و علیرغم ضربات مصیبت‌بار ارتش آلمان، بر عکس فرانسویان و دیگر ملت‌های مغلوب که کمتر از روس‌ها می‌توانستند برای شکست خود عذر بیاورند، از پا درنیامدند.

شایرر، ص ۹۲٦:

گزارش ژنرال گودریان فرمانده کل نیروهای زرهی ارتش آلمان در جنگ شوروی از گفتگوی خود با یکی از ژنرال‌های سابق ارتش تزاری درباره علت گریز مردم از مناطق اشغال شده و استقبال نکردن از ارتش آلمان که گفته بود، اگر شما بیست سال پیش آمده بودید ما با آغوش باز به شما خوش آمد می‌گفتیم، اما اکنون خیلی دیر است. ما تازه داشتیم روی پای خود می‌ایستادیم که شما آمدید و دارید ما را بیست سال عقب می‌اندازید. بدان‌گونه که ما باید همه چیز را از نو شروع کنیم. اکنون ما داریم برای روسیه می‌جنگیم و به‌خاطر آن همه با هم متحدیم.

شایرر، ص ۹۲٦:

حملات ارتش آلمان از اول دسامبر۱۹۴۱ به مسکو، آخرین امیدواری‌های آلمان بود... اما آن حملات در برابر مقاومت پولادین درهم شکست.

فست، ص ۱۱۸۸:

با شکست‌های ارتش آلمان درکنار مسکو... تنها پروژه جنگ کوتاه بارباروسا نبود که زیر دیوارهای مسکو شکست خورد، بلکه در عین حال شکست تمام طرح فتوحات هیتلر نیز بود.

فست، ص ۱۱۸۹:

این اولین شکست مهم بعد از۲۰ سال موفقیت پیوسته و پیروزی‌های سیاسی نظامی برای بسیاری از فرماندهان ارتش آلمان و خود هیتلر روشن کرده بود که دیگر هیچ پیروزی‌ای ممکن نیست. در۲۷ نوامبر ژنرال واگنر رئیس ستاد فرماندهی پیشوا و ژنرال هالدر از فرماندهان کل ارتش آلمان به این نتیجه رسیده بودند که ما چه از لحاظ افراد و چه از لحاظ تجهیزات به انتها رسیده‌ایم... هیتلر که بر اثر این واقعیت از اواسط نوامبر دچار ترسی خود خواسته و خلق و خوئی اندوهگین وگوشه‌گیرانه شده بود، درباره ملت آلمان به یک ملاقات‌کننده خارجی گفت: اگر یک روز مردم آلمان به اندازه کافی قوی نباشند و به قدر کفایت آماده فداکردن خون‌شان

برای نجات هستی‌شان نباشند، بهتر است از بین بروند و به دست قدرتی نیرومندتر از آنها نابود شوند ... در این حالت او یک قطره اشک هم برای مردم آلمان نخواهد ریخت.

فست، ص ۱۲۱۸ – ۱۲۲۲:

هیتلر بعد از ماجرای استالینگراد، کنترل اعصابش را از دست داد و خویشتن‌داری‌اش تمام شد و هیجان‌های شدید عصبی و تندخوئی جای آن را گرفت ... ابتذال در گفتارش، که همان کاربرد عبارات خشن و مبتذل یک عوام‌فریب آبجو فروش یا حتی مستمری‌بگیر پانسیون‌های مردانه بود، حکایت از این داشت که او به اصلش بازگشته است. هیتلر آشکارا از شرح و بسط دادن آدمخواری‌ای که میان پارتیزان‌ها و در شهر محاصره شده لنینگراد وجود داشت، لذت می‌برد و در همان حال به رویاپردازی‌های غلیظ‌تر درباره ساختمان دنیای آینده دلخواه خود فرو می‌رفت ... وگاه درباره سرکوبی شورش‌هائی که در آلمان صورت گرفته بود با لذت می‌گفت که: چند صد هزار نفری که این جماعت عوام را تشکیل می‌دهد، تیرباران کردم.

حال ببینیم که استالین در این میان کجا ایستاده بود و چه می‌کرد، و چه نقشی در شکل گیری و تکمیل مقاومت و هدایت ارتش سرخ و مردم شوروی داشت؟ پاسخ این سئوال را به ایزاک دویچر، این مخالف سرشناس و قدیمی استالین وامی‌گذاریم که رهبری او را به نقل از افسر فرمانده هیأت نظامی انگلیسی در مسکو چنین توصیف کرده است: زندگی روزانه استالین در سرتاسر چهار سال خصومت و جنگ، چنین بود: صبری خارق‌العاده، سرسختی و بیداری و هوشیاری، حضور مطلق و دانائی مطلق (ص ۵۵۶). در جائی که فرمانده همه نظامیان و غیرنظامیان شوروی اینگونه بود، چرا اتباع آن دولت، پایداری در برابر دشمن و پیشروی‌های فداکارانه در قلب صفوف دشمن و جانبازی برای مردم وکشور خود و برای ملت‌های ستم دیده اروپائی را از رهبران خود نیاموزند؟ آیا چنین سرگذشتی، ترجمان روابط متقابل دولت و ملت نیست؟ دستکم به این بیندیشیم.

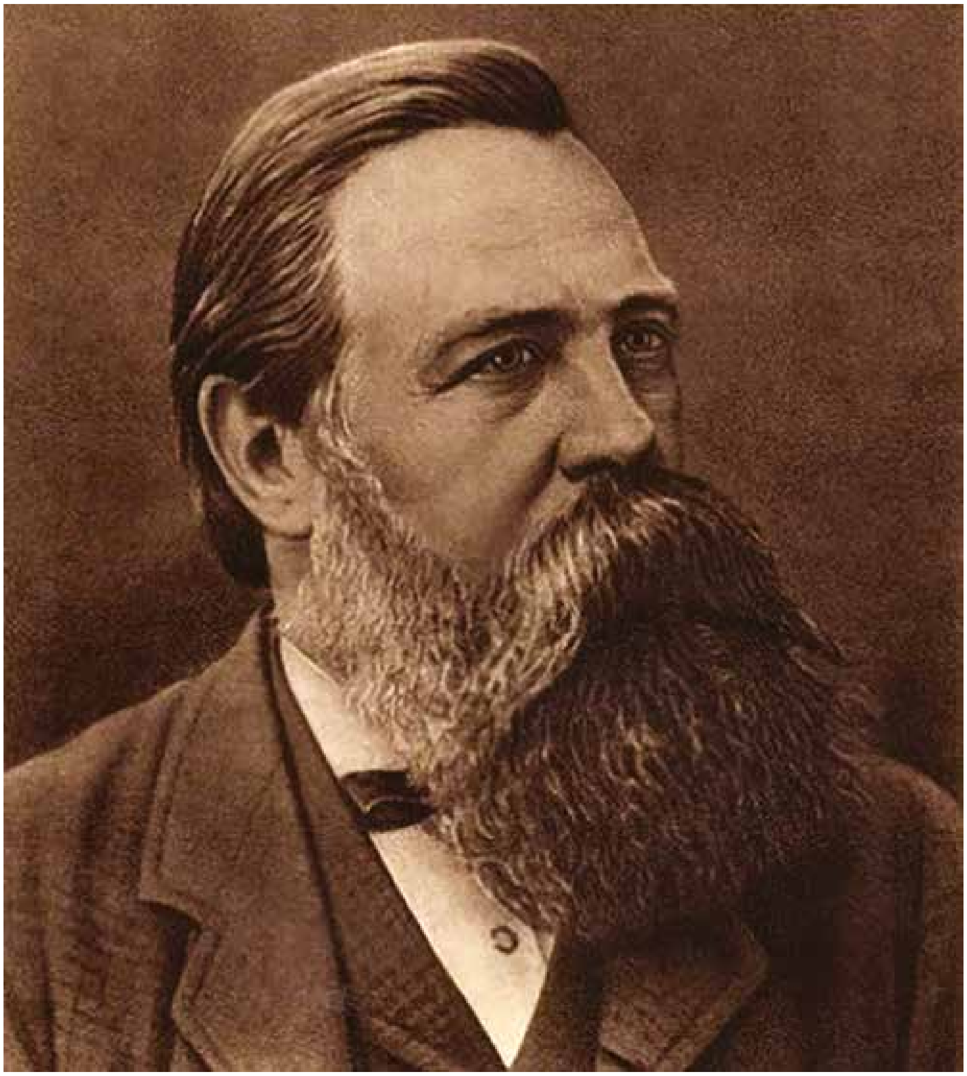
افسر فرمانده هیأت نظامی انگلیسی در مسکو: زندگی روزانه استالین در سرتاسر چهار سال خصومت و جنگ، چنین بود: صبری خارق‌العاده، سرسختی و بیداری و هوشیاری، حضور مطلق و دانائی مطلق.

فهرست

دویست سالگی

فردریش انگلس

از پایه‌گذاران ایدئولوژی علمی مدافع زحمتکشان



نابغه فداکار، (به‌مناسبت دویستمین سالگرد تولد انگلس)

انگلس؛ نماد محتوای انقلابی مارکسیسم

یک جوان لاغر اندام، با ظاهری ناپخته، که انگلیسی را بسیار فصیح صحبت می‌کرد، وارد شد و گفت که علاقه زیادی به جنبش چارتیست‌ها دارد... پنجاه سال بعد که بازنشسته شد، با همان تواضعی رفتار می‌کرد که در سن ۲۲ سالگی‌اش به‌خاطر دارم.

از خاطرات جرج جولیان ارنی،
از رهبران چارتیست‌ها درباره انگلس

به‌مناسبت دویست‌مین سالگرد تولد

فردریش انگلس
نابغه فداکار

کورش تیموری فر

فردریش انگلس در تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۲۰، در شهر بارمن (ووپرتال کنونی) واقع در شمال‌غربی امپراتوری پروس متولد شد. او بزرگ‌ترین فرزند خانواده مرفهی بود که از طریق مالکیت یک کارخانه نساجی ارتزاق می‌کرد. شهر مجاور–البرفلد– با انبوهی از کارخانه‌ها و مراکز صنعتی، مراحل اولیه انقلاب صنعتی را از سر می‌گذراند. این‌گونه، او از محیط‌های کارگری بیگانه نبود.

در عین حال، انگلس به‌عنوان عضوی از جنبش آلمان جوان، جامعه را در مسیر تحول و توسعه می‌دید، و با جنبش‌های آزادی‌خواهانه که عمدتاً متوجه رهایی از چنگال استبداد پروس بود، همراهی می‌کرد. خدمت نظام وظیفه اجباری را در رسته توپخانه در برلین گذراند و به‌مدت یک‌سال در بندر برمن کارکرد. در این دوران، او مقالاتی را با نام مستعار فردریش اسوالد، در زمینه‌های ادبی و سیاسی برای روزنامه راین (راینیشه تسایتونگ) به سردبیری مارکس نوشت. از همین زمان هم آغاز به فراگیری زبان‌های مختلف کرد.

سپس او به هگلیان جوان پیوست و به‌تدریج به سمت ایده‌های کمونیسم تخیلی گرایش

یافت. در سال ۱۸۴۲ به انگلستان اعزام شد تا در کارخانه پدرش به نام «اِرمن و انگلس» - تولیدکننده نخ‌های خیاطی- به کار بپردازد. شهر منچستر، مرکز انقلاب صنعتی انگلستان بود. جنبش چارتیست‌ها که در همان زمان، اعتصابات عمومی را با هدف بهبود شرایط کار به‌راه انداخته بود، بیشترین فعالیت خود را در شهر منچستر متمرکز کرده بود.

انگلس از مشاهده فقر و بدبختی در این شهر وحشت‌زده شده بود. محله سکونت کارگران، انبوهی زاغه بود که ویژگی آن‌ها را فقر، بیماری‌های مسری، و مرگ و میر کودکان شکل می‌داد. او با چارتیست‌ها* تماس گرفت و از دفتر روزنامه‌شان- ستاره شمال- بازدید کرد. یکی از رهبران چارتیست‌ها به‌نام جرج جولیان ارنی، بعدها در خاطراتش نوشت: «یک جوان لاغر اندام، با ظاهری ناپخته، که انگلیسی را بسیار فصیح صحبت می‌کرد، وارد شد و گفت که علاقه زیادی به جنبش چارتیست‌ها دارد ... ۵۰ سال بعد که بازنشسته شد، با همان تواضعی رفتار می‌کرد که در سن ۲۲ سالگی‌اش به‌خاطر دارم».

انگلس با انتخاب یک روش عمیقاً علمی تحقیق، با استفاده از داده‌های میدانی، تماس مستقیم با کارگران، مطالعه کتاب‌های تحقیقی دولتی و غیردولتی، جمع‌آوری آمار متناسب و مربوط، اثری خلق کرد که تا همین امروز اعتبار خود را حفظ کرده است: «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان». این کتاب، فراتر از ثبت آمارها و تشریح وضعیت زندگی کارگران است. اولین کتابی است که به‌طور جامع، عواقب و عوارض زندگی را در نظام سرمایه‌داری تشریح می‌کند و به تجزیه و تحلیل سیستم سرمایه‌داری می‌پردازد. شیوه تولید سرمایه‌داری را تشریح، و فرایند انباشت سرمایه را تعقیب می‌کند. نتایج به‌دست آمده در این تحقیق، پایه‌ای بود که بعدها، او و مارکس توسعه‌اش دادند. خود انگلس در اواخر عمر، در مورد تأثیر استنتاجات این کتاب بر درکش از تکامل اجتماعی نوشت:

> «زندگی من در منچستر، فهم این موضوع را برایم امکان‌پذیر ساخت که واقعیت‌های اقتصادی که تاکنون در تاریخ نادیده گرفته شده و یا اندک توجهی به آن شده است، در دنیای مدرن، نیروهای تعیین‌کننده تاریخی هستند. آنها اساس پیدایش تضادهای طبقاتی هستند. این تضادهای طبقاتی درکشورهایی که کاملاً توسعه یافته‌اند، به لطف صنعت گسترده- و به‌ویژه در انگلستان- به نوبه خود،

اساس شکل‌گیری احزاب سیاسی و مبارزات حزبی بوده و تمام تاریخ سیاسی را شکل می‌دهند».

او در این اثر، برای اولین بار در تاریخ، مقولات «سازمان سیاسی طبقه کارگر» و مفهوم طبقه حاکم، خودسازمان‌یابی طبقه، نظریه انقلاب کارگری، مفهوم دولت و برخی دیگر از مقولات را به‌کار برد که بعدها، مارکس با نبوغ خود، با توسعه آنها، فهم ماتریالیستی تاریخ را تکمیل کرد.

آشنایی با مارکس و آفرینش‌های دوران‌ساز



انگلس هنگام عزیمت از انگلستان به آلمان در سال ۱۸۴۴، توقفی در پاریس داشت. در آنجا آشنایی نزدیکی با مارکس یافت. این آشنایی، تبدیل به یک رفاقت مثال‌زدنی تا پایان عمر شد. اندیشه‌های آنان چنان در هم گره خورد که جدا کردن اجزای آن، کاری‌است بس دشوار. مارکس به او نشان داد که سیاست و تاریخ، فقط در بستر روابط اجتماعی قابل تبیین هستند. اصلی که بنیاد تمامی برداشت آنان از تاریخ بود. همچنین نشان داد که کمونیسم، تداوم و تکمیل تفکر فلسفی آلمانی است و در عین حال راه حل تضادهای ظاهراً آشتی ناپذیر بین ذهن و ماده است. انگلس هم متقابلاً به او کمک کرد تا واقعیات زندگی را دریابد. او مرد میدان صنعت و تجارت و سرمایه، و در عین حال در تماس زنده با پرولتاریای مدرن بود. آخر در تریر-زادگاه مارکس- نه کاخانه‌ای بود و نه صنعتی. مارکس، جوانی خود را در شهری گذراند که هیچ کارگاهی در آن بنا نشده بود.

این بده بستانِ ایده و اندیشه، تا پایان عمر همراه آنان بود. انگلس در اغلب اوقات، پیشگام اندیشه‌ها بود، و مارکس، مسؤول توسعه و تعمیق آنها. این انگلس بود که بنیان مانیفست کمونیست را در نوشته خود به‌نام «اصول کمونیسم» در سال ۱۸۴۷ ریخت و مارکس آن‌را تبدیل به یک اثر جاودان کرد.

«وضعیت طبقه کارگر در انگلستان، اولین کتابی است که به‌طور جامع، عواقب و عوارض زندگی را در نظام سرمایه‌داری تشریح می‌کند و به تجزیه و تحلیل سیستم سرمایه‌داری می‌پردازد. شیوه تولید سرمایه‌داری را تشریح، و فرایند انباشت سرمایه را تعقیب می‌کند.

انگلس در سال ۱۸۴۴، قبل از مارکس به ضرورت تعمق در اقتصاد سیاسی برای تفسیر و تغییر جهان پی برد و در مقاله مفصل خود «رئوس نقد اقتصاد سیاسی»، علیه کالایی شدن زمین، استثمار آن به همان اندازه استثمار نیروی کار، و علیه تخریب طبیعت به مثابه جزء لاینفک مالکیت خصوصی زمین وکسب سود از آن، قلم زد. علاوه بر آن، او در این مقاله، به بسیاری از ایده‌های اساسی که بعداً در کتاب کاپیتال بسط داده شده‌اند، می‌پردازد: تفاوت بین سرمایه ثابت و متغیر، استثمار، ارزش اضافی، نظریه رانت و غیره. انگلس همواره و جا به‌جا، خود را ویولونیست دوم ارکستری می‌نامید که مارکس نوازنده ویولون اولش بود. هیچ ریاکاری در این جملات نهفته نیست. اما تواضع مثال‌زدنی او را نشان می‌دهد.

در همان سال، اولین همکاری عملی آن‌دو، با نوشتن کتابی آغاز شد: «خانواده مقدس» یا به پیشنهاد جنی –همسر مارکس– «نقدی بر انتقاد نقادانه». کتاب، پاسخی بود به کتاب «نقد نقادانه» برادران باوئر. بدین سان، آن‌دو نه تنها با گذشته خود به‌عنوان هگلیان جوان خداحافظی کردند، بلکه به سوسیالیسم فرا روئیدند.

انگلس در فرازی از این کتاب خاطر نشان ساخت:

> «تاریخ هیچ کاری نمی‌کند. هیچ ثروت عظیمی ندارد. این، انسان واقعی و زنده است که مالک تاریخ است، می‌جنگد و آن‌را می‌سازد. تاریخ یک فرد جداگانه نیست که از انسان به مثابه ابزاری برای نیل به اهدافش استفاده کند. تاریخ چیزی جز فعالیت انسان در جهت دستیابی به اهداف خود نیست».

این عبارات که بعداً توسط مارکس بسط داده شد، نشان‌دهنده اندیشه ضد جبرگرایانه اوست که بسیاری، بدان متهمش می‌سازند.

کار مشترک بعدی آنان، «ایدئولوژی آلمانی» بود. مارکس در پیش‌گفتار نقد اقتصاد سیاسی در سال **۱۸۵۷** می‌نویسد:

«فردریش انگلس از راه دیگری به نتیجه‌ای رسید که من رسیده بودم. ما از زمان انتشار مقاله تابناکش در زمینه رئوس نقد اقتصاد سیاسی (مندرج در سال‌نامه آلمانی-فرانسوی)، از راه مکاتبه بطور پیوسته تبادل نظر می‌کردیم. هنگامی که او نیز در بهار ۱۸۴۵ برای ماندن به بروکسل آمد، برآن شدیم که به یاری هم، دریافت‌های خود را در مخالفت با بینش‌های ایدئولوژیک فلسفه آلمانی، و در حقیقت برای تسویه حساب با وجدان فلسفی پیشین خود منتشر کنیم. این مقصود ما، بصورت نقد فلسفه پساهگلی، جامه عمل پوشید. مدت درازی پس از آنکه دست نویس‌های مربوطه در وست‌فالی به‌دست ناشرین رسید، خبر یافتیم که به‌دلیل تغییر اوضاع، چاپ آن امکان‌پذیر نیست. از آنجا که مقصود اصلی‌مان که روشن شدن مطالب برای خودمان بود، برآورده شده بود، دست‌نوشته‌ها را با طیب خاطر به نقد جونده موش‌ها سپردیم».

و واقعاً نیز این اتفاق افتاد. انگلس ۴۰ سال بعد، در سال ۱۸۸۵ توانست به زحمت بخش‌های زیادی از این دست نوشته‌ها را بیابد و بازسازی کند. «ایدئولوژی آلمانی» برای اولین بار در سال ۱۹۳۲ به چاپ رسید.

«ژنرال»: پیوند دوگانه اندیشه و عمل

انقلاب ۱۸۴۸-۴۹ که از فرانسه آغاز شده بود، سراسر اروپا را فرا گرفت و این کمی بیش از یک‌ماه پس از انتشار مانیفست بود. انگلس که اواخر ژانویه ۱۸۴۸ از فرانسه اخراج شده بود، به آلمان برگشت. او در قلب انقلاب آلمان جای گرفت و اخبار پیروزی‌ها را برای مارکس ارسال می‌کرد. مارکس هم در آوریل ۱۸۴۸ به او پیوست و در کلن مستقر شدند. کلن هنوز میراث مطبوعات لیبرال بازمانده از دوران ناپلئون بناپارت را حفظ کرده بود. آنان با کمک هم روزنامه

انگلس به‌عنوان آجودان مخصوص ویلیچ - فرمانده نیروهای داوطلب- به آنان پیوست. جنگ انقلابی تا اواسط ژوئیه ۱۸٤۹ ادامه یافت و انگلس حداقل در ٤ نبرد شرکت داشت. از آنجاست که لقب «ژنرال» برای عمو انگلس، تا پایان در خانواده مارکس ماندگار شد.

«راین جدید- ارگان دموکراسی» را راه‌اندازی کردند.

انقلاب در فرانسه به پیروزی نسبی رسیده و جمهوری اعلام شده بود. در عرض ۶ ماه، تقریباً تمام دولت‌هایی که امروزه ده کشور اروپایی را در بر می‌گیرد، سرنگون شده یا تغییر کرده بودند. اما تا میانه سال ۱۸۴۹، همه آن‌ها-بجز فرانسه- بازسازی شدند و ارتجاع دوباره در اروپا حاکم شد. در فرانسه هم مرتجعین موفق شدند جلوی پیشرفت انقلاب را بگیرند.

در این انقلاب‌ها، همه طبقات بر ضد ارتجاع حاکم متحد شده بودند. اما از آنجا که در سال ۱۸۴۸، بورژوازی لیبرال سایه طبقه کارگر را در آمادگی برای پیشتازی و در دست گرفتن قدرت به‌دنبال خود می‌دید، به سازش با ارتجاع تن داد. مارکس و انگلس در روز ۲۹ ژوئن ۱۸۴۸ در روزنامه راین جدید نوشتند:

> ««برادری» طبقات مختلف -که یکی دیگری را استثمار می‌کرد- در ماه فوریه اعلام شد. با حروف بزرگ بر جبین پاریس، زندان‌ها و سربازخانه‌ها می‌درخشید. اما بیان واقعی و اصیل خود را در جنگ داخلی یافت: در جنگ بین کار و سرمایه. این برادری در روز ۲۵ ژوئن، در نمای تمام پنجره‌های پاریس شعله‌ور شد. پاریس بورژوازی روشن شد، اما پاریس پرولتاریا در عذاب مرگ خود سوخت، نالید، و خون ریخت».

انگلس در سال ١٨٤٤، قبل از مارکس به ضرورت تعمق در اقتصاد سیاسی برای تفسیر و تغییر جهان پی برد و در مقاله مفصل خود «رئوس نقد اقتصاد سیاسی»، علیه کالایی شدن زمین، استثمار آن به همان اندازه استثمار نیروی کار، و علیه تخریب طبیعت به مثابه جزء لاینفک مالکیت خصوصی زمین و کسب سود از آن، قلم زد.

انقلاب در پروس ادامه یافت و پیروزی‌هایی نصیب خود کرد. در کلن نفوذ کمونیست‌ها فزونی گرفت. کمیته امنیت عمومی (با مدلی که الهام‌بخش کمون پاریس شد) در ماه سپتامبر در این ایالت شکل گرفت. مارکس و انگلس و دیگر رفقای آنان شامل مول، وُلف و شاپر جزو منتخبین بودند. انگلس فعالیت خود را بر سازمان‌دهی این تشکیلات متمرکز کرد و گرداننده اصلی امور بود. دو هفته بعد، نظامیان پروس، کلن را محاصره و اقدام به دستگیری تمام رهبران کردند. انگلس به‌موقع گریخت. پوستر «تحت

تعقیب» او همه جا منتشر شد. او که پای پیاده به سوئیس رفته بود، از آنجا هم مقالاتی برای راین جدید می‌فرستاد.

پس از شکست جنبش انقلابی در پروس، که در ایالت‌های مختلف، یکی پس از دیگری روی می‌داد، و پس از تعطیلی کامل روزنامه راین جدید، مارکس و انگلس-که پس از افتادن آب‌ها از آسیاب، دوباره به‌کلن برگشته بود- به یک رشته سفر دست زدند. آنان به فرانکفورت، بادن و پفالز رفتند و با نمایندگان مردم -چه در مجلس و چه خارج از آن- تماس‌هایی برقرار کردند تا از آنان برای تداوم انقلاب دعوت کنند. آن‌زمان، هنوز شعله‌های انقلاب در ایالات جنوبی به‌طور کامل فرو نخفته بود. سفر بی‌نتیجه بود. آنان در بینگن از هم جدا شدند. مارکس راهی پاریس شد، اما انگلس به‌عنوان آجودان مخصوص ویلیچ -فرمانده نیروهای داوطلب- به آنان پیوست. جنگ انقلابی تا اواسط ژوئیه ۱۸۴۹ ادامه یافت و انگلس حداقل در ۴ نبرد شرکت داشت. از آنجاست که لقب «ژنرال» برای عمو انگلس، تا پایان در خانواده مارکس ماندگار شد.

فداکاری بزرگ انگلس

در این مقطع از زمان بود که انگلس دست به فداکارانه‌ترین عمل زندگی خود زد. او که با تمام وجود از کار در کارخانه پدرش نفرت داشت، به قصد تأمین زندگی خانواده مارکس، به منچستر رفت و به مدیریت کارخانه پرداخت. مارکس به تمامی خود را وقف پژوهش کرده بود. اگر جنی در کنارش نبود، مارکس نمی‌توانست قدمی در این راه به پیش بردارد. اگر خدمتکار وفادارشان «لنشن» (لقب هلن دموت) در کنارشان نبود، جنی نمی‌توانست از عهده سرپرستی خانواده برآید. و اگر انگلس نبود، کل خانواده بر جای نمی‌ماند. مارکس دو فرزند خردسال خود را در اثر فقر، در محله فقیرنشین «سوهو»ی لندن از دست داده بود. بدون کمک انگلس، هیچ یک از اعضای خانواده، جان سالم به‌در نمی‌بردند. علاوه بر آن، هزینه تحصیلات دختران مارکس هم باید پرداخت می‌شد. کمک انگلس امکان داد که خانواده به خانه مناسب دیگری

انگلس ۲۰ سال از بهترین سال‌های عمر خود را به کاری زجرآور پرداخت تا زندگی خانواده مارکس را تأمین کند.

نقل مکان کند.

هیچ‌گاه، هیچ‌کس شکایتی از زبان انگلس نشنید. اما از روی یادداشت‌های النور- دختر مارکس- در سال ۱۸۷۰، می‌توان درک کرد که در این سالیان، چه زجری را متحمل شده بود:

«وقتی‌که انگلس به پایان این کار اجباری رسید، من با او بودم و دیدم که چه چیزهایی را باید در این ۲۰ سال پشت سرگذاشته باشد. من هرگز شادمانی بی‌حد او را در آن‌روز که برای پایان کار خود در شرکت، چکمه به پا می‌کرد و فریاد می‌زد «برای آخرین بار»، فراموش نمی‌کنم ... وقتی از شرکت برگشت، چوب‌دست خود را در هوا می‌چرخاند و آواز می‌خواند. سپس سفره را برای جشن چیدیم».

و تازه، این‌هم در زمانی اتفاق افتاد که انگلس مطمئن شده بود برای ادامه زندگی خود و خانواده مارکس، به اندازه‌کافی اندوخته دارد.

کمک‌های انگلس فقط کمک مالی مستقیم نبود. هنگامی که مارکس متعهد شده بود تا در روزنامه «نیویورک دیلی تریبیون» قلم بزند تا درآمدی داشته باشد، و معمولاً فرصت این‌کار را نداشت، انگلس از طرف او مقاله می‌نوشت و می‌فرستاد.

مارکس به کار نگارش کتاب کاپیتال مشغول بود و در تمام مراحل با رفیقش مشورت می‌کرد. هنگامی که در پایان کار، ناشر صفحات حروف چینی شده را -دسته دسته- برای مارکس پس می‌فرستاد تا بازبینی شود، مطالب عیناً برای انگلس فرستاده می‌شد تا نظر نهایی را بدهد. اگر در برخی موارد، اختلافی بین آن‌دو بروز می‌کرد، تا زمان حل آن، مارکس ادامه نمی‌داد. مثلاً او در ۲۳ ژوئن ۱۸۶۷ به انگلس نوشت:

«جلب رضایت تو برای من، مهم‌تر از همه آن چیزی است که بقیه دنیا در باره نوشته‌ام بگویند».

بالاخره جلد اول کتاب، در سپتامبر به چاپ رسید. مارکس این بار نوشت:

«من، ممکن شدن آن را فقط به تو مدیونم. بدون از خودگذشتگی‌های تو، من

مبارزه با اندیشه‌های انحرافی لاسال و پیروان او در حزب سوسیال دموکرات آلمان، و نیز مقابله با هر گونه تجدیدنظرطلبی، تا پایان عمر انگلس ادامه داشت.

نمی‌توانستم کار عظیمی را که این سه جلد می‌طلبید، به انجام برسانم. تو را در آغوش می‌گیرم. با سپاس فراوان».

ادامه راه بعد از مارکس

اما کار اصلی برای انگلس هنوز تمام نشده بود. مارکس به علل فراوان نتوانست دو جلد دیگر را در زمان حیات خود، به فرجام برساند. این، انگلس بود که با مشقت فراوان، تمامی دست نوشته‌ها را مرتب کرد و پس از مرگ مارکس منتشر ساخت.

از سال ۱۸۷۰ به بعد، انگلس نقش فعال‌تری را در بین‌الملل اول به عهده گرفت. به دلیل اعتبار او در میان کارگران و تسلط او به زبان‌های اروپایی، به‌عنوان دبیر ارتباط با بلژیک، ایتالیا و اسپانیا برگزیده شد. از اینجا تا پایان کار انترناسیونال اول، انگلس خود را تماماً وقف آن تشکیلات کرد و نقش اصلی را در مبارزه با انحرافات، و به‌ویژه در خرد کردن توطئه باکونین و همراهان او برای نابودی سازمان، بازی کرد.

او کار بر روی کتاب مهم «دیالکتیک طبیعت» را در سال **۱۸۷۳** آغاز کرد. چندین سال برای تکمیل آن، مشغول یادداشت‌برداری بود. اما هرگز کامل نشد. چرا که اولاً برای به‌روزرسانی دستاوردهای علمی زمان خود، هیچ تعجیلی روا نبود (و این کار تا سال **۱۸۸۲** به طول انجامید)؛ ثانیاً فعالیت‌های او در انترناسیونال دوم، وقت زیادی می‌طلبید؛ ثالثاً او عملاً جلد سوم کاپیتال را بازنویسی کرد. به همین دلیل دست‌نوشته‌های دیالکتیک طبیعت، در سال **۱۹۲۵** منتشر شد.


انگلس با خانواده مارکس

مبارزات با اندیشه‌های انحرافی لاسال و پیروان او در حزب سوسیال دموکرات آلمان، و نیز مقابله با هرگونه تجدیدنظرطلبی، تا پایان عمر انگلس ادامه داشت. «کتاب‌های آنتی دورینگ» و «سوسیالیسم علمی و تخیلی» محصول این مبارزات است.

شک نیست که پس از درگذشت مارکس

(۱۸۸۳)، فقدان او، قلب انگلس را می‌فشرد. اما او کسی نبود که تسلیم این احساسات شود و با تمام وجود به ادامه کار پرداخت. مراقبت از دو دختر مارکس را که پس از مرگ مادر و پدر و خواهر بزرگ‌شان در ظرف دوسال، به‌شدت تنها شده بودند، وظیفه خود می‌دانست.

در سال ۱۸۸۴، کتاب «منشأ خانواده، مالکیت خصوصی، و دولت» را منتشر کرد. سال ۱۸۸۵ جلد دوم کاپیتال را به دست نشر سپرد. اما جلد سوم همانگونه که قبلاً گفته شد، به‌دلیل کهنگی آمارها و اطلاعات، به‌روز، و عملاً بازنویسی شد. این جلد کمی قبل از مرگ انگلس در سال ۱۸۹۵ منتشر شد.

مبارزات او برای تشکیل حزب طبقه کارگر در انگلستان، با دیوار سخت اشرافیت کارگری برخورد می‌کرد. اما بحران‌های اقتصادی، طبقه کارگر را به جنبش واداشت و او را در رأس تظاهرات اول ماه مه سال ۱۸۹۰، و درخواست کارگران برای تأسیس اتحادیه‌های مستقل خود قرار داد. وضعیت جسمی و روحی او در آن سال‌ها بسیار خوب بود. النور دختر مارکس در یادداشت‌های سال ۱۸۹۰ و در روز تولد ۷۰ سالگی انگلس می‌نویسد:

> «او، با قد ۱۸۰ سانتی‌اش به آرامی می‌خزد ... اگر چه جوان به‌نظر می‌رسد، اما واقعاً از این هم جوان‌تر است. جوان‌ترین مردی است که من تاکنون دیده‌ام. تا آنجا که به‌یاد دارم، در طول ۲۰ سال سخت گذشته، هیچ پیرتر نشده است».

چند ماه پیش از آن، در صدمین سالگرد سقوط باستیل، اولین کنگره انترناسیونال دوم در پاریس برگزار شده بود. او موفق شده بود بر اختلافات درونی تشکیلات فائق آید و مانع از برگزاری کنفرانس هم‌زمان –که توسط بخش دیگری از جنبش طبقه کارگر در اروپا درخواست شده بود– گردد. او خود در کنگره شرکت نداشت، اما تمام امور را از طریق النور و همسرش آولینگ –که در مرکز فعالیت‌ها قرار داشتند– با موفقیت پیش برد.

تمامی سال‌های پایانی عمر او صرف شفاف‌سازی اندیشه‌های مشترک خود و مارکس شد و تا آخرین لحظات عمر، دست از مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی نکشید.

مشابه این اتفاق، چهار سال بعد نیز در زمان برگزاری کنفرانس زوریخ افتاد. باز هم این انگلس بود که مانع برگزاری کنفرانس موازی در لندن شد. در واقع تمامی سال‌های پایانی عمر او، صرف

انگلس که ۲۹ زبان را می‌دانست، هر روز ۷ روزنامه را می‌خواند: ۳ روزنامه آلمانی، ۲ انگلیسی، یک اتریشی و یک ایتالیایی. او همواره مورد مشورت سازمان‌های رو به گسترش کارگری سراسر جهان بود.

شفاف‌سازی اندیشه‌های مشترک خود و مارکس شد و تا آخرین لحظات عمر، دست از مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی نکشید. انگلس همواره خود را در معرض آخرین دستاوردهای علوم و فنون قرار می‌داد و تمامی تحولات را برای درک عمیق‌تر جهان در حال تغییر، تعقیب می‌کرد. او که ۲۹ زبان را می‌دانست، هر روز ۷ روزنامه را می‌خواند: ۳ روزنامه آلمانی، ۲ انگلیسی، یک اتریشی و یک ایتالیایی. او همواره مورد مشورت سازمان‌های رو به گسترش کارگری سراسر جهان بود.

انگلس در روز ۵ اوت ۱۸۹۵، بعد از چند ماه دست و پنجه نرم کردن با سرطان گلو درگذشت. مراسم تشییع جسم او، با حضور رهبران احزاب کارگری آلمان، فرانسه، اتریش و دیگر کشورها برگزار شد. بدن بی‌جان او توسط ورا زاسولیچ، انقلابی روس، و ویل تورن، از رهبران کارگری انگلستان سوزانده، و توسط النور مارکس در دریا پراکنده شد.

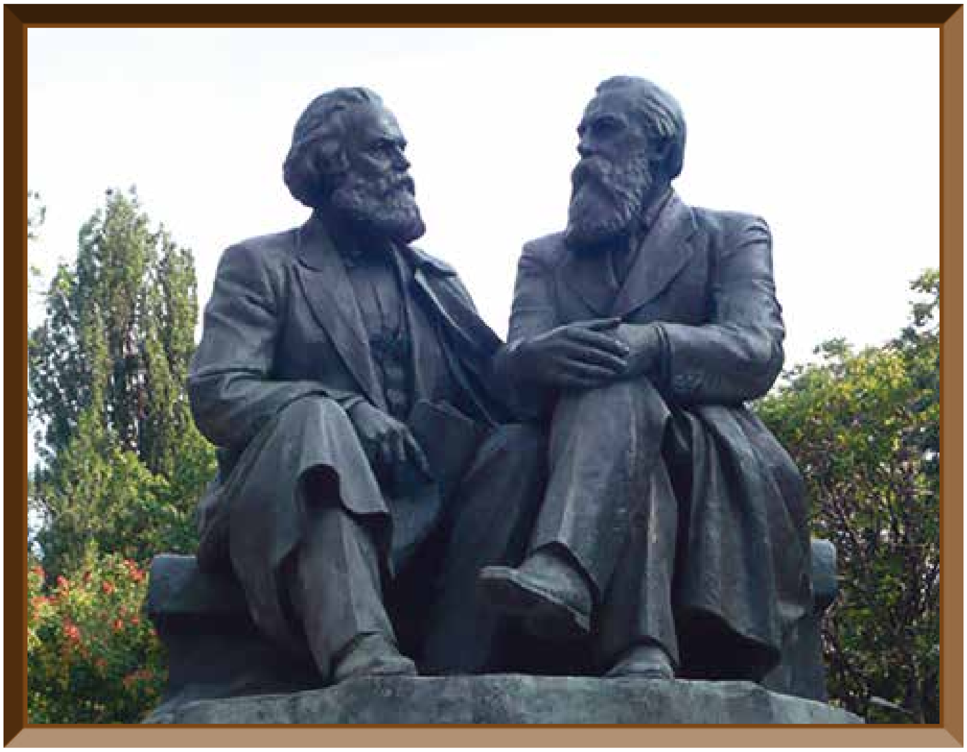
> «مارکس بیش و پیش از هر چیز، یک انقلابی بود. هدف واقعی او در زندگی، محو نظام سرمایه‌داری و نهادهای دولتی برخاسته از این نظام بود. مبارزه، عصاره او بود».

این‌ها، جملاتی است که انگلس بر مزار مارکس بر زبان رانده بود؛ و چقدر شایسته خود اوست.

* جنبش چارتیست‌ها در انگلستان، اولین جنبش سیاسی طبقه کارگر در اروپا (به مثابه طبقه‌ای مستقل) برای به رسمیت شناخته شدن وکسب حق رأی بود. اولین هسته‌های کارگری در سال ۱۸۳۴ شکل گرفت و پس از چهار سال، آنقدر قدرت گرفته بود که علاوه بر انتشار روزنامه «ستاره شمال»، منشور شش ماده‌ای خود را تهیه، و به امضای میلیونها تن برساند. این منشور (چارت) به شرح زیر تدوین شده بود: ۱- اعطای حق رای برای هر مرد بالای بیست و یك سال. ۲- رای گیری به صورت محرمانه. ۳- الغای شرط مالکیت برای عضویت در مجلس. ۴- پرداخت حقوق سالیانه برای نمایندگان. ۵- حوزه های انتخاباتی برابر. ۶- برگزاری انتخابات به صورت سالانه.

انگلس؛ نماد محتوای انقلابی مارکسیسم

شبگیر حسنی



درآمد

شاید در تاریخ اندیشه‌گری انسان، هیچ همکاری میان دو چهره‌ی درخشان علمی و فلسفی، به پُرباری، تداوم و عمق رابطه‌ی میان مارکس و انگلس یافت نشود: رابطه‌ای که از سال ۱۸٤٤ آغاز شد و حتی با مرگ مارکس نیز خاتمه نیافت؛ زیرا این انگلس بود که وفادارانه، با ازخودگذشتگی و با احساس مسؤولیتی مثال زدنی به تنظیم و انتشار کارهای ناتمام رفیقِ درگذشته‌اش همت گماشت و راه مشترکی را که آغاز کرده بودند تا پایان زندگی‌اش دنبال کرد.

اسناد و شواهد موجود، از جمله آثار مشترک، نامه‌نگاری‌ها، سالیان دراز همکاری سیاسی و شهادت کسانی نظیر خانواده‌ی مارکس، جملگی بر نزدیکی فکری و تأثیرات متقابل این دو چهره‌ی تابناک جنبش کارگری صحه می‌گذارند و شاید تنها نقطه‌ی تیره در این رابطه، یک

> از دهه‌ی شصت میلادی تا کنون، توسط برخی جریانات و نحله-های متنوع فکریِ «چپ» با اسامی گوناگون، نه تنها بر تعارضِ میان اندیشه‌های مارکس و انگلس تاکید شده، بلکه انگلس مسؤولِ به انحراف کشیده شدن اندیشه‌های مارکس و تبدیل آنها به «ایدئولوژی» معرفی شده است.

مسأله‌ی شخصی باشد: مکاتباتی که به دنبال مرگ لیزا برنز- شریک زندگی انگلس- میان آن دو ردوبدل شد و به دلگیری میان ایشان انجامید که البته در پایان با عذرخواهی مارکس از انگلس برطرف گردید. اما در دهه‌ی شصت قرن میلادی گذشته، نغمه‌های ناسازی مبنی بر وجود تعارض میان اندیشه‌های انگلس و مارکس و حتی به انحراف کشیده شدن اندیشه‌های مارکس توسط انگلس به‌گوش رسیدند. امروز بسیاری از آکادمیسین‌های «مارکسیست» به تحریف اندیشه‌های مارکس توسط انگلس و تقابلِ دیدگاه‌های نظری این دو باور دارند و صفحات بسیاری را برای اثبات مدعاهایشان سیاه کرده‌اند. طبیعتاً در این یادداشت کوتاه نمی‌توان به تمامی این ادعاها پرداخت اما کوشش خواهد شد تا به نتایج و چرایی برخی از آنها اشاره شود: قاعدتاً این مسأله به معنای نیت‌خوانیِ منتقدان انگلس و یا نادیده گرفتن «دلایلی» که بر مدعای خود اقامه می‌کنند، نیست؛ بلکه تنها به منظور آن است تا نشان داده شود که حذف انگلس چگونه به تهی کردن مارکسیسم از محتوای انقلابی خود در عصر امپریالیسم مرتبط می‌شود.

شرحی مختصر بر «اتهامات» انگلس

چنانکه پیش‌تر ذکر آن رفت، از دهه‌ی شصت میلادی قرن بیستم تاکنون، توسط جریانات و نحله‌های متنوع فکریِ «چپ» با اسامی گوناگون نظیر «چپ نو»، «مارکسیسم غربی»، «مارکسیسم فلسفی»، هواداران «دیالکتیک دستگاه‌مند»، «سوسیالیسم دموکراتیک»، هواداری از مارکس جوان و... نه تنها بر تعارضِ میان اندیشه‌های مارکس و انگلس تاکید شده، بلکه انگلس مسؤولِ به انحراف کشیده شدن اندیشه‌های مارکس و تبدیل آنها به «ایدئولوژی» معرفی شده است.

این رویکرد اما، پیشینه‌ی قدیمی‌تری نیز دارد: پس از کشف و انتشار یادداشت‌هایی از

مارکس ذیل عناوین **نقدی بر آموزه‌ی هگلی دولت** و نیز **دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴** به ترتیب در سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۳۲، عده‌ای از «مارکسیست»ها مدعی شدند که تمایزی اساسی میان این آثارِ تازه‌یافته و نوشته‌های فلسفی مارکسیستیِ که تا به آن روز به عنوان کتاب‌های مرجع مارکسیسم در حوزه‌ی فلسفه شناخته می‌شدند، نظیر **آنتی‌دورینگ**، **لودویگ فویرباخ** و **منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت** وجود دارد.

تا پیش از انتشار آثار فلسفی مارکس، یگانگی اندیشه‌ی فلسفی در نزد مارکس و انگلس آنچنان پذیرفته شده بود، که انتساب عبارت یا نقل قولی به «مارکس و انگلس» به سادگی امکان‌پذیر بود. از سوی دیگر تمرکز بیشتر مارکس بر نقد اقتصاد سیاسی (اگرچه این انگلس بود که برای نخستین بار توجه مارکس را به این موضوع جلب کرد)، در کنار آثار فلسفی انگلس، علاوه بر این که به عنوان نوعی تقسیم کار میان این دو به چشم می‌آمد، باعث شده بود تا آثار نظری انگلس در جایگاه بلامنازع مرجعیت فلسفی برای مارکسیست‌ها قرار بگیرند تا حدی که **کائوتسکی**، موسوم به پاپ مارکسیسم، اذعان دارد که **کاپیتال** مارکس را از طریق **آنتی‌دورینگ** انگلس درک کرده است. لنین نیز **آنتی‌دورینگ** را کتاب بالینی هر کارگر آگاه می‌خواند. بسیاری از شخصیت‌های تراز اول جنبش کارگری و انترناسیونال دوم نظیر **پلخانف** هم تحت تأثیر آثار انگلس به مارکسیسم گرویده بودند و حتی زمانی در سال ۱۹۲۰، **ماکس آدلر**، فیلسوف و جامعه‌شناس اتریشی، آثار انگلس را واجد آن نظریه‌ی فلسفی عامی می‌دانست که فقدان آن، به زعم وی، در نزد مارکس تاسف‌آور بود (مارکس، ۱۳۷۵: ۱۶ و ۱۷).

اندک‌اندک اما نه تنها وجود ارتباط نزدیک در حوزه‌ی اندیشه میان این دو اندیشمند به چالش کشیده شد بلکه حتی رَویه‌های ویراستاری انگلس در کتاب **کاپیتال** از سوی کسانی نظیر **رزا لوکزامبورگ** زیر سؤال رفت. بعدتر، کسان دیگری همچون **ماکسیمیلین روبل** و **رایادونایفسکایا** انگلس را به حذف بخش‌هایی از **کاپیتال** و در نظر نگرفتن اصلاحات و ویرایش‌های مورد نظر مارکس در مجلد اول کتاب متهم نمودند. شرح انگلس بر اسلوبِ کار مارکس در کاپیتال، که انگلس آن را شیوه‌ی منطقی- تاریخی می‌نامید از دیگر موضوعات محل منازعه میان مارکس‌پژوهان مخالف انگلس است.

یکی از انتقادات دیگر به انگلس، به موضوع شناخت‌شناسی مارکسیستی بازمی‌گردد

«بر اساس درک مادی از تاریخ، عاملِ تعیین کننده‌ی نهایی در تاریخ عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگیِ واقعی. نه مارکس و نه من هیچگاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم. اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است، موضوع را به یک عبارت بی‌معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است...».

که بسیاری از محافلِ « فلسفی مارکسیست» مخالف انگلس، وی را به درکِ مکانیکی از شیوه‌ی شناخت‌شناسی مارکس متهم می‌کنند و مطلقاً به این حقیقت توجه ندارند که نه تنها مارکس در نوشتن مهمترین آثار فلسفی انگلس، طرف مشورت وی بود، بلکه در نگارش برخی از قسمت‌های تعدادی از آنها نظیر **آنتی‌دورینگ** نیز مشارکتِ مستقیم داشت.

همچنین انگلس متهم است که در اثر ناتمام و بسیار مناقشه برانگیز خود، **دیالکتیک طبیعت**، که قرار نبود بدون حک و اصلاح منتشر شود، برخلاف مارکس، ایده‌ی دیالکتیک را به حوزه‌ی طبیعت نیز تسری داده و از این طریق تاریخِ انسانی را با تاریخِ طبیعی درهم آمیخته است. چنین ادعایی، فراموش می‌کند که انسان خود نیز موجودی طبیعی است و تاریخ انسان به عنوان یک جزء نوعی (specific) از طبیعت که سیاسی و متفکر نیز هست و در حقیقت به عنوان «موجودِ خود واسطه» که وجودش را تنها به خود و طبیعت مدیون است، با تاریخ طبیعت درهم تنیده است. چنین دیدگاهی، این حقیقت را که قوانین دیالکتیک اختراع ذهن بشر نیستند بلکه کشف انسان‌ها و برگرفته از روند جاری امور هستند، در نظر نگرفته و همچنین اشارات بسیار صریحی از مارکس را در آثار متعددش به‌ویژه **کاپیتال**، درباره‌ی این حقیقت که وی ایده‌ی دیالکتیک را در طبیعت مورد تصدیق قرار می‌دهد، نادیده می‌گیرد. افزون بر تمام این‌ها، قایل شدن به اختلاف اساسی میان تاریخ طبیعت و تاریخ انسانی عملاً نفی دیدگاه شناخت‌شناسانه مارکس بر اساس پراتیک و تأثیرات متقابل است: این درک از مساله‌ی شناخت به ما می‌آموزد که انسان در فرآیند شناختِ خود و طبیعت، هم خود و هم طبیعت را تغییر می‌دهد و امروز دیگر نمی‌توان از طبیعتِ جدا از حضور انسان و انسان خارج از طبیعت سخن گفت. انگلس اگرچه در مواردی از شباهت‌های قوانین تاریخ و طبیعت سخن گفته اما در نمونه‌هایی نیز به دقت میان آنها تمایز می‌گذارد و البته شاید

مهمترین تمایز آن باشد که تاریخ را انسان‌ها می‌سازند و طبیعت را خیر.

از دیگر انتقاداتی که به انگلس وارد دانسته‌اند، تقلیل‌گرایی و جبرباوری (دترمینیسم) تکامل‌باورانه است که عملاً به نفی نقش فعالیت آگاهانه انسان‌ها می‌انجامد. اولاً باید گفت نه مارکس و نه انگلس نه تنها هرگز به تک‌عاملی بودن تحولات اجتماعی باورمند نبودند، بلکه بارها و بارها به تأثیر سایر عوامل اشاره و تاکید کرده‌اند و حتی انگلس به صراحت بیان کرد که تاریخ هیچ کاری نمی‌کند، ثروت بیکرانی ندارد و نمی‌جنگد و این انسان زنده و واقعی است که تمام این کارها را انجام می‌دهد و تاریخ چیزی جز فعالیت انسان در راستای دستیابی به اهداف خود نیست. انگلس در نامه‌ای به **ژوزف بلوک** در سپتامبر ۱۸۹۰ به صراحت اتهام تقلیل‌گراییِ خود و مارکس را رد می‌کند: «بر اساس درک مادی از تاریخ، عاملِ تعیین کننده‌ی نهایی در تاریخ عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگیِ واقعی. نه مارکس و نه من هیچگاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است، موضوع را به یک عبارت بی‌معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است...» (مارکس و انگلس، ۱۳۸۰: ۱۵۹) می‌توان در رد ادعای تقلیل‌گرایی و نیز جبرباوری تکامل‌باورانه در نزد انگلس، نقل قول‌های فراوانی را از آثار وی استخراج کرد. می‌توان نشان داد که منتقدان انگلس چگونه با پاره‌پاره کردن متون و خارج کردن عبارات از متن اصلی خود، عملاً درک وی از مفهوم «ضرورت» و ارتباط متقابل و همبسته‌ی میان زیربنا و روبنا را نوعی تقدیرگرایی وانمود کرده‌اند. همچنین یکی از عللی که برخی از افراد (اعم از موافقان یا مخالفان مارکسیسم) درکی جبرگرایانه (در مفهوم غیر علمی) از آن دارند، عدم تفکیک متون کلاسیک مارکسیستی است؛ مارکس و انگلس، علاوه بر دانشمند و یا فیلسوف بودن، از رهبران جنبش کارگری و بین‌الملل اول نیز بوده‌اند و بدیهی است که آثار یا سخنرانی‌هایی که برآمده از این نقش ویژه است، دارای خصایص مربوط به این وظیفه در زمینه تهیج نیز هست؛ عبارت آغازین و

مارکس و انگلس، علاوه بر دانشمند و یا فیلسوف بودن، از رهبران جنبش کارگری و بین‌الملل اول نیز بوده‌اند و بدیهی است که آثار یا سخنرانی‌هایی که برآمده از این نقش ویژه است، دارای خصایص مربوط به این وظیفه در زمینه تهییج نیز هست.

آخرین **مانیفست کمونیست** از این گونه‌اند یا جایی که لنین با قطعیت از خُرد شدن «بورژوازی در زیر گام‌های آهنین پرولتاریا» خبر می‌دهد، در نقش یک رهبر سیاسی است که به تهیج هواداران خویش می‌پردازد و این عبارت را نباید یک باور فلسفی یا علمی مبتنی بر محتوم بودنِ این پیروزی به شکلی جبرگرایانه تلقی کرد.

اما هیچ ردیه‌ای قاطع‌تر از فعالیت عملی، مبارزه و پراتیک انگلس در حوزه‌های گوناگون نیست؛ مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک وی، اتهام تقلیل عوامل مؤثر در تغییر جوامع انسانی به تک عامل اقتصادی را رد می‌کند و اصولاً هرگونه مبارزه‌ای نافی ادعای جبرباوری تکامل‌گرایانه است زیرا در صورت پذیرش جبرگرایی تکاملی، نیازی به فعالیت و مبارزه نخواهد بود.

درک پیش‌گفته از آثار و اندیشه‌های انگلس - جبرگرایی و تکامل‌باوری- ارتباط تنگاتنگی با دیگر اتهام وی یعنی رفورمیسم دارد: در حقیقت از پذیرش تکامل‌گرایی جبرباورانه، چنانکه به عنوان نمونه در نزد **کائوتسکی** می‌توان سراغ گرفت، بلافاصله می‌توان به تدوین یک استراتژی رفورمیستی رسید. از سوی دیگر تأکید انگلس در سال‌های پایانی عمرش بر مبارزات پارلمانی باعث شده تا منتقدان وی بدون توجه به شرایط و محدودیت‌هایی که وی در چهارچوب آنها سخن گفته بود و نیز به دور از درک تاکتیکی وی از مساله‌ی مبارزاتِ قانونی، اتهام رفورمیسم را به وی نسبت دهند. شاید اشاره به نامه‌ی اعتراض‌آمیز وی در خصوص درج مطلبی «ویرایش» شده از وی در روزنامه حزب سوسیال دموکرات، تصویری بسیار گویا به دست بدهد: «با شگفتی، امروز خلاصه‌ای از پیش‌گفتارم را در **فورورتس** دیدم که بدون اطلاع من چاپ شده بود و به شیوه‌ای پیراسته شده بود که مرا پرستش‌گر صلح‌خواه قانونی بودن -آن هم به هر قیمتی- و مخالفت با زور و خشونت نشان می‌داد. چه بهتر که همین حالا کل کار در **نویه زایت** منتشر شود تا این انگ رسوایی‌آور پاک شود» همچنین وی در نامه‌ای به **لافارگ** از حقه‌ای که سردبیر

وی در نامه‌ای به لافارگ از حقه‌ای که سردبیر فورورتس زده، گلایه کرده و نوشته بود که همه چیز در آن متن می‌تواند برای پشتیبانی از تاکتیک‌های صلح‌طلبانه - به هر قیمتی- به کار بیاید.

فورورتس زده، گلایه کرده و نوشته بود که همه چیز در آن متن می‌تواند برای پشتیبانی از تاکتیک‌های صلح‌طلبانه – به هر قیمتی – به‌کار بیاید و نیز بر این مسأله تأکید کرده بود که از آن تاکتیک‌ها تنها «امروز و در آلمان» پشتیبانی می‌کند. (ریز،۱۳۹۲: ۸۹ و۹۰)

انگلس، لنین و «استالینیسم»

پیش‌تر گفته شد که بعضی از پژوهش‌گرانِ «مارکسیست»، بنیان نظری عملکرد و مواضع رهبران انترناسیونال دوم نظیر **کائوتسکی** و **برنشتاین** را مبتنی بر دیدگاه‌های انگلس دانستند، بعدتر نیز برخی نحله‌ها و محافلِ «مارکسیسم غربی» آنچه را که «استالینیسم» (بخوانید لنینیسم) می‌نامیدند، برآمده از ایده‌های انگلس دانستند. در حقیقت انگلس به صورتی دوگانه متهم ردیف اول رویزیونیسم و رفورمیسم انترناسیونال دوم و نیز «دیوانسالاری استالینیستی» بود.

به عنوان نمونه، **کوین اندرسون** استاد تروتسکیست دانشگاه Purdue در ارزیابی و نقدِ ویراست فرانسوی مجلد اول کاپیتال چنین می‌نگارد: «... جدا کردن آثار مارکس از آثار مارکسیست‌های پسامارکس که با انگلس آغاز می‌شود، و نه فقط جدا کردن بلکه از هم گشودن کلاف سردرگمی از قلب‌کردن‌ها و مثله‌کردن‌های آثار او تا جایی که مارکسیسم، یعنی فلسفه‌ی رهایی، می‌تواند به ضد خود، یعنی ایدئولوژی توتالیتری همانند استالینیسم بدل شود.» (مارکس، ۱۳۹۴: ۲۴)

اگر **کوین اندرسون** تبدیل مارکسیسم را به یک «ایدئولوژی توتالیتر همانند استالینیسم» نتیجه آثار کسانی چون انگلس می‌داند، **روی باسکار** فیلسوف انگلیسی و از بنیانگذاران مکتب رئالیسم انتقادی، لنین و انگلس را درکنار یکدیگر، به تقلیل «موضوعات اندیشه» به «موضوعات واقعی» در تئوری شناخت‌شناسانه‌ی «بازتاب» متهم می‌کند (باسکار، ۳۹ و۴۰)، وی نه تنها ایده‌های بیان‌شده در آثاری نظیر **آنتی‌دورینگ**، **لودویگ فویرباخ** و **دیالکتیک طبیعت** را عنصر تعیین‌کننده در تئوری‌های کسانی نظیر برنشتاین، پلخانف و کائوتسکی معرفی می‌کند بلکه هسته‌ی مرکزی آموزه‌های انگلس- ماتریالیسم دیالکتیک- را آغشته به زمینه‌های پوزیتیویستی و داروینیسم اجتماعی می‌داند. (همان، ۴۱-۴۲) **لوچیو کولتی**، نیز در



مقدمه‌ای که بر آثار اولیه‌ی مارکس – انتشارات پنگوئن **۱۹۷۷**– می‌نویسد، درک انترناسیونال دوم از مارکسیسم را متأثر از فضای فرهنگی می‌داند که «عمیقاً با دنیای مارکس» تفاوت داشت و متأثر از داروینیسم بود. **کولتی** بیان می‌کند که: «... انگلس نه تنها با این دو [پلخانف و کائوتسکی] روابطی شخصی داشت، بلکه در دلبستگی آنها به فرهنگ آن دوره یعنی داروینیسم و خصوصاً استنباطات اجتماعی‌ای که از آن می‌شد و نیز استفاده از یافته‌های پژوهش‌های انسان‌شناسانه سهیم بود.» (مارکس، ۱۳۷۵: ۱۵–۱۶).

توگویی که اولاً مارکس و انگلس نه در یک دوران و فضای فرهنگی مشابه، که در دو زمان و محیط متفاوت زندگی کرده بودند، و ثانیاً گویا این مارکس نبود که با نگارش نامه‌ای به داروین پیشنهاد کرده بود که کتاب کاپیتال را به وی تقدیم کند! همچنین خالی از لطف نخواهد بود اگر به نامه‌ی مارکس به **فردیناند لاسال** در ۱۶ ژانویه‌ی ۱۸۶۱ اشاره شود: «کتاب داروین اثر مهمی است و از آنجا که مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ را از نقطه‌نظر علوم طبیعی پشتیبانی می‌نماید، مناسب میل من است». وی در همان نامه نظر داروین را ضربه‌ی مهیبی به غایت‌گرایی می‌داند (مارکس و انگلس، ۱۳۸۰: ۹۰) که شاید چنین برداشتی از دیدگاه داروین برای منتقدان انگلس غیر منتظره باشد.

والامنش نیز با تأثیرپذیری از **باسکار**، انگلس را آغازگر آنچه که فلسفی کردن ماتریالیسم در سنت مارکسیستی می‌نامد، معرفی می‌کند. در حقیقت او با ناهمساز دانستن درکِ «تاریخی» مارکس از ماتریالیسم از یک سو و درکِ «غیرتاریخی» انگلس و لنین از سوی دیگر، دستگاه فکری انگلس (و نیز لنین را) دارای محتوایی تقلیل‌گرایانه می‌داند. (والامنش، ۹–۱۰)

واقعیت این است که تأثیرپذیری لنین از انگلس نه تنها قابل انکار نیست، بلکه لنین خود بر آن تأکید دارد. وی درکتاب مشهورش، **ماتریالیسم وآمپریوکریتیسیسم**، اعلام می‌کند که در چگونگیِ به‌کارگیری واژه‌ی ماتریالیسم از انگلس تبعیت می‌کند (لنین، ۱۹۷۸: ۴۴) و

در مقدمه‌ی همان اثر، منتقدانی نظیر **برمن** و **بازاروف** که نظرات انگلس را «تصوف‌گرایی» و «عتیقه» نامیده بودند را «ویرانگران ماتریالیسم دیالکتیک» می‌نامد (لنین، ۱۹۷۸: ۹). در حقیقت این کتابی است که لنین در دفاع از نظرات انگلس در مقابل هواداران **ماخ** نگاشته است، اما نکته‌ی جالبی که اشاره به آن ضروری است آن است که مطابق نظر انستیتوی مارکسیسم- لنینیسم کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی، در دیباچه‌ای که بر **دیالکتیک طبیعت** نگاشته‌اند، لنین بدون آنکه از وجود این اثر انگلس آگاه باشد، ایده‌های موجود در آن را در **ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیسم** آورده است. (انگلس، ۱۳۵۹: ۲۱).

سخن پایانی

بدیهی است که ادعاها بر علیه انگلس به نمونه‌های پیش‌گفته محدود، نیستند و شرح استدلال‌ها له و علیه آنها به‌هیچ‌وجه به‌سادگی و سرراستی آنچه که در چند سطر پیشین، ذکر آنها گذشت، نیست و باید صفحات بسیاری را برای شرح و پاسخ‌گویی به هر ادعا اختصاص داد که طبیعتاً چنین کاری از حوصله‌ی این نوشتار خارج است.

اما شاید باید به منتقدانِ «مارکسیست» انگلس یادآور شد که اگرچه شاید نوشته‌های فلسفی مارکسِ جوان تا دهه‌ی سوم قرن میلادی گذشته برای اینان کشف شده نبود ولی احیانا خود کارل مارکس از وجود آنها مطلع بوده و حتی ممکن هم است آنها را خوانده باشد(!) و علی‌رغم این مسأله، تعارضی میان اندیشه‌های «دیالکتیکی و فلسفی» خود با باورهای «مکانیکی و جزم‌گرایانه» انگلس نمی‌دیده است که تا پایان عمر نه تنها به همکاری با وی ادامه داده بلکه مطالب زیادی را نیز به صورت مشترک با وی نگاشته است! واقعیت این است که پایبندی به نتیجه‌ی منطقی ادعای ناهمسازی جدی میان آثار مارکس و انگلس، ما را به وجود تضاد یا دستکم تعارض میان مارکس و مارکس هم می‌رساند؛ چنانکه برخی از

نتیجه‌ی نهایی طرد انگلس، چیزی جز نفی خوانش لنینی از مارکس نیست و به کنار نهادن مارکسیسم-لنینیسم، تنها به تهی کردن اندیشه‌های آموزگار بزرگ زحمتکشان جهان از محتوای انقلابی آن میانجامد و علم مبارزه را به دانش برج عاج نشینان آکادمیک بدل می‌کند.

اندیشمندان نظیر **لوئی آلتوسر** را نیز کشانده است: در اینجا سخن بر سر مارکس جوان و مارکس سالخورده نیست؛ بلکه عملاً کار به ادعای وجود ناهمسازی میان اندیشه‌ها و رویکردهای مارکس با مارکس در کتاب **کاپیتال** نیز می‌رسد؛ تا بدانجا که مارکسیستی مانند **آلتوسر** خواهان عبور از فصل اول مجلد اول **کاپیتال** به علت وجود گرایشات هگلی در آن می‌شود و در روی دیگر سکه، «مارکسیست» دیگری مانند **جیمسون** به همان دلیل بر خواندن مکرر این فصل تاکید می‌ورزد.

پس از تخریب اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، بسیاری از «انقلابیونِ» دیروز، درکنار «مارکسیست»های شوروی‌ستیزی که پیش‌تر به نفی درک لنینی از مارکسیسم پرداخته بودند، قرار گرفتند و این بار به تکه‌تکه کردن مارکسیسم پرداختند و در این میان مفاهیمی نظیر نبردِ طبقاتی، دیکتاتوری پرولتاریا، تَحَزُب و سازمان‌یابی به محاق رفتند. تجربه‌ی عملی و بررسی عملکرد سیاسی بسیاری از منتقدان انگلس نشان می‌دهد که نتیجه‌ی نهایی طرد انگلس چیزی جز نفی خوانش لنینی از مارکس نیست و به کنار نهادن مارکسیسم- لنینیسم (تحت عناوینی چون مارکسیسم ارتدکس، مارکسیسم روسی، مارکسیسم شرقی و...) و جایگزینی آن با «مارکسیسم» با پسوندهای گوناگون و خوش‌آب‌ورنگ، تنها به تهی کردن اندیشه‌های آموزگار بزرگ زحمتکشان جهان از محتوای انقلابی آن می‌انجامد و علم مبارزه را به «دانش» برج عاج‌نشینان آکادمیک بدل می‌کند: «دانشی» بی‌خطر و بی‌اثر که البته مناسب گفت‌وگو و بررسی در میزگردهای تلویزیونی، کنفرانس‌های «علمی» و نشریات و رسانه‌های رنگارنگ و جذاب بورژوازی است!

برخی منابع:

انگلس، فردریش(۱۳۵۹)؛ دیالکتیک طبیعت؛ ترجمه ف. نسیم؛ پویان

انگلس، فردریش. مارکس، کارل(۱۳۸۰)؛ درباره‌ی تکامل مادی تاریخ؛ ترجمه‌ی خسرو پارسا؛ دیگر

باسکار، روی؛ ماتریالیسم؛ نشریه نقد؛ شماره۲؛ خرداد۱۳۶۹؛ صفحات ۳۷- ۴۸

ریز، جان(۱۳۹۲)؛ مارکسیسم انگلس؛ ترجمه‌ی ر.ا.کارین؛ پروسه

لنین، و.ا. (۱۹۷۸): ماتریالیسَم و آمپریوکریتیسیسم؛ موسسه‌ی مطبوعاتی آسیا

مارکس، کارل(۱۳۷۷)؛ دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴؛ ترجمه‌ی حسن مرتضوی؛ آگه

مارکس، کارل(۱۳۹۴)؛ سرمایه نقد اقتصاد سیاسی مجلد یکم؛ ترجمه‌ی حسن مرتضوی؛ لاهیتا

والامنش، ش.؛ شالوده‌های ماتریالیسم پراتیکی مارکس؛ نشریه نقد؛ شماره۲؛ خرداد۱۳۶۹؛ صفحات ۶- ۲۷

فهرست

نگاهی به دنیای سرمایه‌داری
از دریچه کرونا



کارزار نه به بیل گیتس

اهرم های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان

تحقق رویای مردم جهان

چین، روسیه و کوبا سه کشور پیشتاز در تولید واکسن کرونا و کشورهای پیشرفته‌ی عقب‌مانده

اهرم‌های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان
ثروت‌اندوزی‌های جنایت‌بار در پوشش امور خیریه

بخش دوم و پایانی

یاکوب لِویچ

برگردان: طلیعه حسنی و فرشید واحدیان

اشاره و یادآوری مترجمین:

بخش نخست این مقاله، در اولین شماره «دانش و امید»، آبان ۱۳۹۹، منتشر شد و حالا بخش دوم و پایانی آن از نظر شما می‌گذرد.

نویسنده در این مجموعه، دلایل و اهداف تشکیل بنیادهای خیریه و شیوه اِعمال اراده میلیاردرها بر سرنوشت مردم جهان را به طور مختصر توضیح می‌دهد. اهدافی که برخلاف ادعای مجریان آن، به هیچ‌وجه بشردوستانه نیست. برای این نابکاران سوداگر وقتی پای سود بیشتر در میان است، تنها چیزی که محلی از اعراب ندارد، همان بشر است و زندگی او. در این عرصه بیل گیتس و بنیادش، سردمدار همه نابکاران مدعی امور خیریه در جهان هستند. بنیاد گیتس، که به واقع می‌شود سوداگر مرگ نامیدش، به قیمت قربانی کردن میلیون‌ها انسان در سراسر دنیا، گاه به عنوان موش‌های آزمایشگاهی، گاه به عنوان مصرف‌کنندگان ناآگاه کالاهای از تاریخ گذشته و ناسالمِ از بازار اروپا و آمریکا رانده شده، اهداف سودجویانه ضد بشری خود را پیش می‌برد.

این جماعت که سودای تغییر جهان و کاهش جمعیت را نیز بنا بر میل خود در سر دارند، در همدستی با بسیاری از سازمان‌های بین‌المللی، از جمله سازمان ملل متحد و سازمان جهانی بهداشت و زیرمجموعه‌های آنها، دولت ایالات متحده آمریکا و همه بازوهای امنیتی و نظامی‌اش و دیگر دولت‌ها، انحصارهای غول‌پیکر داروسازی جهان، رسانه‌های ارتباط جمعی، و شبکه‌ای از سازمان‌های غیردولتی، در عمل امپراتوری عظیم بهداشت جهانی را

هدایت می‌کند. بیل گیتس انکار نمی‌کند که با هدایت شبکه وسیع فوق، عملاً رهبری دستگاهی عظیم‌تر و قدرتمندتر از سازمان ملل متحد را در اختیار دارد، و قادر است اراده خود را بر اغلب محافل سیاست‌گذاری جهانی و منطقه‌ای تحمیل نماید.

باید یادآور شد که این مقاله دارای ۱۲۱ زیرنویس درباره برخی نکات و آدرس ارتباط با منابع نقل‌قول‌ها است. مترجمین بر آن شدند تا با در اختیار گذاشتن آدرس منبع نوشته برای علاقمندان به اطلاعات تکمیلی، از انتقال آنها در اینجا به دلیل حجم زیاد خودداری نمایند.

https://www.rupe-india.org/57/foundation.html

اهداف وسیع تر

در پشت مداخلات حساب‌شده بنیاد گیتس در صنایع داروسازی، کشاورزی، کنترل جمعیت و دیگر مقاصد به اصطلاح انسان‌دوستانه، اهداف وسیع‌تری نهفته است. بیل گیتس در یکی از مصاحبه‌های اخیرش، به صورتی گذرا از موضوع اصلی بحث خارج شد و در مورد «افزایش شدید جمعیت در **مناطقی که ما تمایل نداریم** چون یمن، پاکستان و بخش‌هایی از آفریقا» هشدار داد. به کار بردن **«ما»** در این جمله انسان را به یاد فرمان‌های شاهانه می‌اندازد، علی‌رغم لفاظی‌های فراوان درباره «توانمندسازی مردم فقیر»، هدف اصلی بنیاد، شکل دادن دوباره جوامع در جهت مقتضیات طبقات حاکم است.

بیل گیتس در یکی از مصاحبه‌های اخیرش، ... در مورد «افزایش شدید جمعیت در مناطقی که ما تمایل نداریم چون یمن، پاکستان و بخش‌هایی از آفریقا» هشدار داد. به کار بردن «ما» در این جمله انسان را به یاد فرمان‌های شاهانه می‌اندازد، علی‌رغم لفاظی‌های فراوان درباره «توانمندسازی مردم فقیر»، هدف اصلی بنیاد، شکل دادن دوباره جوامع در جهت مقتضیات طبقات حاکم است.

مضمون اصلی در استراتژی کنونی امپریالیسم، افزایش دخالت‌های مستقیم در کشورهای در حال رشد و یا جهان سوم است. این دخالت‌ها از بی‌ثبات‌سازی و تغییر رژیم در این کشورها تا اشغال نظامی تمام عیار آنها را شامل می‌شود. شواهد این اقدامات را در اشغال عراق و لیبی، برنامه‌های متعدد بی‌ثبات‌سازی و جنگ‌های نیابتی در خاورمیانه و شمال

آفریقا، و گرد آوردن نیروهای نظامی اتحادیه آفریقا در چارچوب آفریکام (فرماندهی مشترک نیروهای آمریکایی و کشورهای هم پیمان در آفریقا) می‌بینیم. تجاوز نظامی کوششی است در تحکیم کنترل بر روی مواد خام در کشورهای در حال توسعه، به خصوص نفت و منابع معدنی استراتژیک در قاره آفریقا. مداخلات فعالانه‌تر اَبَرسرمایه‌داران انسان‌دوست در نظام‌های بهداشت عمومی کشورهای جهان سوم بازتاب و مکمل این استراتژی است.

در عین حال، هسته اصلی سرمایه‌داری در تعقیب برنامه‌ای است که دیوید هاروی از به آن عنوان «انباشت از طریق محروم‌سازی» نام می‌برد. هدف این برنامه «حرکت شتابان و عظیم سرمایه خارجی برای به دست آوردن بخش بزرگی از زمین‌های کشاورزی عمدتاً در آفریقا، آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین است.» این هدف از طریق خرید مستقیم و یا اجاره درازمدت زمین‌ها، و اخراج کشتکاران روستایی از این زمین‌ها دنبال می‌شود. این روند توسط فعالیت‌های بنیاد گیتس از راه‌های گوناگون تسهیل می‌گردد. آنچه در ادامه می‌خوانیم کوششی برای ارائه فشرده‌ای از اهداف بنیاد گیتس در چند محور اساسی است.

«تحرک ارضی» نه «اصلاحات ارضی»

به ادعای تارنمای بنیاد گیتس، گرسنگی ریشه در «افزایش جمعیت، زیاد شدن درآمدها، کاهش منابع طبیعی و تغییرات آب و هوایی» دارد و بهترین راه برای مقابله با آن «تقویت بازدهی کشاورزی است.» تارنما اشاره‌ای به ده‌ها سال گرایش افزایش تولید سرانه کشاورزی و بالا بودن بی‌سابقه آن نمی‌کند، و این نشان می‌دهد ریشه معضل گرسنگی نه در بازدهی ناکافی بلکه در توزیع نابرابر محصولات کشاورزی است. تحقیقات مفصل دانشگاهی نشان می‌دهند، که عدم امنیت غذایی در دهه‌های اخیر به دلیل سلب مالکیت وسیع از کشاورزان خرد، و محروم کردن میلیون‌ها نفر از وسیله معاش خود، شدت بسیار بیشتری گرفته است، و درست برخلاف

> **تحقیقات دانشگاهی نشان می‌دهند، که عدم امنیت غذایی در دهه‌های اخیر به دلیل سلب مالکیت وسیع از کشاورزان خرد، و محروم کردن میلیون‌ها نفر از وسیله معاش خود، شدت بسیار بیشتری گرفته است، و درست برخلاف ادعای گیتس، بحران غذایی نه ناشی از «افزایش درآمدها» بلکه به علت از میان رفتن درآمدها است.**



ادعای گیتس، بحران غذایی نه ناشی از «افزایش درآمدها» بلکه به علت از میان رفتن درآمدها است.

هر چند که بنیاد در انظار عمومی از تفکر مالکیت پایدار خُرد در کشاورزی حمایت می‌کند، تمامی طرح‌های او به شکلی هماهنگ در راستای به کار بستن روش‌های تکنولوژی پیشرفته، با بهره‌دهی بالا است. این طرح‌ها شباهت بسیار زیادی به تکنولوژی‌های «انقلاب سبز» در سال‌های ۱۹۶۰ دارند که در نهایت تأثیر ویرانگر آنها بر زندگی روستاییان به اثبات رسیده است. گیتس همکاری نزدیکی با مونسانتو (Monsanto)، غول تجاری کشاورزی از طریق سازمان‌هایی مانند اتحاد برای انقلاب سبز در آفریقا (AGRA) دارد، شرکتی که از ابتدا میلیاردها دلار در تحقیقات مربوط به بیوتکنولوژی و تراریخته سرمایه‌گذاری کرده است. بنیاد همچنین حمایت همه جانبه خود را برای از سرگیری طرح‌های میکروبانکی نوع گرامین نشان داده است، **طرح‌هایی که در سال‌های ۲۰۰۰ به اجرا درآمد، بعدها معلوم شد که در واقع تله‌ای برای مقروض کردن خانواده‌های روستایی بود و در نهایت به سلب مالکیت آنها می‌انجامید.**

تلاش‌های بنیاد، دقیقاً برخلاف ادعای تقویت کشاورزان خرده‌پا، اخراج کشاورزان خرده‌پای «ناکارآمد» از زمین‌هایشان را در نظر دارد، همان روندی که به زبان استعاره در یکی از بخشنامه‌های داخلیِ بنیاد گیتس که در سال ۲۰۰۸ به رسانه‌ها به نشت کرد، «تحرک ارضی» نامیده می‌شود:

> به منظور گذار کشاورزی از موقعیت فعلی کمبود سرمایه‌گذاری، پائین بودن بهره‌وری و بازدهی کم، به نظامی بازارمحور با بهره‌وری بالا، لازم است تا عرضه (بهره‌وری) و تقاضا (دسترسی به بازار) در کنار یکدیگر توسعه یابند... و این مستلزم وجود کشاورزانی است بازارنگر که با کار روی مزارع سودآور، درآمد کافی برای رهایی پایدار از فقر ایجاد نمایند. در طول زمان، حل این معضل

نیازمند **درجه ای از تحرک ارضی و کاهش درصد کل اشتغال** در تولید مستقیم کشاورزی است.

اثر این گونه سیاست‌ها بر کشاورزان خرده‌پا و خانواده‌هایشان، مصیبت‌بار است. همانطور که فِرِد مک داف اخیراً توضیح داد: «اقتصاد سرمایه‌داری جهانی دیگر قادر به تأمین اشتغال مولد برای خیل عظیمی از روستائیان که زمین‌های خود را از دست می‌دهند، نیست. در نتیجه سرنوشت مشترک این جماعت که به شهرها و یا کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند، زندگی در حلبی‌آبادها و معاشی پرمخاطره در اقتصاد «غیررسمی» است.»

در حقیقت سیاست کشاورزی بنیاد گیتس، شباهت عجیبی دارد به آنچه سمیر امین آن را نتیجه منطقی همان سیاست‌های بازار مشابه دیگر شاخه‌های تولید می‌داند که در کشاورزی نیز اعمال می‌شود: به جای سه میلیارد کشاورز امروزی، ۲۰ میلیون کشاورز صنعتی غذای مورد نیاز جهان را تولید می‌نمایند. امین نتیجه می‌گیرد که:

> شروط موفقیت چنین بدیلی عبارت‌اند از: ۱. انتقال مالکیت قطعات مرغوب زمین به سرمایه‌داران جدید کشاورزی (یعنی این زمین‌ها باید از دست جمعیت کشاورز مالک فعلی خارج شوند)؛ ۲. سرمایه (برای خرید وسایل و تجهیزات)؛ و ۳. دسترسی به بازارهای مصرف. روشن است که چنین کشاورزانی در مقایسه با میلیاردها زارع فعلی رقابتی موفقیت‌آمیز خواهند داشت. اما چه بر سر این میلیاردها مردم خواهد آمد؟

تحلیل امین با بخشنامه بنیاد که در بالا از آن یاد شد هم‌خوانی کامل دارد، و به همین دلیل است که می‌توان باور داشت بنیاد گیتس در فکر استراتژی‌هایی برای مقابله با جمعیت «مازاد»ی است که در نتیجه این روندهای انباشت و سلب مالکیت، به وجود می‌آید.

«اقتصاد سرمایه‌داری جهانی دیگر قادر به تأمین اشتغال مولد برای خیل عظیمی از روستائیان که زمین‌های خود را از دست می‌دهند، نیست. در نتیجه سرنوشت مشترک این جماعت که به شهرها و یا کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند، زندگی در حلبی‌آبادها و معاشی پرمخاطره در اقتصاد «غیررسمی» است.»

کنترل جمعیت نه باز توزیع

درگردهمایی مجله نیوزویک در سال ۲۰۱۲، ملیندا گیتس از تمایل خود برای بازگرداندن «تنظیم خانواده» به برنامه‌های جهانی سخن گفت. او به شکل مشکوکی ادعا کرد که زنان آفریقایی واقعاً با اشتیاق خواهان **دیپو-پرووِرا** به عنوان راهی برای پنهان کردن استفاده داروی ضدبارداری از «شوهرانی» هستندکه از آنها حمایت نمی‌کنند. او خودستایانه مدعی شد تصمیمی که «می‌تواند حیات را در سرتاسر جهان متحول نماید» ابتکار شخصی خود اوست. او همچنین اعلام کردکه بنیاد تا سال ۲۰۲۰ مبلغ ۴ میلیارد دلار برای تامین آمپول ضدبارداری برای ۱۲۰ میلیون زن - احتمالاً همگی زنان رنگین پوست - سرمایه‌گذاری خواهدکرد. این طرح آنقدر جاه‌طلبانه بود که برخی منتقدان، در مورد شباهت آن به طرح‌های دوران عقیم‌سازی اجباری و اصلاح نژادی هشدار دادند.

بیل گیتس که زمانی طرفدار دوآتشه نظریه مالتوس «حداقل در میان کشورهای در حال توسعه» بود، این روزها در ظاهر نظرات او را حساب‌شده محکوم می‌کند. اما نکته قابل توجه اینکه انتشارات بنیاد نه تنها هنوزکنترل حاملگی را توجیه می‌کنند، بلکه در حمایت از هر **ابتکار عمل اساسی** از زبان کنترل جمعیت استفاده می‌نمایند، از مایه‌کوبی گرفته («**وقتی تعداد کودکان بیشتری زنده می‌مانند، والدین خواهان خانواده‌ی کوچک‌تری می‌شوند**») تا تحصیلات ابتدایی («**دخترانی که دوره هفت ساله تحصیلات ابتدایی را تمام می‌کنند، چهار سال دیرتر ازدواج کرده و ۲/۲ برابرکمتر از دختران تحصیل‌نکرده فرزند می‌آورند.**»)

در سال ۲۰۱۰، بیل گیتس در یک سخنرانی عمومی، علت گرمایش جهانی را به «اضافه جمعیت» نسبت داد و با گفتن اینکه «اگر ما کار خود را روی واکسن‌های جدید، مراقبت‌های سلامتی و خدمات بهداشت باروری به‌درستی انجام دهیم»، از به صفر رساندن رشد جمعیت به عنوان یک راه حل عملی نام برد. این استدلال صادقانه نیست، زیرا گیتس خود بهتر می‌داند، مردم فقیری که هدف فعالیت‌های او هستند، مسؤولیت درصد بسیار ناچیزی از تخریب زیست محیطی که موجب تغییرات آب‌وهوایی شده است را بر عهده دارند. «اوتسا پات نایاک»، اقتصاددانان هندی ثابت نموده است که اگر میزان نیاز سرانه منابعی چون غذا و سوخت‌های فسیلی برحسب جمعیت کشورها سنجیده شوند، منشاء بیشترین «فشار اصلی جمعیت» نه از

هندوستان یا آفریقا، بلکه از کشورهای پیشرفته خواهد بود.

اما بنیاد گیتس با آگاهی کامل از این عدم توازن، امپریالیسم را مسؤول فقر نمی‌داند، و در عوض علت فقر را تولیدمثل جنسیِ بدون کنترل **در مناطقی که ما نمی‌خواهیم** دانسته و به جای تلاش برای محو فقر، در پی ابقای آن است.

از زمان مالتوس تا امروز، افسانه اضافه جمعیت، همیشه پوشش ایدئولوژیک مناسبی برای طبقه حاکم برای تصاحب سهم هرچه بیشتری از دسترنج مردم و ثروت جهان بوده است. وارثان مالتوس برآنند تا به ما بقبولانند که **مردم** خود مسؤول بدبختی خودشان هستند؛ غذای کافی هم برای همه موجود نیست؛ و چاره این بدبختی در تغییر مالکیت ثروت اجتماعی و بازتوزیع تولید اجتماعی نیست، بلکه تنها باید بر کاهش جمعیت تمرکز داشت. در سال‌های اخیر دستگاه تبلیغاتی بنیاد گیتس، با بهره‌گیری از هشدار غربی‌ها در مورد «تغییرات آب و هوا»، به احیای وحشت از اضافه جمعیتی کمک‌کرده است که در سال‌های ۱۹۷۰، در پی انتشار «بمب جمعیت»، کتاب پرفروش پل ارلیخ، شایع شد.

با این حال، میزان قابل توجه سرمایه‌گذاری بنیاد گیتس در «تنظیم خانواده» نشان می‌دهد که برنامه آنها فراتر از تبلیغات صرف است. بنیاد علاوه بر برنامه چندین میلیارد دلاری توزیع وسایل جلوگیری از بارداری، هزینه تحقیقات در زمینه توسعه تکنولوژی پیشرفته ضدبارداری با دوام‌تر (مانند عقیم‌سازی مردان با روش سونوگرافی و همچنین عقیم کردن زنان بدون عمل جراحی) را تأمین می‌کند. در عین حال، بنیاد با شدت به لابی‌گری در دولت‌های جهان سوم مشغول است تا با پرداخت یارانه موجب کاهش شدید قیمت وسایل جلوگیری از بارداری زیرپوستی شده، و برای کنترل موالید و زیرساخت‌های مورد نیاز آن هزینه بیشتری صرف نمایند.

این گونه اقدامات کاملاً در راستای سنت نیکوکاران اَبَرثروتمند است. بنیاد راکفلر، شورای

وارثان مالتوس (از جمله بیل گیتس) برآنند تا به ما بقبولانند که مردم خود مسؤول بدبختی‌شان هستند؛ غذای کافی هم برای همه موجود نیست؛ و چاره‌ی این بدبختی در تغییر مالکیت ثروت اجتماعی و بازتوزیع تولید اجتماعی نیست، بلکه تنها باید بر کاهش جمعیت تمرکز داشت.

جمعیت را در سال **۱۹۵۳** بنیاد نهاد. این شورا با پیش‌بینی «بحران مالتوسی» درکشورهای در حال توسعه، بودجه آزمایش‌های وسیعی را برای کنترل جمعیت تامین کرد. این‌گونه مداخلات مورد استقبال پرشور سیاست‌گذاران دولت آمریکا قرار گرفت، کسانی که معتقد بودند، «مشکلات جمعیتی درکشورهای در حال توسعه، به‌خصوص در مناطقی با فرهنگ غیرغربی، این ملت‌ها را بیشتر در معرض خطرکمونیسم قرار می‌دهد.»

تحقیقات بنیاد در مورد «علاقمندی بسیار به برنامه تنظیم خانواده تحت حمایت دولت» در سال‌های ۱۹۷۰، به اوج خود رسید. با آنکه این موضوع کمتر مورد بحث قرار گرفته، اما مدارک فراوانی در مورد حمایت دائمی بنیادهای آمریکایی از تحقیقات برای اصلاح نژاد وجود دارد: مانند کمک مالی بنیاد راکفلر به برنامه اصلاح نژادِ متأثر از تئوری‌های نژادپرستانه نازی‌ها در آلمان در سال‌های ۱۹۲۰؛ و کمک بنیاد فورد به تحقیقات سال‌های ۱۹۷۰، برای بسترسازی‌های روشنفکرانه برای کارزار بی‌رحمانه عقیم‌سازی اجباری در هندوستان.

حال باید دید که هدف از این سرمایه‌گذاری بی‌وقفه بنیادها در تکنولوژی و مبارزه برای کاهش جمعیت چیست؟ در غیاب توضیحی قانع‌کننده، به دو امکان می‌توان اشاره داشت:

شاید گیتس و همپالکی‌های میلیاردرش با این نظر دین آچسن (که مورد مضحکه مائو تسه‌تونگ هم واقع شد) موافق باشند که رشد جمعیت با ایجاد «فشار غیرقابل تحمل بر زمین» موجب بروز انقلاب می‌شود. بیان تازه‌تری از این نظر را می‌توان در گزارش گروه ویژه مبارزه با تروریسم زیر نظر معاون سابق رئیس‌جمهور آمریکا دیک چِینی یافت: «فشار افزایش جمعیت، وقتی با سرخوردگی‌های اقتصادی و سیاسی همراه شود، موجب بروز ترکیبی از آرمان‌های جوانانه‌ای می‌شود که به شکل دادن زمینه مساعد برای رشد تروریسم کمک می‌کند.» بنیاد گیتس هم، در حفظ وحشت از جهانی کم‌ثبات‌تر و دمیدن بر فلسفه حکومت جهانی بهداشت، به کنترل جمعیت به مثابه یک الزام امنیتی نگاه می‌کند.

از زاویه‌ای دیگر، کنترل جمعیت ابزاری برای کنترل اجتماعی است، و مستقیماً اقتدار طبقه حاکم را به زندگی خصوصی انسان‌ها بسط داده و در صدد دستیابی به «تسلطی تمام عیار» بر جهان در حال توسعه است. چنین مداخلاتی در بازتولید نیروی کار، مانند قوانینی که برای تنظیم ازدواج و رفتار جنسی وضع می‌شوند، اهمیتی برای سرمایه‌داران ندارد، اما از آنها به

> **کنترل جمعیت ابزاری برای کنترل اجتماعی است، و مستقیماً اقتدار طبقه حاکم را به زندگی خصوصی انسان‌ها بسط داده و در صدد دستیابی به «تسلطی تمام عیار» بر جهان در حال توسعه است... مداخلاتی در بازتولید نیروی کار، مانند قوانین ... تنظیم ازدواج و رفتار جنسی... به عنوان ابزاری برای اعمال تسلط طبقه حاکم بر همه جوانب زندگی مردم زحمتکش استفاده می‌شود.**

عنوان ابزاری برای اعمال تسلط طبقه حاکم بر همه جوانب زندگی مردم زحمتکش استفاده می‌شود. هر چند **ایدئولوژی کنترل جمعیت** در پی منحرف کردن افکار عمومی از شیوه فعلی توزیع درآمد و ثروت است که موجب فقر گسترده می‌گردد، **کنترل جمعیتی این چنین** مستقیماً جسم و حیثیت فقرا را هدف می‌گیرد، و آنها را وادار می‌کند تا بپذیرند که اتخاذ خصوصی‌ترین تصمیم‌های زندگی‌شان [نیز] از کنترل و اختیار آنها خارج است.[۱]

رابطه بین ایدئولوژی بورژوایی و عمل امپریالیستی رابطه‌ای پویا با پشتیبانی متقابل است. همان طور که دیوید هاروی می‌گوید: «با حاکم شدن نظریه اضافه جمعیت در جامعه‌ی زیر سلطه‌ی یک گروهِ ممتاز، اعضای غیرممتاز جامعه در معرض شکلی از سرکوب سیاسی، اقتصادی و اجتماعی قرار می‌گیرند.»

با توجه به این واقعیات است، که ترویج کنترل جمعیت بنیاد گیتس مهلک‌تر می‌شود زیرا پوشیده در زبان حفاظت محیط زیست، فمینیسم و توانمندسازی مردم انجام می‌گیرد. ممکن است ملیندا گیتس مدعی [حق] «انتخاب» در حمایت از برنامه تنظیم خانواده خود باشد، اما این نه زنان فقیر، بلکه تعداد انگشت شماری از ثروتمندترین افراد دنیا هستند که انتخاب می‌کنند چه کسانی و با کدام شیوه‌ها باید از حاملگی جلوگیری نمایند.

وابستگی به جای دموکراسی

مقامات مسؤول بهداشت عمومی در کشورهای مختلف، همگی در گفتگوهای غیررسمی از رفتار آمرانه بنیاد گیتس شِکوه دارند. گفته می‌شود توصیه‌های متخصصین آنها «سلطه‌جویانه»، «کنترلی» و «تحقیرآمیز» است، و در پی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» بر نهادهای مختلف جهانی بهداشت و سلامت از طریق «در انحصار گرفتن ارتباطات به صورت

پنهانی و حق تصمیم‌گیری‌هاست. اما قدرت بنیاد فراتر از سیاست‌های رسمی در ژنو است. آنها عموماً به تقویت نظام‌های سلامت موجود علاقه‌ای نداشته، بلکه برعکس با آنها در رقابت هستند.» بنیاد به طور سیستماتیک، چه با همکاری به زور، و چه با کنار زدن آنها از طریق فعالیت‌های میدانی سازمان‌های غیردولتی که تأسیسات و کارکنان حاضر را نادیده می‌گیرند، در پی نابودی وزارت‌های بهداری کشورهای مستقل است.

بنیاد تأکید ویژه‌ای بر مداخله‌ی از بالا سازماندهی شده برای تضعیف مراقبت‌های اولیه پزشکی محله‌محور است که بر پایه اعلامیه ۱۹۸۷ آلماآتا به عنوان الگویی برای برنامه مراقبت‌های پزشکی کشورهای جهان سوم معرفی گردید. این روش بطور ضمنی ملهم از برنامه «پزشکان پا برهنه» است که انقلابی را در مراقبت‌های پزشکی در جمهوری خلق چین به وجود آورد. فلسفه مراقبت‌های اولیه بر آن است که، «این حق و وظیفه مردم است که به‌صورت فردی و جمعی در برنامه‌ریزی و اجرای مراقبت‌های سلامت خود مشارکت داشته باشند.» از نظر تئوری، هدف از این برنامه، نه تنها بهبود سلامت عمومی، بلکه تقویت دموکراسی واقعی در سطح محلی نیز می‌باشد. مردم تشویق می‌شوند تا باور کنند که مراقبت‌های بهداشتی به عنوان یک حق متعلق به آنهاست و نه هدیه‌ای از سوی نیکوکاران غربی.

گرچه این الگوی چینی هرگز در کشوری غیرسوسیالیستی قابل پیاده کردن نیست، معهذا الگوی آلماآتا الهام‌بخش اقدامات متعددی در سطح محلی در کشورهای در حال توسعه گردید، که موفقیت‌هایی را در کاهش میزان مرگ و میز نوزادان و افزایش متوسط عمر نصیب این ملت‌ها کرد. اما امروزه، برنامه‌های مراقبت‌های اولیه در سرتاسر جهان به دلیل تعدیل‌های ساختاری و دخالت بنیادهای آمریکایی در حال افول است. بنیاد گیتس به سهم خود همواره کوشیده تا منابع برای کمک به پزشکی بومی جامعه‌نگر را به سمت برنامه‌های مقابله با امراض به صورت مجرد منحرف سازد، یعنی برنامه‌هایی تحت کنترل سازمان‌های غیردولتی با همکاری شرکت‌های چندملیتی در عرصه پزشکی. یک نمونه مشخص از این دست، برخورد با بیماری اسهال است که سالانه میلیون‌های کودک را می‌کشد.

دستورالعمل‌های ضروری برای کنترل بیماری اسهال اسرارآمیز نیستند: آب آشامیدنی پاکیزه و رعایت نظافت دو عامل تعیین‌کننده برای جلوگیری از این بیماری است. درمان آن هم

شامل تجویز سرم خوراکی نمک و مشتقات فلزِ «رویْ» برای کودکان مبتلا است. «پزشکان پا برهنه» در چین در سال‌های **۱۹۵۰** تا **۱۹۸۰** با پخش سرم‌های خوراکی نمک در سطح روستاها و آشنا کردن روستائیان به اهمیت و شیوه درست استفاده آن، موفق به کاهش چشمگیر مرگ و میر ناشی از اسهال شدند. در مقابل بنیاد گیتس، از یک سو تلاش می‌کند تا از سرمایه‌گذاری دولت‌ها در زیرساخت‌های بهداشتی و مراقبت‌های اولیه، که تأثیر آنها برای نجات جان افراد ثابت شده، جلوگیری نماید؛ و از سوی دیگر با ترویج و تأمین مالی تحقیقات برای واکسن و برنامه‌های بازاریابی توسط مؤسسات غیردولتی، با «سازندگان و توزیع‌کنندگان برای بهبود طعم و بسته‌بندی آنها با هدف جذاب‌تر کردن سرم‌های خوراکی نمک و «روی» برای مصرف‌کننده»، کار می‌کند.

احتمالاً گیتس که با تخصص خود در بازاریابی نرم‌افزارهای با کیفیت نازل ثروتمند شد، معتقد است که مادران تنگدست تنها در صورتی به فکر استفاده از دارو برای نجات جان فرزندان‌شان خواهند افتاد که برای آن نیز مانند کوکاکولا تبلیغ شود. موضع کلی بنیاد گیتس در مقابله با اسهال و همین‌طور رویکرد آن با بهداشت عمومی، نشان‌دهنده این واقعیت است



که مسأله تضعیف دموکراسی در جهان سوم در عمل خارج از حیطه تمایل حاکمان محلی است. همان‌طورکه نظریه‌پرداز آموزش رابرت آرنوو خاطرنشان می‌کند، بنیادها در نهایت تأثیر زیان‌باری بر جامعه دموکراتیک می‌گذارند؛ و نماینده تمرکز نسبی قدرت و ثروتی هستند که تابع هیچ‌گونه مقررات و جوابگوی احدی هم نیستند. آنها استعدادها را می‌خرند و اهدافی را ترویج می‌کنند که عملاً به مرکز توجه جامعه تبدیل شوند. آنها به مثابه نهادهای «مسکن» در خدمت جلوگیری و به تاخیر انداختن تغییرات ریشه‌ای و ساختاری می‌باشند. آنها در پی تحکیم نظم سیاسی و اقتصادی جهان در راستای تأمین منافع طبقه حاکم انسان‌دوست هستند.

فعالیت‌های نیکوکارانه‌ای که دموکراسی و حاکمیت دولت‌ها را تضعیف می‌نمایند بی‌اندازه به حال طبقه حاکم مفید است. برنامه‌های اجتماعی نیرومند و مؤثر در کشورهای در حال توسعه مانعی بر سر راه طرح امپریالیستی مصادره جهان است. مردمان سالمِ حاکم بر سرنوشت خویش که بر روی رفاه اجتماعی جوامع خود سرمایه‌گذاری کرده‌اند، برای دفاع از ثروتی که تولید می‌کنند و در مالکیت آنها است، از موقعیت بهتری برخوردارند. در موقعیتی به مراتب بهتر از آنی که میلیاردها فقیرترین مردم دنیا تماماً وابسته به بزرگواری اعضای باشگاه نیکوکاران باشند، که هر وقت دل‌شان خواست بخششی کنند یا پس بگیرند.

مشاطه‌گری چهره حاکمان

به دنبال بحران مالی سال‌های ۲۰۰۷–۲۰۰۸ و پیامد اجرای برنامه‌های «ریاضتی» در سراسر جهان، ابرثروتمندان با خشم عمومی بسیار گسترده‌تر از دوران بحران بزرگ روبرو شدند. توده‌ها در سرتاسر جهان به خیابان‌ها آمدند؛ به جنبش‌های ضدسرمایه‌داری مانند اشغال وال استریت پوشش، خبری مفصل و عمدتاً هواخواهانه‌ای توسط رسانه‌ها داده شد. مفسران علناً می‌پرسیدند که آیا برای نجات سرمایه‌داری از کرده خویش، به اصلاحات نیاز است؟ کتاب‌های «سرمایه» و «مانیفست کمونیسم» دوباره در لیست پر فروش‌ها قرار گرفتند. به‌ویژه برای ابرثروتمندان این نگران‌کننده بود، که به جای شکایت‌های مبهم درباره «سیستم»، خود آنها هدف مستقیم این نارضایی‌ها می‌شوند. حتی آمریکایی‌های نسبتاً مرفه، قدرت و ثروت بی‌حدوحصر تحت کنترل گروهی ممتاز را به چالش می‌کشیدند، گروهی که اکنون عموماً به یک‌درصدی‌ها و یک‌درصدِ یک‌درصدی‌ها شناخته می‌شوند.

طبقه حاکم در رویارویی با موشکافی خصمانه وسیع مردم شدیداً به مشاطه‌گری چهره خود احساس نیاز می‌کرد.

برای پاسخ به این اوضاع، فعالیت تبلیغاتی بنیاد گیتس بلافاصله شروع شد. بنیاد «مسیرهای متعدد پیام‌رسانی برای اثرگذاری بر روایت‌های عمومی» از جمله «شرکای استراتژیک رسانه‌ای» را ایجاد کرد، همان سازمان‌های خبری به ظاهر مستقلی که همکاری‌شان با بنیاد به یمن دریافت کمک سالانه بیست‌وپنج میلیون دلاری تضمین شده بود.

بیل گیتس که گفته می‌شد سابقاً فردی جمع‌گریز و خجالتی از حضور در رسانه‌ها بود، ناگهان در همه رسانه‌های جریان اصلی ظاهر شد. در هر مصاحبه‌ای گیتس مواضع واحدی را تکرار می‌کرد، که او تصمیم گرفته تا «باقی عمر» خود را وقف کمک به فقرای جهان نماید؛ و برای این هدف او در پی صرف همه ثروتش می‌باشد؛ هوش سرشار و وضع اقتصادی از او فردی با کیفیت خاص برای مقاصد نیکوکارانه ساخته تا از هر شاهی پول بیشترین استفاده را بکند؛ از این‌ها گذشته او قلباً انسان مهربانی است که تجربه شخصی دیدن کودکان مریض و فقیر او را عمیقاً تکان داده است. او دائما داستان ساختگی آخرین درخواست مادرش قبل از مرگ را نقل می‌کند: «[خداوند] از کسانی که به آنها بیشتر بخشیده، انتظار بیشتری هم دارد.» بنیاد گیتس هم زمان، فعالیت‌های خود در اینترنت را گسترش داده و با استفاده از توئیتر و فیس‌بوک نظرات شبه علمی و عکس‌های سرگرم‌کننده به میلیون‌ها «دنبال‌کننده» خود در سراسر جهان می‌فرستد.

تمایل گیتس به ایفای نقش مشعل‌دار میلیاردرهای جهان، نشان‌دهنده این واقعیت است که بنیاد او نقش ایدئولوژیک مهمی درون نظام سرمایه‌داری جهانی ایفا می‌کند. جدا از ترویج منافع خاص شرکت‌ها و اهداف استراتژیک امپریالیسم، فعالیت‌های حرفه‌ای این بنیاد نقش مهمی در پاک جلوه دادن تمرکز عظیم ثروت در دستان چند اولیگارش ابرقدرت دارد. در داستان‌های نیکوکاری گیتس به ما اطمینان داده می‌شود که حاکمان با سخاوت و دل‌رحم هستند، و مشتاق «کمک» به فقرا؛ و اینکه آنها با استفاده از هوش سرشار و مهارت‌های تکنوکراتیک خود قادرند از نهادهای دست و پا گیر و بوروکراتیک دولت‌ها فراتر رفته و «راه حل‌های راهبردی و بازارمحور» برای مشکلاتی که گریبان‌گیر دموکراسی‌های نوپاست، ارائه کنند. این ستایش اغراق‌آمیز ثروت و دانش غربی، همراه با تحقیر ضمنی حاکمیت و توانایی کشورهای فقیر، توجیه‌گر دخالت‌های امپریالیستی بیشتر است.

بنیاد گیتس، درست مشابه شرکت‌های چندملیتی دیگر، در پی ایجاد اعتبار برای اقدامات خود از طریق فریب افکار عمومی است. اما خوشبختانه همگان فریب نمی‌خورند: مقاومت مردمی در برابر طرح‌های اَبَرثروتمندان نیکوکار در حال اوج‌گیری است. پایه‌های این مبارزه گسترده است، از مبارزه زنانی که فعالیت‌های جنایتکارانه (PATH) را در هندوستان افشا کردند، تا فعالین ضد عقیم‌سازی گروه‌های آفریقایی-آمریکایی مانند پروژه ربه‌کا، تا جنبش ضد واکسیناسیون در پاکستان در پی افشای جمع آوری دی‌ان‌اِی (شناسنامه ژنتیک افراد) توسط سازمان سیا تحت پوشش ایمن‌سازی مردم در مقابل بیماری‌ها.

بی‌شک بهترین اقدام برای بهبود بهداشت عمومی در جهان، مبارزه برای ریشه‌کن ساختن انسان دوستی زهرآگین و تبلیغات مسموم بنیاد گیتس می‌باشد.

۱. کنترل جمعیت، همچنین سلاح ترور طبقه حاکمه است، همانطورکه زمانی هند در سال‌های **۱۹۷۵-۱۹۷۷** از عقیم‌سازی وسیع اجباری به عنوان یک «فوریت» استفاده کرد. در چنین سناریویی، [مهم نیست که] اقدامات کنترل جمعیت در عمل موفق به کاهش تعداد مردم شده باشد یا نه، آنها در تزریق تدریجی و عمیق ترس از دولت در میان مردم عادی و مداخله قدرت در زندگی خصوصی مؤثر هستند. (گمانه وسوسه‌انگیز این است که عقیم سازی از طریق سونوگرافی و دیگر روش‌های فن‌آورانه توسط بنیاد گیتس جذابیت بیشتری دارند زیرا آنها می‌توانند با پرهیز از عقیم‌سازی اجباری با چاقوی خونین جراحی، که می‌تواند انعکاس رسانه‌ای نامطلوبی هم به دنبال داشته باشد، کارزارهای عقیم‌سازی را تسهیل می‌نمایند.

بنیاد گیتس، درست مشابه شرکت‌های چندملیتی دیگر، در پی ایجاد اعتبار برای اقدامات خود از طریق فریب افکار عمومی است. اما خوشبختانه همگان فریب نمی‌خورند: مقاومت مردمی در برابر طرح‌های اَبَرثروتمندان نیکوکار در حال اوج گیری است. پایه‌های این مبارزه گسترده است، از مبارزه زنانی که فعالیت‌های جنایتکارانه (PATH) را در هندوستان افشا کردند، تا فعالین ضد عقیم‌سازی گروه‌های آفریقایی-آمریکایی مانند پروژه ربه‌کا، تا جنبش ضد واکسیناسیون در پاکستان در پی افشای جمع آوری دی‌ان‌اِی (شناسنامه ژنتیک افراد) توسط سازمان سیا تحت پوشش ایمن‌سازی مردم در مقابل بیماری‌ها.

بی‌شک بهترین اقدام برای بهبود بهداشت عمومی در جهان، مبارزه برای ریشه‌کن انسان دوستی زهرآگین و تبلیغات عفونت‌زای بنیاد گیتس می‌باشد.

فهرست

تحقق رویای مردم جهان

چین، روسیه و کوبا سه کشور پیشتاز در تولید واکسن کرونا و کشورهای پیشرفته‌ی عقب‌مانده

طلیعه حسنی



ده‌ها کارخانه‌ی داروسازی در جهان در تلاش برای ساختن واکسن برای مبارزه با ویروسی هستندکه در ماه‌های اخیر بیش از یک میلیون نفر را به هلاکت رسانده است. در این میان، اگر تنها به رسانه‌های امپریالیستی وآماتورهای مقلد آنها گوش سپرده شود، این تلاش علمی بسیار حیاتی، چیزی جز یک رقابت بازاری به نظر نمی‌آید. انگارکه تولید واکسن ویروس کرونا، برای سوداگران غول‌پیکر داروسازی کشورهای سرمایه‌داری، میدان تازه‌ای برای تصاحب سودهای میلیاردی، و وسیله‌ای نو برای تحمیل اراده حرص‌آلود خود بر دیگر مردمان جهان به ویژه کشورهای به فقر رانده‌شده‌است. همه به یاد دارندکه در همان ماه‌های اول ظهور این بیماری، ایالات متحده کوشید تا امتیاز انحصاری تولید واکسن را از شرکت‌های تولیدکننده اروپایی به دست آورد. در آن روزها قدرت‌های امپریالیستی، به ویژه آمریکا، هرگز تصور نمی‌کردندکه کشورهای دیگری غیر از خود و همدستان‌شان قادر به تهیه چنین واکسنی باشند– حتی بسیار

زودتر از آنها- و در نتیجه بازار جهانی این محصول نجات‌بخشِ پرتقاضا نیز از کنترل آنها خارج شود. پس حالا که شاهد ناکامی خود هستند، با استفاده از انواع وسایل ارتباط جمعی از زبان نظر به مزدانِ «متخصص»، «پژوهشگر» و «دانشمند» سعی دارند تا افکار عمومی جهان را نسبت به دستاوردهای علمی و نجات‌بخش سه کشور چین، روسیه و کوبا بدبین نمایند.

خبرگزاری رویترز ادعا کرد **دانشمندان** دریافته‌اند که واکسنی که در چین و روسیه برای مقابله با بیماری کووید۱۹ تولید شده است، از کارایی چندانی برخوردار نیست! رادیو فرانسه تیتر زد که دانشمندان نسبت به تأثیر واکسن ساخت روسیه «بی‌اعتماد» هستند! از قول دکتر آنتونی فاوچی، متخصص ایمنی‌شناسی و رئیس مؤسسه ملی آلرژی و بیماری‌های عفونی در آمریکا هم نوشتند، واکسن‌های تولید شده توسط چین و روسیه نمی‌توانند در بدن ایمنی کافی و مؤثر در برابر ویروس کرونا ایجاد کنند!

این ادعاهای بدون سند و مدرک در حالی ابراز می‌شود که برای مثال، مجله «لانست»، معتبرترین مجله پزشکی جهان، نتایج اولین آزمایش واکسن اسپوتنیک۵ ساخت روسیه بر روی ۷۶ نفر را عمدتاً مثبت ارزیابی کرد، و داشتن عوارض جانبی بسیار خفیف زودگذر، اما، ایجاد ایمنی در شرکت کنندگان آزمایش را تأیید کرد.

جالب آن‌که، آمریکا ابتدا خبر موفقیت روسیه در تولید «اسپوتنیک۵» را «جنگ تبلیغاتی خطرناک» خواند، اما درست یک هفته بعد ۱۰۰ میلیون واحد آن را از این کشور پیش‌خرید کرد. با این حال، این ریاکاران بازار آزاد در آمریکا و اروپا همچنان مدعی‌اند که هرگز از واکسن روسی کرونا استفاده نخواهند کرد. آلمانی‌ها هم رک و پوست‌کنده گفته‌اند که تنها از واکسن تولید اتحادیه اروپا در این اتحادیه استفاده خواهد شد.

البته رویکرد خصمانه و رقابت‌جویانه‌ی به ویژه ایالات متحده در عرصه تولید واکسن کرونا، برای دولت ترامپ دلایل مهم دیگری هم دارد. بی‌بی‌سی ۲۶ شهریور نوشت، کرونا یکی از اصلی‌ترین موضوعات در انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا به شمار می‌آید. دولت ترامپ که بدترین مدیریت بحران کرونا در جهان را داشته، حالا در پی استفاده از این بیماری برای جلب آرای مردم است. از این رو آماده‌باشی را برای توزیع واکسن کرونا در آستانه انتخابات آمریکا اعلام کردند. «سی‌ان‌ان» هم پیش‌تر در ۱۴ شهریور، با اشاره به کاهش محبوبیت ترامپ

در نظرسنجی‌ها و چالش‌های اقتصادی تشدید شده در دوران کرونا، خبر داده بود که او برای افزایش شانس پیروزی در انتخابات آتی ریاست جمهوری، فشار بر مقامات سازمان غذا و دارو را افزایش داده تا بتواند از طریق واکسن کرونا انتخاب مجددش را تضمین کند. ترامپ در جلسات عمومی و خصوصی از مقامات بهداشتی آمریکا با اصرار خواسته تا حتی **نتایج جزئی** از نظر کارشناسان را، به **بیانیه‌های رسمی** تبدیل کنند تا وی بتواند به آنها استناد نماید.

اما تلاش مذبوحانه کارزار انتخاباتی ترامپ در ارائه خبری توسط «صدای آمریکا» در سوم مهرماه، مبنی بر رسیدن واکسن شرکت «جانسون اند جانسون» به مرحله نهایی آزمایشات بالینی خیلی زود با شکست روبرو شد. وال استریت ژورنال روز ۱۲ اکتبر (۲۱ مهر) خبر داد که همه آزمایش‌های واکسن ساخت شرکت جانسون اند جانسون به دلیل ظهور یک بیماری مرموز در یکی از داوطلبین متوقف گردیده است. به قول یک رئیس دانشکده سلامت عمومی در آمریکا «این اصلاً غیرمنتظره نبود و نشان می‌دهد که تلاش بر مبنای یک زمان‌بندی سیاسی برای داشتن واکسن پیش از سوم نوامبر (روز انتخابات ریاست جمهوری)، چقدر مسخره است.» احتمالاً اطلاع از این فاجعه و برای توجیه ناکامی پیشرفته‌ترین کشور دنیا در تولید واکسن کرونا بود که کاخ سفید روز ۱۸ مهر با انتشار بیانیه‌ی مضحکی مدعی شد که سه کشور چین، روسیه و ایران از دسترسی ایالات متحده به این واکسن جلوگیری می‌نمایند! این ادعای کاخ سفید درست دو روز بعد از اظهار امیدواری «تدروس آدهانوم»، دبیرکل سازمان جهانی بهداشت، درباره آماده بودن واکسن کرونا تا پایان سال جاری میلادی بود.

هم‌اکنون بسیاری از کشورهای ثروتمند دنیا، علیرغم بازی‌های رسانه‌ای برای تحت فشار قرار دادن رقیبان پیشتاز خود، در حال بالا رفتن از سر و کول یکدیگر برای امضای قراردادهای دوجانبه با شرکت‌های داروسازی هستند. بنیاد آکسفام اخیراً خبر داد که دولت‌های ثروتمند از جمله ایالات متحده، انگلیس و ژاپن در حال حاضر بیش از نیمی از واکسن ویروس کرونا را پیش‌خرید کرده‌اند. آکسفام تأکید می‌کند که این کشورها تنها ۱۳ درصد از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند، اما ۵۱ درصد از واکسن‌های ویروس کرونا را خریداری کرده‌اند.

باید پرسید، به‌راستی این کشورها این همه واکسن را برای نجات شهروندان خود پیش‌خرید می‌کنند، یا برای احیای کنترل انحصاری‌شان بر بازار جهانی واکسن کرونا؟

رویای مردم به واقعیت بدل می‌شود

خوشبختانه این روزها مردم جهان شاهد دستاوردهای علمی کشورهایی هستند، که فارغ از جنجال‌های تبلیغاتی و علیرغم فشارهای اقتصادی، تهدیدهای نظامی و جوسازی‌های رسانه‌ای با اعتماد به نفس به تحقیقات و آزمایش‌های علمی خود پرداختند و چندین نمونه از آنها امروز به ثمر نشسته است. تاکنون ۳۸ واکسن به مرحله آزمایش روی انسان رسیده‌اند، که از این تعداد یازده واکسن متعلق به جمهوری خلق چین است که چهار تای آنها در فاز سوم آزمایش (آزمایش روی تعداد بسیار وسیع جمعیت) قرار دارند. واکسن اسپوتنیک۵ روسیه، نیز به فاز سوم آزمایش خود رسیده است. شورای دولتی چین «استفاده اضطراری» از چهار واکسن خود را با توجه به نتایج مثبت مراحل پیش‌تر در تیرماه تصویب کرد. این مصوبه دولت چین موفق به کسب «تفاهم و پشتیبانی» سازمان جهانی بهداشت گردید.

مدعیان غربی بر آن‌اند که نمی‌شود با این سرعت به واکسن رسید، و «نگران» ایمنی واکسن‌هایی هستند که در چین، روسیه و کوبا برای «استفاده اضطراری» به داوطلبین و واجدین شرایط تزریق می‌شوند. بگذریم که این ادعاها از طرف کشورهایی مطرح می‌شود که بی‌هیچ نگرانی هوادار «ایمنی گله‌ای» هستند، روشی که از نظر سازمان جهانی بهداشت، عملی «غیراخلاقی» و مسأله‌دار» است وکارنامه‌های فاجعه‌بار این کشورها در مبارزه با کرونا بر همه عیان؛ و باز هم بگذریم از این که بسیاری از ناظران جهانی موفقیت چین در مقابله و مهار ویروس کرونا را نفس‌گیر و حیرت‌انگیز ارزیابی کردند؛ حتی یک مورد ابتلای تازه در این کشور در دوماه اخیر دیده نشد*؛ در تمام این مدت هم با جمعیت یک میلیارد و چهارصد میلیونی فقط هشتادهزار و اندی مبتلا وکمتر از پنج‌هزار مرگ‌ومیر داشته؛ مردم ماه‌هاست به

معمولاً پروژه‌های ساخت واکسن به چند سال زمان نیاز دارند. اما، به شکلی بی‌سابقه در طول مدت کوتاهی، اطلاعات بسیاری درباره سارس کووید - ۱۹ در سراسر جهان گردهم آمد؛ و بازهم به طور استثنایی، دسترسی به این مطالعات علمی برای همه به طور رایگان امکان‌پذیر گردید. بعد از معین شدن ساختار ژنتیکی ویروس در اسفند گذشته، پروژه‌های متعدد تهیه واکسن با سرعت فعال شدند. شباهت این ویروس با ویروس‌های قبلی، و همین‌طور تجربه در ساخت واکسن‌های مشابه در گذشته نیز کمک کردند تا این واکسن در زمان بسیار کوتاهی ساخته شود.

زندگی عادی خود بازگشته‌اند؛ و امسال تنها کشور با نرخ رشد اقتصادی مثبت در جهان است. با چنین کارنامه‌ای مدعیان «نگران» باید پاسخ دهند، چرا نباید به واکسن تولیدی این کشور و برنامه مهار بیماری آن اطمینان کرد؟

درباره دلایل سرعت تولید این واکسن‌ها، وِرِز بِنکُمو، مدیر انستیتوی سازنده واکسن کوبا معتقد است، با توجه به کمبود اطلاعات درباره ویروسِ تا چندی پیش ناشناخته، اینکه چگونه بشود به سرعت واکسنی برای آن تولید کرد، قابل پیش‌بینی نبود. زیرا معمولاً پروژه‌هایی از این دست به چند سال زمان نیاز دارند. اما، به شکلی بی‌سابقه در طول مدت کوتاهی، اطلاعات بسیاری درباره سارس کووید – ۱۹ در سراسر جهان گردهم آمد؛ و بازهم به طور استثنایی، دسترسی به این مطالعات علمی برای همه به طور رایگان امکان‌پذیر گردید. بعد از معین شدن ساختار ژنتیکی ویروس در اسفند گذشته، پروژه‌های متعدد تهیه واکسن با سرعت فعال شدند. شباهت این ویروس با ویروس‌های قبلی، و همین‌طور تجربه در ساخت واکسن‌های مشابه در گذشته نیز کمک کردند تا این واکسن در زمان بسیار کوتاهی ساخته شود.

درباره برنامه «استفاده اضطراری» از واکسن‌ها هم دکتر ماریانگلا سیمآو، دستیار مدیرکل سازمان جهانی بهداشت تصریح کرد: «کشورها در چارچوب قوانین و مقررات ملی خود در تأیید استفاده اضطراری هر محصول مربوط به سلامت **خودمختار** هستند. چین و دیگر کشورها این کار را برای محصولات مختلف انجام داده‌اند. و سازمان جهانی بهداشت فهرست مقررات استفاده اضطراری را تاکنون برای چندین محصول صادر کرده است.»

اکنون روسیه، چین و کوبا، هر سه خواهان توزیع عادلانه واکسن در جهان بدون هیچ قید و شرطی هستند. دولت چین بارها بر اولویت خود برای ارسال واکسن‌های محصول این کشور به کشورهای در حال توسعه و فقیر در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین تأکید کرده است. شی جین پینگ، رهبر جمهوری خلق چین نه تنها، بارها از همه کشورها، به ویژه از ایالات متحده خواسته تا به جای کوبیدن بر طبل رقابت خصمانه، برای درمان این درد مشترک جهانی دست به دست هم دهند، بلکه حتی برای رساندن واکسن به کشورهای فقیر تعهد سپرده است.

هم اکنون **۳۵۰** هزار نفر در چین، و ده‌ها هزار نفر در روسیه بنا بر اولویت‌های کاری و تحصیلی، در این مرحله برای «استفاده اضطراری» عملاً در حال دریافت واکسن‌های تولیدی

میهن‌شان هستند. صدها هزار نفر نیز در دیگر کشورهای جهان داوطلب شرکت در فاز سوم آزمایش واکسن کرونای ساخت این کشورها می‌باشند، که می‌توان از عربستان سعودی، شیلی، برزیل، امارات متحده عربی، بحرین، پرو، مراکش، آرژانتین، ونزوئلا، هند، فیلیپین، و مکزیک نام برد. ونزوئلا با ابراز اطمینان رسمی خود نسبت به محصولات این سه کشور اعلام کرده نیاز خود را از آنها تأمین خواهد کرد. هم اکنون حدود ۲ هزار ونزوئلایی داوطلبانه در آزمایش واکسن «اسپوتنیک ۵» شرکت دارند.

اما هنوز بسیاری از کشورها از طرف ایالات متحده تحت فشارند تا به ویژه، با چین و کوبا معامله نکنند. این فشارها بر کوبا، یکی از سه پیشتاز موفق در عرصه تولید واکسن کرونا، چندین برابر است. وزارت خارجه این کشور در بیانیه‌ای که ۱۰ مهرماه در رابطه با تشدید این فشارها منتشر کرد، نوشت: «مردم کوبا و جهان آگاه‌اند که دولت آمریکا از سال ۲۰۱۹، کارزار نادرستی برای بی‌اعتبارکردن همکاری‌های بین‌المللی پزشکی کوبا، از طریق تحت فشار قرار دادن دولت‌ها و محروم کردن مردم کشورهای مختلف از خدمات بهداشتی به راه انداخته است.... این نفرت‌انگیز است که دولت ایالات متحده سعی دارد تا سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای را در راستای منافع خود تحت فشار بگذارد.»

کوبا به‌زودی فاز سوم آزمایش بالینی واکسن ساخت خود را شروع خواهد کرد. برزیل که به دلیل تعداد بالای مبتلایان و مرگ و میر ناشی از کرونا، قاعدتاً باید داوطلب انجام این آزمایش درکشورش می‌شد، به همه کمپانی‌های تولیدکننده واکسن اعلام آمادگی کرده است جز کوبا! در واقع اغلب کشورهای آمریکای جنوبی به دلیل فشار ایالات متحده قادر به تصمیم‌گیری مستقل در این زمینه نیستند. آراگاوُ، وزیر بهداشت سابق برزیل نسبت به انجام فاز سوم واکسن کوبا درکشورش خوش‌بین نیست. وی می‌گوید: «این یک واقعیت است که ما به دلایل سیاسی، اگر در لیست کشورهای مورد آزمایش کوبا قرارگیریم، دچار مشکلات عظیمی می‌شویم.»

آخرین خبرها از چین و روسیه حاکی از آن است که واکسن‌های کرونای این دوکشور احتمالاً تا ماه‌های آبان و آذر برای استفاده عموم آماده خواهند بود و بسته به حساسیت فعالیت‌های شغلی و اجتماعی، واکیسناسیون سراسری مردم به ترتیب شروع خواهد شد. روسیه وکوبا در

عین حال از ثبت دومین واکسن خود خبر داده‌اند.

کوبا، این جزیره کوچک کارائیب، هم امیدوار است در ماه‌های اول سال میلادی آینده بتواند شهروندان خود را به طور رایگان واکسینه نماید. تولید واکسن کرونا در کوبا نه تنها نشان از سطح پیشرفت علمی این کشور دارد، بلکه، دستاورد بزرگی‌است که آن را هم‌طراز کشورهای پیشرفته اقتصادی قرار می‌دهد، واقعه مهمی که آگاهانه به آن بی‌توجهی می‌شود. واکسن «سوبرانای۱» کوبا سی‌امین نامزد از میان ۲۰۰ واکسن در مرحله تولید در سراسر جهان بودکه برای فاز سوم مورد تأیید قرارگرفت.

مدیر انستیتوی تولید واکسن کوبا می‌گوید، چین مشغول کار روی بیشترین تعداد واکسن‌ها است، بعد از آن ایالات متحده، بریتانیا، روسیه، آلمان و دیگران قرار دارند، اما کوبا اولین‌کشور آمریکای لاتین و اولین‌کشور فقیر در این تلاش علمی جهانی است. البته فقیر از نظر منابع مادی، اما غنی از نظر روحی!

* بعد از پایان این مقاله، معاون شهردار شهر چینگ دائو روز ۲۵ مهر خبر داد که به علت ۱۲ ابتلای جدید در این شهر، ظرف ۵ روز جمعیت حدود ۱۱ میلیون نفری آن مورد آزمایش قرارگرفته و به دلیل نتیجه منفی همه، خطر شیوع کرونا در میان مردم این شهر منتفی است.

برخی منابع:

1. https://asia.nikkei.com/Spotlight/Coronavirus/China-inoculates-350-000-while-coronavirus-vaccine-still-in-trials
2. https://www.independent.co.uk/news/chinese-company-says-coronavirus-vaccine-ready-by-early-2021-sino-vac-pharmaceutical-company-coronavirus-vaccine-chinese-coronavirus-vaccine-b575582.html
3. https://edition.cnn.com/2020/09/25/asia/china-vaccine-who-intl/index.html
4. https://www.euractiv.com/section/coronavirus/news/china-coronavirus-vaccine-may-be-ready-for-public-in-november/
5. https://today.caricom.org/2020/09/02/cuba-begins-clinical-trials-of-covid-19-vaccine/
6. http://www.china.org.cn/world/Off_the_Wire/2020-10/04/content_76777278.htm
7. https://www.caribbeannews.net/news/266560129/cuba-slams-us-for-discrediting-international-medical-cooperation
8. https://www.nationofchange.org/2020/10/13/johnson-johnson-covid-vaccine-trial-paused-due-to-mystery-illness/

۱. چرا موج دوم کرونا چین را فرا نگرفته است، اسپوتنیک–۹ اکتبر ۲۰۲۰
۲. پرزیدنت ترامپ خبر داد: چهارمین واکسن کرونا در آمریکا به مرحله نهایی آزمایش بالینی رسید، صدای آمریکا، ۳ مهر ۱۳۹۹
۳. ترامپ کم‌اهمیت جلوه دادن ویروس کرونا را تکذیب کرد، بی‌بی سی، ۲۶ شهریور ۱۳۹۹
۴. ترامپ برای ساخت واکسن کرونا به مقام های بهداشتی آمریکا فشار می آورد، ایرنا، ۱۴ شهریور ۹۹
۵. واکسن روسی کرونا دنیا را نجات می‌دهد، دنیای اقتصاد ، ۲۴ مرداد ۱۳۹۹
۶. نظر پزشکان ایرانی درباره ادعای روس‌ها، آفتاب یزد، ۲۲ مرداد ۱۳۹۹
۷. کشف نقص در واکسن‌های ساخت روسیه و چین برای ویروس کرونا، ایران اینترنشنال، ۱۰ شهریور ۱۳۹۹
۸. گمانه زنی‌ها درباره نقص مشترک واکسن روسی– چینی کووید۱، ساعد نیوز، دوشنبه، ۱۰ شهریور ۱۳۹۹
۹. ویروس کرونا در جهان: دانشمندان نسبت به تاثیر واکسن ساخت روسیه «بی‌اعتماد» هستند، رادیو فرانسه، ۱ آگوست ۲۰۲۰

فهرست

اقتصاد سیاسی
و زندگی مردم جهان



کودکان بی‌پناه افغانستان زیرسایه ارتش آمریکا و ناتو

تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم

اصول اقتصادی قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی ویتنام

دانش و امید، سال اول، شماره ۲، آبان ۱۳۹۹

اقتصاد سیاسی و زندگی مردم جهان

تئوری امپریالیسم و تغییرات آن در قرن بیست و یکم

بخش دوم و پایانی

شبگیر حسنی



یادآوری:

در بخش نخستین این مقاله، ابتدا به پیشینه‌ی تاریخی معنی «امپریالیسم» پرداخته شد و سپس با نشان دادن درک لنینی از امپریالیسم، به برخی خطاهای نظری درباره‌ی آن اشاره گردید. در ادامه نیز ارتباط پدیده‌هایی مانند میلیتاریسم، ناسیونالیسم و نژادپرستی با امپریالیسم نشان داده شد و در پایان هم صدور سرمایه و اشکال و نتایج آن مورد بررسی قرار گرفت.

استعمارِ نو پس از جنگ دوم جهانی

در فاصله‌ی دو جنگ جهانی، شاهد بازتقسیم اراضی جهان بین قدرت‌های بزرگ دوران هستیم؛ فروپاشی امپراتوری عثمانی از یک‌سو و اجبار کشورهای مغلوب در جنگ (مانند امپراتوری آلمان) به دست کشیدن از مستعمرات‌شان از سوی دیگر، موجب ایجاد فرصتی تازه برای تصاحب این سرزمین‌ها توسط کشورهای استعماری پیروز شد. «جامعه ملل» سرزمین‌هایی را که به امپراتوری سابق عثمانی تعلق داشت، تحت عنوان «سرپرستی» به دولت‌های پیروز واگذار کرد. این بازتوزیع سرزمین‌ها موجب گسترش مستعمرات شد و البته در برابر خود، آگاهی ملی را افزایش داد و جنبش‌های ملی را در مستعمرات تقویت نمود.

بعد از پایان جنگ دوم جهانی، تحولات و تغییرات جهانِ پس از جنگ مانند برآمدن دو ابرقدرت جدید –شوروی و آمریکا– و همچنین ضعف مفرط استعمارگران قدیمی، مانند انگلستان، فرانسه و...، موجب دگرگونی‌های جدی شد. بسیاری از استعمارگران قدیمی، دیگر امکان و توان کنترل نظامی مستعمرات را نداشتند. افزون بر موضوعات پیش‌گفته، اگر تا پیش از جنگ جهانی انگلستان سرکرده‌ی امپریالیسم جهانی بود و آمریکا برخلاف تمایلش تنها در منطقه‌ی آمریکای لاتین و بعضی از جزایر اقیانوس کبیر فعال بود، پس از جنگ با کنار نهادن دکترین مونرئو و با استفاده از ضعف رقیب دیرینه، حوزه‌ی نفوذ خود را در سراسر جهان گسترش داد و به مقام رهبر کشورهای امپریالیستی ارتقا یافت و جایگزین بریتانیا شد. از طرف دیگر گسترش و برآمدن جنبش‌های آزادیبخش و ملی، باعث شد تا جهان شاهد تولد کشورهای مستقل جدید باشد و عملاً استعمار در شکل پیشین و دیرآشنای خود، رو به زوال رفت. اما اشاره به این مسأله ضروری است که مبارزات آزادیبخش در تمام نقاط به شیوه‌ی یکسانی پیش نرفت و برخورد و مقاومت استعمارگران در برابر تمامی جنبش‌های ملی به یک اندازه نبود. مگداف و کمپ معتقدند که سرمایه‌داری در مناطقی که نهضت‌های آزادی‌بخش، سوگیری سوسیالیستی داشتند، مقاومت جدی و خونین‌تری از خود نشان می‌داد، اما در کشورهایی که انتظار می‌رفت، حتی پس از استقلال، در مدار اقتصادیِ مطلوبِ کشور متروپل باقی بمانند و منافع استعمارگران پیشین را به طور نسبی تامین کنند، دستیابی به استقلال با دشواری کمتری میسر شد (مگداف و کمپ، ۱۳۸۲: ۸۰). در فاصله‌ی زمانی بین سال‌های **۱۹۵۸** تا

۱۹۶۸ بیش از سی کشور جدید در آفریقا، اقیانوسیه و آسیا پدید آمدند.

فروپاشی سیستم مستعمراتی به هیچ وجه موجب از بین رفتن امپریالیسم نشد. اگرچه کشورهای امپریالیستی پیش از این هم، در کنار حضور نظامی، از راه‌های غیر نظامی و غیرمستقیم برای اعمال سلطه و تأمین بازار و رسیدن به مواد خام استفاده کرده بودند، اما پس از استقلال بسیاری از مستعمرات، شیوه‌ی اخیر به عنوان جانشینی برای استعمار رسمی به کار گرفته شد. استعمار نو عبارت است از وجود تسلط خارجی بر یک کشور ظاهراً مستقل (مگداف و کمپ، ۱۳۸۲ : ۸۲). در حقیقت تسلط خارجی بر اساس نفوذ در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و نظامی و حتی فرهنگی و نظام ارزشی، ارزیابی می‌شود. یکی از نمونه‌های چنین وابستگی را می‌توان در باقی ماندن کشورهای جدیدالتاسیس در حوزه‌ی پولی کشور استعمارگر پیشین مشاهده کرد. همچنین زبان و فرهنگ کشور متروپل در مستعمراتش ریشه می‌دواند و امروزه نیز شاهد شمار زیادی از کشورهای فرانسوی یا انگلیسی زبان در آفریقا هستیم. در حوزه‌ی صنعت و اقتصاد نیز وابستگی تکنیکی و فنی وجود داشت و از طرف دیگر استفاده از تعرفه‌های ترجیحی و سهمیه‌بندی صدور کالا از مستعمرات قبلی از شیوه‌هایی بود که تداوم نفوذ استعمارگران پیشین را تضمین می‌کرد. در حقیقت در نمونه‌های بسیاری که وابستگی سیاسی قطع شده بود اما وابستگی اقتصادی و فرهنگی تداوم داشت، شاهد بازتولید همان مناسبات پیشین با استعمارگران و حتی به نوعی عقب‌گرد سیاسی بوده‌ایم.



هاروی: هر تهدید کنش جمعی علیه قدرت بی‌چون و چرای ایالات متحده با سیاست تفرقه بنداز و حکومت کن روبرو می‌شد» و در این راه نهادهایی نظیر بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، گات و نظایر آنها، نقش آتشبار آمریکا را بازی کرده و می‌کنند.

شرایط بسیاری از این عقبگردها از طریق کودتاهای نظامی تامین شد.

از دیگر شیوه‌های اعمال کنترل، استفاده گسترده از کمک‌های نظامی و اقتصادی و نیز پرداخت وام و اعتبارات بود که در کشورهای زیادی تحت عنوان کمک‌های انسان‌دوستانه انجام شده و می‌شود (مگداف و کمپ، ۱۳۸۲ : ۸۶). ایالات متحده نیز در ارتباط با کشورهای تازه استقلال‌یافته علاوه بر ایجاد روابط بازرگانی و وابسته کردن آنها، با اعمال فشار یا پشتیبانی از نیروهای هوادار غرب سعی در اعمال سلطه برکشور و مهار نیروها و جنبش‌های مترقی داشت. هاروی می‌نویسد: «هر تهدید کنش جمعی علیه قدرت بی‌چون و چرای ایالات متحده با سیاست تفرقه بنداز و حکومت کن روبرو می‌شد» و در این راه نهادهایی نظیر بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، سازمان همکاری‌های اقتصادی و توسعه، گات و نظایر آنها، نقش آتشبار آمریکا را بازی کرده و می‌کنند (هاروی، ۱۳۹۷: ۶۸).

امپریالیسم در قرن بیست و یکم

برای بررسی وضعیت امپریالیسم در معنای لنینی آن، لازم است تا معیارهایی را که وی در این ارتباط برشمرده بود، در زمان حاضر نیز مورد سنجش مجدد قرارگیرند، لذا به صورتی کاملاً اجمالی به ارزیابی بعضی از آن شاخص‌ها و آمارهای مرتبط می‌پردازیم.

نگاهی به انحصارات در قرن حاضر

اجرای سیاست‌های نئولیبرالی از پایان دهه هفتاد قرن پیش تا کنون، میزان نابرابری را به شدت افزایش داده و زنگ خطر بحرانی جدی را به صدا درآورده است. آمارهای ارائه شده از سوی نهادهای اقتصادی جهان، همگی بر تشدید سرسام‌آور نابرابری صحه می-



گذارند. توماس پیکتی، اقتصاددان فرانسوی، در کتاب مشهور خود، سرمایه در سده‌ی بیست و یکم، متراکم بودن شدید سرمایه در دهک و صدک بالایی را دقیقاً نشان داده است و به علاوه مشخص کرده که سهم ارث در انتقال این مالکیت تا چه حد اساسی است. از سوی دیگر نگاهی اجمالی به وضعیت برخی از حوزه‌ها و بررسی اعداد مربوط به انحصارات، برخلاف انتظارات و ادعاهای اقتصاددانانِ جریان اصلی، تضعیف رقابت آزاد و متراکم‌تر شدن تولید را نشان می‌دهند؛ به عنوان مثال شرکت چند ملیتی مونسانتو (در اصل آمریکایی) که از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان بذر و سموم کشاورزی در جهان بود، در سال ۲۰۱۸ منحل و در غول دیگری به نام بایر آگِ آلمان ادغام شد. این واقعیت‌ها مؤید پیش‌بینی‌های مارکس و نیز تقویت کننده‌ی درستی ادعای لنین درباره‌ی سلطه‌ی انحصارات در عصر امپریالیسم است: تراکم تولید به میزان سرسام‌آوری افزایش یافته: اگر به عنوان مثال، در آلمان سال ۱۹۰۷ تعداد شرکت‌هایی با بیش از هزار نفر کارگر به ششصد عدد نمی‌رسید، امروزه شرکتی مانند وال مارت بیش از دو میلیون و دویست هزار نفر را در استخدام خود دارد؛ شرکت‌هایی مانند نستله یا تویاتا و یا جنرال الکتریک هر یک بیش از سیصدهزار نفر کارگر دارند و ده شرکت بزرگ مواد غذایی جهان از جمله نستله، کوکاکولا، جنرال میلز و... عملاً کنترل غذایی جهان را در اختیار دارند (رهنما، ۱۳۹۵). در حوزه‌های دیگر نیز با وضعیت مشابهی مواجهیم:

۱. فولاد:

مطابق گزارش World Steel Association میزان کل تولید فولاد جهان در سال ۲۰۱۷ اندکی کمتر از ۱۷۰۰ میلیون تن بوده است. حدود پنجاه و هشت درصد این تولید، در اختیار تنها پنجاه ابرشرکت این حوزه است. نکته‌ی جالب آن است که بسیاری از این شرکت‌ها چندملیتی بوده و علاوه بر تولید فولاد در سایر صنایع نیز فعال هستند.

۲. آلومینیوم:

مطابق گزارش سازمان زمین شناسی آمریکا (USGS) این فلز استراتژیک، توسط ۲۲۰ تولیدکننده، عرضه می‌شود. کل تولید جهانی در سال ۲۰۱۷ حدود شصت میلیون تن بوده که سهم کشور چین به تنهایی، حدود پنجاه درصد است. اما برای آنکه تحلیل صحیحی از چگونگی حضور انحصارات در این سپهر تولیدی داشته باشیم، باید به این مسأله اشاره کنیم که ده غول برتر تولید آلومینیوم جهان، حدود پنجاه و شش درصد کل تولید جهانی را در اختیار دارند که در میان این ده شرکت، پنج شرکت چینی، و بقیه روسی، آمریکایی، استرالیایی، اماراتی و نروژی هستند.

۳. سیگار:

بازار عظیم سیگار جهان به طور مطلق در اختیار ابرشرکت‌های این حوزه است: حدود هشتاد درصد کل بازار جهان در اختیار تنها پنج شرکت است.

۴. سیمان:

مصرف این محصول به عنوان یک کالای استراتژیک، روزبه‌روز در جهان ما بیشتر می‌شود. سیمان توسط تولیدکنندگان متعددی تهیه و عرضه می‌شود اما بیش از یک سوم تولید جهانی در اختیار ده هلدینگ بزرگ است. چین در تولید و مصرف سیمان جهان، در رتبه اول قرار دارد اما بخش عمده‌ی تولید سیمان چین در داخلِ آن کشور مصرف می‌شود. در میان این ده هلدینگ برتر، غول سیمان جهان هم مشاهده می‌شود: شرکت لافارژ– هلسیم که از ادغام دو غول قبلی – لافارژ فرانسوی و هلسیم سوئیسی– پدید آمد. این ابَرشرکت، با بیش از دوهزار و پانصد کارخانه، در حدود نود کشور جهان حضور دارد.

۵. صنایع نظامی:

مطابق گزارش موسسه‌ی بین‌المللی پژوهش‌های صلح استکهلم، در سال ۲۰۱۷ فروش اسلحه و خدمات نظامی، از سوی تولیدکنندگان اصلی – بدون احتساب چین که اطلاعاتش در اختیار این مؤسسه نبوده است– رقمی بالغ بر سیصد و نود و هشت میلیارد دلار بوده است که نسبت به پانزده سال قبل رشدی ۴۴ درصدی را نشان می‌دهد. هشتاد درصد سهم صادرات اسلحه مربوط به پنج کشور روسیه، آمریکا، فرانسه، آلمان و بریتانیاست که دو کشور روسیه و آمریکا

به تنهایی بیش از شصت درصد صادرات این حوزه را در اختیار دارند. اما لازم به یادآوری است که در میان ده شرکت بزرگ جهانی در صنایع نظامی، پنج شرکت آمریکایی، دو شرکت فرانسوی و بقیه بریتانیایی، ایتالیایی و روسی هستند. این ده شرکت به تنهایی حدود دویست میلیارد دلار یا بیش از پنجاه درصد بازار را در صنایع نظامی جهان در اختیار دارند. نکته-ای که باید درباره‌ی روسیه به آن توجه شود، آن است که حضور پررنگ این کشور در عرصه‌ی صنایع نظامی را نباید، مشابه کشوری نظیر آمریکا دانست؛ روسیه برخلاف آمریکا یک کشور میلیتاریست نیست: تعداد کل پایگاه‌های نظامی این کشور در خارج از مرزهایش پانزده عدد است که سیزده پایگاه در درون کشورهایی قرار دارند که سابقا جزو جمهوری‌های اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بودند و تنها دو پایگاه درکشورهای ویتنام و سوریه دارد و این در حالی است که تعداد پایگاه‌های نظامی آمریکا، خارج از مرزهایش بالغ بر هشتصد عدد است. افزون براین، مداخلات نظامی روسیه درکشورهای دیگر (یوگسلاوی، گرجستان، اوکراین و سوریه)، اگر بتوان آنها را مداخله‌ی نظامی نامید، ماهیتی یکسر متفاوت از مداخلات «بشردوستانه» آمریکا و سایر کشورهای امپریالیستی دارد؛ این مداخلات نه به منظور تصرف منابع طبیعی و بازارهای آن کشورها، بلکه تنها برای مقابله با مداخلات مستقیم و غیرمستقیم آمریکا و متحدانش بوده است. طبیعتاً این مسأله را نباید به معنای تأیید تمام رویکردهای داخلی و خارجی روسیه در نظر گرفت یا درباره مناسبات حاکم بر آن کشور دچار خوش‌بینی توهم‌آمیز شد و یا سیاست‌هایش را با عملکرد انترناسیونالیستی اتحاد جماهیر شوروی یکسان پنداشت اما امپریالیست دانستن این کشور، که به لحاظ تحلیل اقتصادی یک کشور سرمایه‌داری پیرامونی است، خطای تحلیلی بزرگی است.


زنان معدن‌کار در هند

۶. زغال سنگ:

این محصول که نقش کلیدی در تامین انرژی جهان در زمان نضج-گیری و رشد سرمایه‌داری داشت، از محصولات با اهمیتی است که علی-

رغم تعهد بسیاری از کشورهای جهان مبنی بر کاهش یا توقف استفاده از آن تا سال ۲۰۳۰ میلادی، کماکان مورد استفاده‌ی بخش صنعت در بسیاری از کشورهاست. اگرچه آلایندگی بالای این محصول موجب شکل‌گیری اعتراضات گسترده به مصرف آن شده اما هنوز هم نقش آن در صنایع جهان، به عنوان یک سوخت ارزان قیمت، قابل انکار نیست؛ به ویژه پس از روی کار آمدن دونالد ترامپ، ایالات متحده به عنوان یکی از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان جهان، برنامه‌ای برای کاهش تولید یا مصرف این محصول ندارد. بنابر گزارش World Economic Forum تولیدِ جهانی زغال سنگ در سال ۲۰۱۶ بیش از هفت هزار میلیون تن بوده است. چین با ۴۴ درصد و هند و آمریکا با بیش از ۹ درصد تولید جهانی، سه کشور بزرگ تولیدکننده‌ی زغال سنگ هستند و استرالیا با حدود ۷ درصد در رتبه چهارم است. اگرچه شرکت زغال سنگ هند، بزرگ‌ترین تولیدکننده‌ی جهانی است اما در رتبه‌های بعدی، شرکت‌های چندملیتی نظیر Anglo American (تأسیس شده در ۱۹۱۷ با مشارکت بانک آمریکایی مورگان اند کو)، Arch Coal ،BHP Billiton به چشم می‌خورند. به عنوان نمونه شرکت اخیر (بی. اچ. پی.) یک شرکت استرالیایی - بریتانیایی است که از بزرگ‌ترین غول‌های معدن جهان محسوب می‌شود. این شرکت بر اساس ارزیابی نشریه‌ی فوربس در سال ۲۰۱۱ با رتبه‌ی هشتم سودآورترین شرکت‌های جهان و نیز قرار گرفتن در مکان ۲۳۶ در فهرست مجموع دارایی‌ها، نهایتاً، در رتبه-ی ۴۹ بزرگ‌ترین شرکت‌های عمومی جهان قرار داشت. این ابرشرکت، دارای چند ده معدن و تأسیسات مربوطه درکشورهای مختلفی همچون، الجزایر، استرالیا، برزیل، کانادا، شیلی، کلمبیا، گینه، اندونزی، موزامبیک، پاکستان، آفریقای جنوبی، سورینام آمریکا و... است. حوزه‌ی فعالیت‌ای این شرکت از نفت و گاز تا الماس گسترده است.

۷. رسانه:

بن باگدیکیان در نخستین چاپ کتاب انحصار رسانه‌ها به ۱۹۸۳، نشان داد که اکثریت رسانه‌های خبری آمریکا در انحصار پنجاه شرکت بودند. کمتر از ده سال بعد و در زمان انتشار چهارمین ویراست کتاب، تعداد انحصارگران در این حوزه به چهارده شرکت کاهش یافت که به تنهایی مالکیت و کنترل بیش از نود درصدِ رسانه‌ها اعم از روزنامه، مجلات، کتاب، موسیقی، تلویزیون، رادیو و... را در اختیار داشتند و نکته‌ی جالب‌تر آنکه تعداد

ده‌ها نمونه از ادغام شرکت‌ها و تراکم شدید تولید در عرصه‌های مختلف، نه تنها مؤید درستی تحلیل لنین از وضعیت انحصارها هستند، بلکه به روشنی نشان می‌دهند که انحصارها، در قالب ابرشرکت‌های چند ملیتی، هر روز از روز پیش نیرومندتر و ثروتمندتر می‌شوند تا حدی که امروز درآمد سالیانه هر یک از بیست ابرشرکت بزرگ جهان، به تنهایی از تولید ناخالص داخلی بیش از ۱۶۰ کشور جهان بیشتر است.

این ابرشرکت‌ها در سال ۲۰۰۴ به پنج شرکت تقلیل یافت. این پنج شرکت که عبارت‌اند از تایم وارنر، دیزنی، بنگاه خبری روپرت مرداک، برتلزمان و وایاکووم، به تنهایی بخش اعظم رسانه‌های جمعی ایالات متحده را در کنترل خود دارند و رتبه‌ی ششم نیز مربوط به شرکت چندملیتی جنرال الکتریک است که NBC را در مالکیت آن است. در فهرست سهامداران و اعضای هیأت مدیره‌ی این ابرشرکت‌ها به نام‌های غول‌های چندملیتی دیگری برمی‌خوریم که آیینه‌ی تمام‌نمای وجود مناسبات امپریالیستی در عرصه‌ی رسانه هستند: کوکاکولا، صنایع تسلیحاتی لاکهیدمارتین، کارت‌های اعتباری آمریکن اکسپرس، پپسی، هتل‌های هیلتون، جنرال موتورز، کمپانی رایانه‌ای دل، بریتیش ایرویز، کاترپیلار، مک دونالد، بانک جِی‌پی مورگان، کمپانی نفتی شورون، شرکت داروسازی و لوازم پزشکی جانسون‌اندجانسون و ... (شهابی و نبوی، ۱۳۹۶).

اگرچه امروز برخی از تغییرات در ساختار انحصارات بزرگ پدید آمده و قوانین آنتی‌تراست درکشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری اجرا می‌شوند، اما موارد فوق و ده‌ها نمونه‌ی دیگر از ادغام شرکت‌ها و تراکم شدید تولید در عرصه‌های مختلف، نه تنها مؤید درستی تحلیل لنین از وضعیت انحصارها هستند، بلکه به روشنی نشان می‌دهند که انحصارها، در قالب ابرشرکت‌های چند ملیتی، هر روز از روز پیش نیرومندتر و ثروت‌مندتر می‌شوند تا حدی که امروز درآمد سالیانه هر یک از بیست ابرشرکت بزرگ جهان، به تنهایی از تولید ناخالص داخلی بیش از ۱۶۰ کشور جهان بیشتر است. (رهنما، ۱۳۹۵)

یادآوری این نکته درباره‌ی آمارهای ارائه شده‌ی مربوط به جمهوری خلق چین ضروری است که سهم عظیم تولیدات این کشور در حوزه‌های گوناگون را نباید در زمره‌ی «انحصارات»

قرار داد؛ زیرا مالکیت جمعی - از طریق دولتی که کنترل آن در اختیار حزب کمونیست است- بر کارخانه‌ها و صنایع و بانک‌های این کشور، تفاوتی جدی با مالکیت در شرکت‌های چند ملیتی دارد و عدم توجه به این نکته‌ی اساسی می‌تواند منجر به خطای جدی در تحلیل ماهیت حکومت چین شود.

بانک‌های عظیم امروزی اما، حتی قادرند تا کنترل به مراتب بیشتری را در گستره‌ی بزرگ‌تری اعمال کنند؛ دارایی هر یک از بیست بانک بزرگ جهان بیش از یک ونیم تریلیون دلار است. ده بانک بزرگ آمریکایی، در ظرف سی سال موفق شدند تا سهم خود را از کل سپرده‌های کشور از بیست درصد به پنجاه درصد افزایش دهند.

الیگارشی مالی

لنین بر پایه‌ی آمارها و بررسی وضعیت نظام مالکیت سهام، شرح می‌دهد که چگونه بانک‌ها به عنوان نماینده‌ی سرمایه‌ی مالی، کنترل خویش را هر روز بیشتر از روز قبل از طریق تملک سهام، بر سرمایه‌ی صنعتی تحمیل می‌کنند. وی به نقل از هایمان، اقتصاددان آلمانی، شرح می‌دهد که چگونه براساس مالکیت سهام پنجاه درصدی، می‌توان کنترل صد درصد سهام را در اختیار گرفت و این مکانیزم چگونه در ارتباط با شرکت‌های «مادر» و «دختر» می‌تواند پس از بسط چند مرحله‌ای و گره خوردن منافع این شرکت‌ها، مثلا با سرمایه‌ی یک میلیونی، یک سرمایه‌ی ۱۶ میلیونی را کنترل کرد (لنین، ۱۳۸۴: ۶۲-۶۳).

بانک‌های عظیم امروزی اما، حتی قادرند تا کنترل به مراتب بیشتری را در گستره‌ی بزرگ‌تری اعمال کنند؛ دارایی هر یک از بیست بانک بزرگ جهان بیش از یک ونیم تریلیون دلار است. ده بانک بزرگ آمریکایی، در ظرف سی سال موفق شدند تا سهم خود را از کل سپرده‌های کشور از بیست درصد به پنجاه درصد افزایش دهند. برخی از این بانک‌ها آنچنان عظیم‌اند که دولت‌ها نه تنها قادر به کنترل آنها نیستند، بلکه هر گونه اختلالی در عملکرد این بانک‌ها - نظیر احتمال ورشکستگی که به عنوان نمونه در بحران ۲۰۰۸ پدید آمد- می‌تواند آنچنان تأثیرات مهیبی بر اقتصاد داشته باشد که حمایت‌های دولتی را از آنها الزامی می‌کند. (رهنما، ۱۳۹۵)

اما باید به تغییری در مناسبات سرمایه‌ی مالی با سرمایه‌های صنعتی و تجاری نیز

اشاره کرد؛ امروزه در مقایسه با سال‌های ابتدایی قرن گذشته، وابستگی سرمایه‌ی مالی به سرمایه‌ی تجاری و صنعتی بسیار کمتر شده است؛ اگرچه وابستگی سرمایه‌های تجاری و صنعتی به سرمایه‌ی مالی کماکان برجاست، اما اتکای سرمایه‌ی مالی به آنها کاهش داشته و بانک‌ها، امروزه، بیشتر بر بازارهای مالی، بورس، اوراق بهادار و داد و ستدهای ارزی و ... متمرکز شده‌اند (همانجا) که این رویکرد قمارخانه‌ای، یکی از نشانه‌های جدی گندیدگی مرحله‌ی امپریالیسم است.

تغییر در وضعیت صدور سرمایه

علاوه بر بحث انحصارات و الیگارشی مالی بررسی وضعیت و نیز تأثیرات صدور سرمایه هم در قرن حاضر، بسیار جالب است؛ در زمان نضج‌گیری امپریالیسم یکی از مهمترین اهداف صدور سرمایه، حل مسأله‌ی سرمایه‌ی مازاد بود. درکشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری در آن زمان، امکان جذب تمام سرمایه در درون مرزهای ملی وجود نداشت، از سوی دیگر در مستعمرات، وجود نیروی کار و زمین ارزان و همچنین بازار داخلی بزرگ، شرایطی را مهیا می‌کرد که اولاًکشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به عنوان «کارگاه جهان» مازاد تولید خود را در بازارهای کشورهای دیگر به فروش برسانند و ثانیاً مواد اولیه را از آن کشورها وارد نمایند و ثالثا سرمایه‌گذاری به مراتب سودآورتری را در آن کشورها داشته باشند.

امروزه اما، آمارهای موجود از صدور سرمایه پدیده‌ی جدیدی را در پیش چشم می‌گذارند. بررسی ارقام مندرج درگزارش سال ۲۰۱۸ آنکتاد (کنفرانس تجارت و توسعه‌ی ملل متحد) نشان می‌دهند که:

اولا میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در نیمه‌ی نخست سال ۲۰۱۸، کاهشی در حدود ۴۱ درصد را نشان می‌دهد که این کاهش ناشی از سیاست‌های جدیدی مالیاتی دولت آمریکا بود که باعث شد تا شرکت‌های مادر آمریکایی نسبت به بازگرداندن سود تجمیع شده‌ی شُعَب خود درکشورهای دیگر اقدام نمایند. ثانیاً، آمریکا در سال ۲۰۱۷ بیشترین سرمایه‌ی خارجی را (۲۷۵ بیلیون دلار) جذب کرده است و چین با جذب ۱۳۶ بیلیون دلار در مقام دوم است. هنک‌کنگ نیز با جذب بیش از ۱۰۰ بیلیون دلار در رتبه‌ی سوم است و برزیل در مرتبه‌ی

چهارم قرار دارد. از سوی دیگر، در همان سال آمریکا بیشترین حجم سرمایه‌گذاری مستقیم را (**۳۴۲** بیلیون دلار) در کشورهای دیگر داشته است و چین با **۱۲۵** بیلیون دلار سرمایه‌گذاری پس از ژاپن (۱۶۰ بیلیون دلار) در جایگاه سوم است و پس از چین به ترتیب انگلستان و هنگ‌کنگ بیشترین میزان صدور سرمایه به کشورهای دیگر را داشته‌اند.

چنان که مشاهده شد، بسیاری از کشورهای توسعه یافته خود در عین صدور سرمایه، بزرگترین مقاصد سرمایه‌گذاری در جهان نیز هستند و در مقابل بسیاری از کشورهای توسعه نیافته، نظیر کشورهای آفریقایی، قادر به جذب سرمایه‌گذاری خارجی نیستند، (اگرچه کل سرمایه‌گذاری در کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته در مجموع اندکی بیش از سرمایه جذب شده در کشورهای توسعه یافته است) حال باید پرسید که اگر کشوری مانند ایالات متحده قادر به جذب مازاد سرمایه‌های خود در درون مرزهای ملی‌اش نیست، چگونه و چرا سرمایه‌های خارجی را جذب می‌کند؟

برای پاسخ به پرسش فوق ابتدا باید به این نکته توجه کرد که تقسیم کار در جهانِ معاصر دستخوش تغییر شده است: رقابت میان غول‌های صنعتی موجب افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر) و در نتیجه کاهش نرخ سود می‌شود که مارکس از چنین پدیده‌ای به عنوان گرایش نزولی نرخ سود نام برده است. اما این گرایش توسط ضدگرایش‌هایی تعدیل می‌شود که البته حتی این ضد گرایش‌ها با توجه به سرعت انحطاط نظام سرمایه‌داری و پدیدار شدن آفاق مسدود شده، کم اثر شده‌اند. کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته، امروزه تنها به صدور کالا و سرمایه و واردات مواد خام بسنده نمی‌کنند؛ منابع ارزان انرژی یا مواد اولیه، پایین بودن قیمت زمین و نیروی کار، در کنار فقدان قوانین سختگیرانه‌ی زیست محیطی، شرایط بسیار مساعدی را برای پدیده‌ی برون‌سپاری و یا واگذاری امتیاز تولید فراهم آورده است

امروزه تنها به صدور کالا و سرمایه و واردات مواد خام بسنده نمی‌کنند؛ منابع ارزان انرژی یا مواد اولیه، پایین بودن قیمت زمین و نیروی کار، در کنار فقدان قوانین سخت‌گیرانه‌ی زیست محیطی، شرایط بسیار مساعدی را برای پدیده‌ی برون‌سپاری و یا واگذاری امتیاز تولید فراهم آورده است تا با پدیده‌ی صنعت‌زدایی در کشورهای توسعه یافته مواجه شویم....

تا با پدیده‌ی صنعت‌زدایی درکشورهای توسعه یافته مواجه شویم؛ اگرچه استفاده از نیروی کار ارزان کارگران مهاجر درکشورهای توسعه یافته رواج دارد، اما محدودیت‌های مهاجرت و نیز پدیده‌های اجتماعی ناشی از آن- افزایش بیگانه‌هراسی و نژادپرستی – موجب شده تا جریان سرمایه برای بهره‌گیری از نیروی کار ارزان قیمت یا آنچه که صندوق جهانی پول «دسترسی به منبع جهانی کار» می‌خواند، به خارج از مرزها کوچ نماید؛ صنعتی شدن صادرات محور درکشورهای فقیرِ فاقد منابع طبیعی و یا کشورهای در حال توسعه، باعث شده تا شاهد افزایش سهم این کشورها در تولید جهانی از **۵** درصد به **۳۰** درصد باشیم. انتقال خطوط تولید ازکشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری به کشورهای با نیروی کار ارزان قیمت، فرصتی برای صنایع کشورهای مادر است تا زنده بمانند. یکی از ویژگی‌های جهانی سازی ترکیب سرمایه‌ی «شمالی» و کار «جنوبی» است: در سال ۲۰۱۰، **۷۹** درصد از کارگران صنعتی جهان درکشورهای کمتر توسعه یافته زندگی می‌کردند که این رقم در سال **۱۹۵۳** تنها **۳۴** درصد و در سال ۱۹۸۰ در حدود **۵۳** درصد بوده است (اشمیت و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۵). از سوی دیگر، بهره‌گیری از نیروی کار ارزان تنها مزیت «صنعتی کردن» کشورهای «جنوبی» نیست: انتقال سرمایه، مزایای دیگری نظیرگذر از مرز تعرفه‌های حمایتی کشورهای مقصد و دستیابی به بازار داخلی آنها به همراه پرداخت مالیات کمتر و عدم نیاز به سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های دوستدار محیط زیست، هم به دنبال دارد.

بنابر آنچه که گفته شد، امروز بحث بر سر مازاد سرمایه و عدم امکان جذب آن در درون کشورهای سرمایه‌داری نیست؛ بلکه هدف از انتقال سرمایه، دستیابی به مزیت‌های دیگری است که شرایط کشور مقصد در اختیار سرمایه‌گذار قرار می‌دهد.

... بخشی از انتقال سرمایه از کشورهای پیرامونی به کشورهای دیگر، در حقیقت فرار سرمایه‌های غارت شده‌ی حاصل از خصوصی‌سازی است؛ به عنوان نمونه بانک مرکزی روسیه فرار خالص سرمایه در این کشور در سال ۲۰۱٤ را بالغ بر ۱۵٤ میلیارد دلار اعلام می‌کند...

علاوه بر این، توجه به این نکته نیز ضروری است که بخشی از انتقال سرمایه ازکشورهای پیرامونی به کشورهای دیگر، در حقیقت فرار سرمایه‌های غارت شده‌ی حاصل از خصوصی‌سازی است؛ به عنوان نمونه بانک مرکزی روسیه فرار خالص

سرمایه در این کشور در سال ۲۰۱۴ را بالغ بر ۱۵۴ میلیارد دلار اعلام می‌کند و کل فرار سرمایه از دوران به قدرت رسیدن پوتین در ۱۹۹۹ تا ۲۰۱۴ رقمی در حدود ۵۵۰ میلیارد دلار برآورد می‌شود (اسمیت، ۱۳۹۸)، یا نمونه‌ی اختلاس ۳۰۰۰ میلیارد تومانی و انتقال پول به کانادا هنوز به فراموشی سپرده نشده است.

بنابر آنچه که گفته شد، می‌توان نتیجه گرفت که جذب یا صدور سرمایه می‌تواند با اهداف متفاوت و نه لزوماً به علت مسأله‌ی مازاد انجام گیرد که می‌توان به برخی از آنها اشاره نمود: دستیابی به بازار جدید؛ عبور از مرز تعرفه‌ها؛ بخشودگی‌های مالیاتی؛ فرار سرمایه به یک پناهگاه امن؛ بهره‌گیری از منابع طبیعی؛ نیروی کار ارزان قیمت و مانند آنها.

سازمان‌های انحصارات بین‌المللی و تقسیم جهان

لنین با بیان این حقیقت که سازمان‌های انحصاری ابتدا به تقسیم بازار داخلی میان خود پرداختند و سپس با پیدایش بازار جهانی و همگام با افزایش صدور سرمایه و با گسترش مستعمرات، اندک اندک جهان را به حوزه‌های نفوذ میان خود تقسیم کردند، تصویر روشنی از چگونگی طی شدن مسیر تقسیم بازار جهان توسط سازمان‌های انحصاری سرمایه‌داران در پیش چشم می‌گذارد (لنین، ۱۳۸۴: ۸۵-۸۶) اما اگر در روزگار لنین و به عنوان مثال در سال ۱۹۰۷ دو غول صنعت برق جهان، آاِگ آلمانی و جنرال الکتریک آمریکایی، پس از سال‌ها رقابت و بلعیدن سایر رقبای کوچک‌تر، نهایتاً در توافقی غیرپنهانی بازار آن روز جهان را میان خود تقسیم کردند و به رقابت فرساینده میان خود پایان دادند، یا در نمونه‌ای دیگر شرکت-های بزرگ نفتی استاندارد اویل و روتشیلد و نوبل، زیر فشار سایر رقبا تن به تقسیم مجدد و توافق جدیدی دادند و یا شرکت‌های بزرگ کشتیرانی جهان طی توافقی در سال ۱۹۰۳ قراردادی درباره‌ی تقسیم جهان و بنادر کشتیرانی منعقد نمودند، امروز نمی‌توان شاهد این دست از توافقاتِ «آشکار» در میان انحصارات بین‌المللی بود؛ اگرچه به نظر می‌رسد که قوانین آنتی-تراست در اروپا و آمریکای شمالی عملاً چنین امکانی را از انحصارات رقیب سلب کرده است، اما از سوی دیگر «تجارت آزاد» بستر مناسبی را برای دور زدن این قوانین فراهم می‌آورد و از سوی دیگر نیز شاهد تشدید روند کارتلیزاسیون هستیم.

به هر روی، امروز در مقایسه با زمانی که لنین به نگارش اثرش همت گماشت، بسیار کمتر شاهد آن تبانی‌های آشکار میان سازمان‌های بین‌المللی انحصارات هستیم و برخلاف نمونه‌ی آاگ و جنرال الکتریک، جنگ غول‌ها متوقف نمی‌شود، اما طبیعتاً اختلاف ماهوی میان این نبردهای تجاری و صنعتی با رقابت‌های مربوط به دوران سرمایه‌داری متقدم وجود دارد. از سوی دیگر باید به این نکته نیز اشاره شود که امروزه علیرغم وجود بعضی از قوانین حمایتی و سیاست‌های مربوط به تعرفه‌های گمرکی، اصولاً شرکت‌ها در کشور مادر نیز انحصار بازار داخلی را در دست ندارند اما در عوض در بسیاری موارد شاهد انتقال سرمایه و خط تولید یا تملک سهام به منظور کسب سهم بازار داخلی یک کشور هستیم. در دهه‌ی پنجاه میلادی قرن گذشته، سه تولیدکننده‌ی آمریکایی اتومبیل، یعنی فورد، کرایسلر و جنرال موتورز، علاوه بر در اختیار داشتن کامل بازار داخلی آمریکا، حدود سه چهارم بازار جهان را نیز به خود اختصاص داده بودند، اما با آغاز واردات اتومبیل‌های ژاپنی و اروپایی و نیز سرمایه‌گذاری مستقیم آن-ها در داخل آمریکا در دهه‌ی هشتاد میلادی، سهم بازار سه تولید کننده‌ی آمریکایی در سال ۱۹۸۶ به ۹۵ درصد کاهش یافت. در سال ۲۰۰۷، نُه شرکت خارجی با ۶۸ میلیارد دلار سرمایه و در قالب پانزده واحد تولیدی با ۶۳ هزار کارگر در داخل خاک آمریکا به تولید اتومبیل مشغول بودند و سهم کمپانی‌های آمریکایی از بازار داخلی به ۶۳ درصد کاهش یافت. شرکت‌های آمریکایی نیز در مقابل کوشیدند تا با سرمایه‌گذاری و خرید سهام تولیدکنندگان ژاپنی نظیر میتسوبیشی، مزدا و سوزوکی، با این روند مقابله کنند (رهنما، ۱۳۹۵).



از دیگر شیوه‌های جدید تقسیم بازار که به شیوهای متفاوت از زمان گذشته و به شکلی «قانونی» مشاهده می‌شود، قراردادهای مربوط به وام و یا سرمایه‌گذاری مشروط است که طی آنها وام‌گیرنده یا کشور میزبان سرمایه، ملزم خواهد بود که درصد بالایی از وام یا سرمایه‌ی دریافتی را به خرید کالا یا خدمات از کشور مبدا اختصاص دهد. از طرف دیگر، ثبت نوآوری‌ها و حق انحصاری استفاده از فورمول‌ها و ابداعات، راه حل «قانونی» دیگری است که جایگزین توافق‌های پیشین برای تقسیم جهان شده است. به عنوان نمونه، حق انحصاری استفاده از فورمول یا ترکیب شیمیایی داروی الف توسط یک سازنده و انحصار استفاده از فورمول داروی ب توسط تولیدکننده‌ی دیگر، عملاً جهان را از طریق انحصار این دو محصول میان این دو تولیدکننده تقسیم می‌کند.

از دیگر نکات مهم در این بحث، موضوع تحولات تکنولوژیک است. لنین معتقد بود که توافقات مابین انحصارات و سود حاصل از آنها باعث می‌شود تا انگیزه‌ی پیشرفت فنی از بین برود و پیشرفت فنی عامدانه به تعویق بیفتد. برخی از اقتصاددانان نظیر سعید رهنما، به درستی معتقدند که برخلاف نظر لنین، امروزه آنچه انحصارات را در موضع برتر قرار می‌دهد، علاوه بر زد و بندها، پرداخت رشوه، نفوذ سیاسی و ... ، تفوق تکنولوژیک و ابداعات گوناگون در محصولات و نیز روش‌های بازاریابی است. اما، در عین تأیید این نظر باید به این نکته نیز توجه کرد که اگرچه برخلاف نظر لنین، نه تنها انگیزه‌ی پیشرفت‌های فنی از میان نرفته، بلکه در محیط رقابت خرد کننده‌ی بین انحصارات و نیز تلاش برای ترغیب توده‌ها به مصرف بیشتر، هر روز شاهد پیشرفت‌های تکنولوژیک و ارائه‌ی نوآوری‌های مختلف از سوی تولیدکنندگان بزرگ جهانیم. اما

امروز ... در حوزه‌هایی که فشار رقابت به تولیدکنندگان وارد نمی‌شود و ترسی از پیشرفت رقیب ندارند، مثلاً کمپانی‌های بزرگ دارویی، ترکیبات جدیدتر و مؤثرتری را برای بسیاری از داروهای فعلی می‌شناسند، اما تا زمانی که از ترکیب و فرمول قبلی به اندازه‌ی «کافی» سود حاصل نشود، از معرفی محصول جدید به بازار خودداری می‌کنند و همچنین در عین توانایی فنی و مالی برای انجام تحقیقات لازم در جهت تولید دارو برای بسیاری از بیماری‌های نادر، به علت بازار کوچک و محدود آنها به چنین کاری مبادرت نمی‌ورزند.

مستعمره‌سازی مجدد فرآیندی است که بر مبنای همکاری روزافزون طبقات حاکم محلی با همتایان خارجی‌شان قرار دارد که خود به وسیله‌ی تسلیم منابع طبیعی، وابستگی مالی، مقررات‌زدایی و همچنین خصوصی‌سازی تشدید می‌شود...

نباید فراموش کرد که، لنین در درک این مسأله که پیشرفت فنی عامدانه به تعویق می‌افتد، تا حدودی محق است. امروز آشکار شده است که در حوزه‌هایی که فشار رقابت به تولیدکنندگان وارد نمی‌شود و ترسی از پیشرفت رقیب ندارند، به عنوان نمونه، کمپانی‌های بزرگ دارویی، ترکیبات جدیدتر و مؤثرتری را برای بسیاری از داروهای فعلی می‌شناسند اما تا زمانی که از ترکیب و فورمول قبلی به اندازه‌ی «کافی» سود حاصل نشود، از معرفی محصول جدید به بازار خودداری می‌کنند و همچنین در عین توانایی فنی و مالی برای انجام تحقیقات لازم در جهت تولید دارو برای بسیاری از بیماری‌های نادر، به علت بازار کوچک و محدود آنها به چنین کاری مبادرت نمی‌ورزند.

نمونه‌ی دیگری که باید به آن اشاره شود، استفاده از تکنولوژی‌های قدیمی و آلاینده محیط‌زیست است که به علت «اجتماعی» بودن مضرات آن، صاحبان آنها معمولاً تمایلی به جایگزین کردن آنها با فن‌آوری‌های جدید ندارند و در مواردی هم که برخی قوانین درکشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، هزینه‌ها یا ممنوعیت‌هایی را برای چنین فن‌آوری‌هایی قائل می‌شوند، صاحبان این صنایع می‌کوشند تا با انتقال آنها به کشورهای توسعه‌نیافته که قوانین سخت‌-گیرانه‌ای در ارتباط با صنایع آلاینده محیط زیست ندارند، هزینه‌های مربوط به فن‌آوری‌های جدید دوستدار محیط‌زیست را متقبل نشوند. همچنین استفاده از نیروی کار ارزان قیمت در کشورهای موسوم به پیرامون، شرکت‌های چند ملیتی را از به کارگیری ماشین‌آلات جدید و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بی‌نیاز می‌کند.

تقسیم اراضی جهان بین قدرت‌های بزرگ

لنین ارتباطی دقیق را میان انحصارات سرمایه‌داری و تقسیم جهان میان دولت‌های امپریالیست نشان می‌دهد: «عصر آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری به ما نشان می‌دهد که روابط خاصی میان سازمان‌های سرمایه‌داری رشد می‌کند که مبتنی بر تقسیم جهان است؛ در عین

حال و به موازات این جریان و به مناسبت آن روابط خاصی میان اتحادهای سیاسی و میان دولت‌ها رشد می‌کند که مبتنی بر تقسیم منطقه‌ای جهان، مبارزه بر سر مستعمرات و مبارزه بر سر تعیین دوایر نفوذ است» (لنین، ۱۳۸۴: ۹۶).

واضح است که پس از زوال استعمار در شیوه‌ی پیشین خود در میانه‌ی سده‌ی گذشته و «استقلال» مستعمرات، نمی‌توان از «تقسیم اراضی جهان» در شکل کهن سخن گفت، اما اولاً نباید فراموش کرد که وابستگی اقتصادی و سیاسی میان بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه به استعمارگران پیشین و نفوذ فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آنان کماکان پابرجاست، و از سوی دیگر استعمار جدید برخلاف شکل پیشین، در بسیاری از موارد – و نه تمام آنها– ترجیح می‌دهد تا به جای حضور نظامی یا سیاسی مستقیم، اهداف و مطامع خود را از راه به انقیاد کشیدن کشورها به میانجی تحمیل شرایط خاص سیاسی (حمایت از جریانات هوادار خود و کودتاهای مخملی و...) و استفاده از اهرم‌های اقتصادی (اعطای وام و یا سرمایه‌گذار مستقیم و مشروط) به کشورهای «مستقل» تأمین نماید. مستعمره‌سازی مجدد فرآیندی است که بر مبنای همکاری روزافزون طبقات حاکم محلی با همتایان خارجی‌شان قرار دارد که خود به وسیله‌ی تسلیم منابع طبیعی، وابستگی مالی، مقررات‌زدایی و همچنین خصوصی‌سازی تشدید می‌شود؛ نفوذ صندوق بین‌المللی پول بر مدیریت اقتصاد کلان کشورها در برخی مناطق موجب ایجاد نفوذ سیاسی مشابهی برای وزارت خارجه آمریکا برای دخالت در امور سایر کشورها شده است. هیچکدام از رؤسای جمهور کشورهای آمریکای لاتین این قدرت و نفوذ را در خود نمی‌بیند که بدون مشورت سفارت آمریکا تصمیمی اتخاذ کنند و لایه‌ای از کارمندان دولتی نیز وجود دارند که به سازمان‌های امپریالیستی وفادارتر از دولت‌های ملی هستند (اسمیت و دیگران، ۱۳۹۶: ۷۹).

همچنین باید یادآور شد که برتری مطلق ایالات متحده بر سایر کشورهای امپریالیستی، در حوزه‌ی نظامی باعث شده تا دیگر شاهد جنگ‌های امپریالیستی در شمایل شناخته شده‌ی قبلی آن در بین کشورها یا بلوک‌های امپریالیستی (مثلاً اتحادیه اروپا) نباشیم، و این نوع جنگ‌ها امروز بیشتر به شکل مداخلات نظامی یک کشور امپریالیستی یا ائتلافی از امپریالیست‌ها در کشورهای پیرامونی تجلی می‌یابند و از سوی دیگر رقابت بین کشورهای امپریالیستی

متأثر از ادغام سرمایه‌های ملی و فراملی خود را به شکلی از نبرد تجاری و یا جنگ‌های نیابتی پدیدار می‌نماید.

> **بودجه‌ی نظامی امپریالیست‌ها و هزینه‌های سرسام‌آور میلیتاریزه کردن بخش‌های گوناگون جهان مستقیماً به جیب انحصارات بزرگ تسلیحاتی جهان واریز می‌شود و در مقابل ویرانی، گرسنگی، کشتار و آوارگی را به مردم جهان تحمیل می‌کند تا چنگ‌اندازی به منابع خام و بازارهای جهان برای انحصارات بین‌المللی میسر شود؛ تا جایی که ترامپ این نماینده صریح و بی‌پروای نئوفاشیسم معاصر به صراحت بیان کرد که از کنار چاه‌های نفت سوریه دور نخواهد شد!**

جمع‌بندی پایانی

اگرچه امپریالیسم به عنوان یک صورت‌بندی تاریخی و زمان‌مند، مطابق با مقتضیات و نیز بر اساس ضرورت‌های تحمیل شده‌ی ساختار مناسبات سرمایه‌دارانه نوین، دستخوش دگرگونی‌هایی شده، اما کماکان ویژگی‌های اصلی خود را حفظ کرده، تعمیق بخشیده و گسترش داده است.

امروزه اگر جنگ‌های امپریالیستی سابق میان دولت‌های سرمایه‌داری پیشرفته در شکل سابق وجود ندارند، اما «مداخلات بشردوستانه» و نیز «مبارزه با تروریسم» یا به قول جورج بوش پسر «عملیات بی‌پایان عدالت»، مرزهای ملی را درنوردیده است. بودجه‌ی نظامی امپریالیست‌ها و هزینه‌های سرسام‌آور میلیتاریزه کردن بخش‌های گوناگون جهان مستقیماً به جیب انحصارات بزرگ تسلیحاتی جهان واریز می‌شود و در مقابل ویرانی، گرسنگی، کشتار و آوارگی را به مردم جهان تحمیل می‌کند تا چنگ‌اندازی به منابع خام و بازارهای جهان برای انحصارات بین‌المللی میسر شود؛ تا جایی که ترامپ این نماینده صریح و بی‌پروای نئوفاشیسم معاصر به صراحت بیان کرد که از کنار چاه‌های نفت سوریه دور نخواهد شد!

درکنار اتوماتیک کردن گسترده و تقسیم فرآیند تولید به مراحل بسیار کوچک که به از خودبیگانگی بیشتر نیروی کار انجامیده است، تولید نیز به مراتب متراکم‌تر شده است و اکنون مشاهده‌ی کمپانی‌های بزرگ با ده‌ها هزار نفر کارمند به پدیده‌ای عادی بدل شده است.

هر روز بیش از پیش، تسلط الیگارشی مالی بر تمام شئون زیست اجتماعی افزوده می‌شود و هژمونی دلار بر تمامی واحدهای پول ملی، عملاً تمام جهان را زیر سیطره خود گرفته است

تا بدانجا که به قول وزیر خزانه‌داری آمریکا در نوامبر ۱۹۷۱، «دلار واحد پول ما، اما مشکل شماست!» این «مشکل» که عملاً پس از حذف پایه‌ی فلزی پول به شکل یک مسأله‌ی اساسی درآمد، به میانجی سیاست‌های پولی فدرال رزرو که در راستای منافع آمریکا اتخاذ می‌شوند، قادرند در هر اقتصادی بحران و شوکی بزرگ ایجاد کنند؛ چنانکه در بحران آسیای جنوب شرقی شاهد آن بودیم. زمانی که در سال ۲۰۰۹ آمریکا بحران داخلی خود را به جهان «صادر» کرد، چین و روسیه پیشنهاد ایجاد یک پول جایگزین و بی‌طرف نظیر «حق برداشت ویژه» توسط صندوق بین‌المللی پول را ارائه دادند که البته با توجه به حق رأی ۱۷ درصدی آمریکا و نیاز به یک رأی ۸۵ درصدی برای چنین تغییراتی، این پیشنهاد بلافاصله از سوی آمریکا «وتو» شد.

جهانی‌سازی و تاکید بر تجارت آزاد، موجب شده تا صدور سرمایه در شکل سرمایه‌گذاری‌های مستقیم برای صادرات منابع طبیعی، تولیدات صنعتی برای مصرف داخل (به منظور بهره‌مند شدن از سیاست‌های حمایتی و معافیت از پرداخت مالیات) یا صادرات و همچنین توسعه‌ی بخش خدمات به طور روزافزونی تسهیل گردد.

لذا علیرغم تغییراتی که جهان در دهه‌های اخیر و به ویژه پس از تحولاتی نظیر استقلال سیاسی مستعمره‌های پیشین، تخریب شوروی و بلوک سوسیالیستی و اعتلای نئولیبرالیسم، شاهد آن بود، درک لنینی از پدیده‌ی امپریالیسم کماکان به قوت خود باقی است و ابزار تحلیلی نیرومندی را برای بررسی وضعیت جهان در اختیار ما قرار می‌دهد.

برخی منابع

اسمیت، استانسفیلد (۱۳۹۸)؛ آیا روسیه امپریالیست است؛ ترجمه‌ی داود جلیلی؛ دانش و مردم ۱۹؛ صص ۲۱۴-۲۲۰
اشمیت، جان و دیگران (۱۳۹۶)؛ امپریالیسم در قرن بیست و یکم؛ ترجمه‌ی داوود جلیلی؛ گل آذین
براند، میشل و هرهرا، رمی (۱۳۹۷)؛ امپریالیسم دلار؛ ترجمه‌ی احمد سیف؛ سایت نقد اقتصاد سیاسی؛ دسترسی خرداد ۹۹ ؛ https://pecritique.com/
شهابی، خلیل و نبوی، میرمحمود (۱۳۹۶)؛ رسانه‌های جمعی درکنترل و تملک انحصاری ابرشرکت‌ها؛ دانش و مردم ۱۳ و ۱۴؛ صص ۱۹۰-۱۹۳
رهنما، سعید (۱۳۹۵)؛ امپریالیسم نئولیبرال تازه‌ترین مرحله‌ی سرمایه‌داری؛ سایت نقد اقتصاد سیاسی؛ دسترسی خرداد ۹۹؛ https://pecritique.com/
لنین، ولادمیر ایلیچ (۱۳۸۴)؛ امپریالیسم بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری؛ ترجمه‌ی مسعود صابری؛ طلایه پرسو
مگداف، هری-کمپ، تامپ (۱۳۸۲)؛ امپریالیسم تاریخ، تئوری، جهان سوم؛ ترجمه و اقتباس هوشنگ مقتدر؛ کویر
هاروی، دیوید (۱۳۹۷)؛ امپریالیسم نوین؛ ترجمه‌ی مهدی داودی؛ ثالث
هاروی، دیوید (۱۳۹۵)؛ تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ ترجمه‌ی محمود عبدالله‌زاده؛ دات

فهرست

قانون اساسی ویتنام

فصل سوم

اقتصاد، جامعه، فرهنگ، آموزش و پرورش، علوم، فن‌آوری، و محیط زیست

برگردان: ناهید صفایی



ماده ۵۰

جمهوری سوسیالیستی ویتنام در پی ساختن اقتصاد مستقل و متکی به خودی است که منابع داخلی، یکپارچگی و همکاری‌های بین‌المللی آن را ارتقا بخشیده؛ پیوند تنگاتنگی با توسعه فرهنگی داشته، و پیشرفت‌های اجتماعی و برابری را تأمین نماید. از محیط زیست حفاظت کند و فرایند صنعتی شدن و مدرن سازی کشور را به پیش ببرد.

ماده ۵۱

۱. اقتصاد ویتنام، اقتصاد بازار سوسیالیستی با اشکال چندگانه مالکیت و ساختار اقتصادی چند بخشی است؛ که در آن، بخش اقتصاد دولتی نقش رهبری را بر عهده دارد.

۲. تمام بخش‌های اقتصادی عناصر مهم اقتصاد ملی را تشکیل می‌دهند. شرکت‌کنندگان

در بخش‌های مختلف اقتصادی باهم برابرند، و طبق قانون در همکاری و رقابت با یکدیگر هستند.

۳. دولت مبتکرین اقتصادی، بنگاه‌ها و افراد و سایر سازمان‌ها را به سرمایه‌گذاری، تولید و فعالیت اقتصادی تشویق کرده و شرایط مطلوب را برای مشارکت آنها در توسعه پایدار بخش‌های اقتصادی و ساخت و ساز ملی فراهم می‌کند. دارایی‌های قانونی افراد، سازمان‌های سرمایه‌گذاری، تولید و کسب و کار از حمایت قانون برخوردار بوده و مشمول ملی‌سازی نمی‌شوند.

ماده ۵۲

دولت نهادهای اقتصادی را به وجود آورده و آنها را بهبود می‌بخشد، اقتصاد را بر پایه رعایت قوانین بازار هماهنگ می‌کند؛ تفویض اختیار، تمرکززدایی و تفکیک مسؤولیت در مدیریت دولتی را اعمال می‌کند؛ ارتباط میان اقتصادهای منطقه‌ای را ترویج کرده و جامعیت اقتصاد ملی را تضمین می‌نماید.

ماده ۵۳

زمین، منابع آبی، منابع معدنی، منابع در دریاها و در فضا، سایر منابع طبیعی و اموال سرمایه‌گذاری شده و تحت مدیریت دولت جزو اموال عمومی به شمار می‌آیند، و مالکیت آنها متعلق به تمام مردم است که توسط دولت به طور جامع نمایندگی و مدیریت می‌شود.

ماده ۵۴

۱. زمین منبع ویژه کشور، منشاء مهم توسعه ملی بوده و مطابق قانون مدیریت می‌شود.

۲. سازمان‌ها و افراد از حق واگذاری زمین و اجاره آن برخوردارند و حق استفاده از زمین توسط دولت به رسمیت شناخته می‌شود. کاربران زمین از حق انتقال کاربری زمین برخوردار بوده، و حقوق و وظایف آنها مطابق قانون می‌باشد. حق استفاده از زمین توسط قانون حمایت می‌شود.

۳. دولت می‌تواند در راستای منافع ملی و عمومی، در موارد ضروری پیش‌بینی شده توسط قانون، زمین‌های مورد استفاده سازمان‌ها و افراد را برای مقاصد دفاع ملی، امنیت ملی، و توسعه اقتصادی‌اجتماعی بازستانی کند. این بازستانی زمین باید علنی، شفاف و با پرداخت غرامت مطابق قانون باشد.

۴. دولت می‌تواند در صورت نیاز فوری و ضرورت فوق‌العاده در رابطه با دفاع ملی، امنیت ملی، یا جنگ، موارد اضطراری، پیشگیری از بلایای طبیعی و محافظت در برابر آنها، تصرف زمین را مطابق قوانین پیش‌بینی‌شده انجام دهد.

ماده ۵۵

بودجه دولت، ذخایر ملی، صندوق‌های مالی دولت، و سایر منابع مالی به طور یکسان توسط دولت مدیریت می‌شوند و باید به طور مؤثر، برابر، عمومی، شفاف و قانونی مورد استفاده قرار گیرند.

بودجه دولتی شامل بودجه مرکزی و بودجه‌های محلی است، که در آنها بودجه مرکزی که تضمین‌کننده هزینه‌های ملی است نقش اصلی را دارد. تمام اقلام درآمدها و هزینه‌های بودجه دولتی باید توسط قانون برآورد و پیش بینی شوند.

واحد پول ملی دونگ ویتنام است. دولت باید ارزش واحد پول ملی را تضمین نماید.

ماده ۵۶

مسؤولان دولتی، سازمان‌ها و افراد باید با صرفه جویی عمل کرده و با اسراف مبارزه کنند، در فعالیت‌های اجتماعی- اقتصادی و مدیریت دولتی با فساد مبارزه کرده و از آن پیشگیری نمایند.

ماده ۵۷

دولت به منظور ایجاد شغل برای کارگران، سازمان‌ها و افراد را تشویق کرده و شرایط مطلوب را برای شان فراهم می‌کند.

دولت باید از حقوق قانونی و منافع کارگران و کارفرمایان حمایت نماید و برای ایجاد روابط کاری مترقی، هماهنگ و پایدار شرایط مطلوب فراهم کند.

ماده ۵۸

دولت باید در توسعه حفاظت و مراقبت از سلامتی و بهداشت مردم سرمایه‌گذاری کند، برای همه مردم بیمه سلامت فراهم نموده، و خط مشی مراقبت‌های بهداشتی از اقلیت‌های قومی، ساکنان مناطق کوهستانی، و جزیره‌نشینان و کسانی که در شرایط فوق‌العاده دشوار اجتماعی اقتصادی به سر می‌برند را در الویت قرار دهد.

این مسؤولیت دولت، جامعه و خانواده است تا مراقبت و حمایت بهداشتی از مادران و کودکان و اجرای تنظیم خانواده را تضمین نمایند.

ماده ۵۹

دولت و جامعه باید به کسانی که خدمات شایسته‌ای به کشور ارائه می‌دهند، احترام گذاشته، مورد تشویق قرار داده و برای‌شان ارجحیتی قایل شود.

دولت باید برای همه شهروندان فرصت‌های برابر جهت برخورداری از رفاه اجتماعی فراهم نماید، نظام تامین اجتماعی را توسعه دهد و سیاستی برای کمک به افراد مسن، معلول، فقیر و دیگر مردمان تحت شرایط دشوار تدارک ببیند.

دولت باید سیاست توسعه مسکن را به اجرا بگذارد، و چنان شرایطی ایجاد کند که همه افراد بتوانند صاحب مسکن شوند.

ماده ۶۰

دولت و جامعه باید پیگیر خلق و توسعه فرهنگ ویتنام باشند، فرهنگی مدرن که عمیقاً متاثر از هویت ملی و بیانگر اصالت فرهنگی بشر است.

دولت و جامعه باید به گونه‌ای ادبیات و هنر را وسعت ببخشند که در خورِ خواسته‌های متنوع و معنوی سالم مردم باشند، و رسانه‌های جمعی را به گونه‌ای ارتقا بخشند که پاسخگوی تقاضای مردم برای کسب اطلاعات، و در خدمت آبادانی و دفاع از میهن باشند.

دولت و جامعه باید زمینه رشد خانواده ویتنامی، خانواده‌ای سعادتمند، مترقی و شاد را فراهم کند، و ویتنامی‌هایی سالم، فرهیخته، عمیقا میهن‌دوست، متحد، مستقل و مسؤولیت‌پذیر به وجود آورند.

ماده ۶۱

توسعه آموزش به منظور ارتقا استانداردهای آگاهی مردم، تربیت نیروی انسانی و پرورش استعدادها یک سیاست عمده ملی است.

دولت باید سرمایه گذاری خود و جذب دیگر منابع سرمایه را برای آموزش در اولویت قرار دهد؛ آموزش‌های پیش دبستانی را فراهم نماید؛ آموزش ابتدایی اجباری را که رایگان است تضمین کند؛ آموزش متوسطه را بتدریج همگانی کند؛ آموزش عالی و آموزش فنی حرفه‌ای را

توسعه داده و سیاست درخوری برای بورس‌های تحصیلی و شهریه‌ها اتخاذ نماید.

دولت باید توسعه آموزش در مناطق کوهستانی و جزیره‌ای (مناطق مسکونی توسط اقوام اقلیت) و همچنین مناطقی که در شرایط به شدت دشوار اجتماعی اقتصادی بسر می‌برند را در اولویت قرار دهد؛ ارجحیت را در اشتغال و پیشرفت افراد با استعدادگذاشته و شرایط مناسب را برای دسترسی فقرا و معلولان به تحصیل و آموزش‌های فنی‌حرفه‌ای فراهم نماید.

ماده ۶۲

توسعه علم و فن‌آوری اصل عمده‌ای از سیاست ملی است، که نقش کلیدی در توسعه اجتماعی‌اقتصادی کشور ایفا می‌کند.

دولت باید سرمایه‌گذاری و جلب سرمایه‌گذاری سازمان‌ها و افراد برای تحقیقات علمی، توسعه، انتقال و کاربرد مؤثر دستاوردهای علمی و فن‌آوری را در اولویت قرار دهد؛ باید حق انجام تحقیقات علمی و فن‌آوری را تضمین کرده و از حق مالکیت معنوی حمایت نماید.

دولت باید شرایط مطلوب برای مشارکت در و بهره‌مندی از فعالیت‌های علمی و فن‌آوری را برای همه فراهم کند.

ماده ۶۳

۱. سیاست دولت حفاظت از محیط زیست؛ مدیریت و استفاده موثر و پایدار منابع طبیعی؛ محافظت از طبیعت و تنوع زیستی؛ انجام اقدامات پیشگیری از بلایای طبیعی و مقاومت علیه آنها، و احساس مسؤولیت در برابر تغییرات اقلیمی است.

۲. دولت تمام اقدامات جهت حفاظت از محیط زیست، توسعه و استفاده از منابع انرژی جدید و بازیافتی تشویق می‌کند.

۳. با سازمان‌ها و افرادی که باعث آلودگی محیط زیست، نابودی منابع طبیعی و تضعیف تنوع زیستی می‌شوند باید به‌شدت برخورد شده و آنها موظف به ترمیم و جبران خسارت خواهند بود.

بحث‌هایی پیرامون آمریکا



با وجود شبح کودتای فاشیستی ترامپ بر سر آمریکا، باید نگران بدتر از آن بود

کشتار خاموش (معرفی و نقد کتاب «مرگ از نومیدی»)

پیمان‌های نظامی و حضور نیروهای مسلح آمریکا در جهان

با وجود شبح کودتای فاشیستی ترامپ بر سر آمریکا، باید نگران بدتر از آن بود

راجر هریس

کانترپانچ، ۲۱ آگوست ۲۰۲۰، (۳۱ مرداد۱۳۹۹)

برگردان: فرشید واحدیان

ایالات متحده گرفتار عظیم‌ترین بحران توامان اقتصادی-سلامتی خود از زمان ابتدای تأسیس جمهوری شده است. اما در این مبارزات انتخاباتی، چپ های لیبرال با به فراموشی سپردن سریع برنامه‌های سندرز، وحشت از کودتای ترامپ به نگرانی عمده‌شان تبدیل شده است.

در این روزها، هشدارهای ناشی از نگرانی از یک کودتای فاشیستی توسط ترامپ، بسیار سریع‌تر از ویروس کرونا در میان بخشی از چپ‌گرایان در حال انتشار است. نوآم چامسکی هشدار می‌دهد که: «ترامپ در صورت به دست نیاوردن رأی لازم برای پیروزی، می‌تواند پیراهن سیاه‌ها را به خیابان بفرستد... و مقدمات لازم برای انجام شبه کودتایی نظامی را با کمک ارتش فراهم نماید.»

مقاله‌نویس نیویورک تایمز معتقد است: «از ترامپ هیچ چیز بعید نیست، حتی نابودی روند انتخابات آمریکا.» رابرت وایزمن، مدیر ستاد فکر «پابلیک سیتی زن»[۱] می‌گوید تهدید ترامپ برای تعویق انتخابات، به معنای فراهم کردن مقدمات یک کودتاست. جک راسموسِ اقتصاددان، پیش‌بینی می‌کند که ترامپ «برای محاصره و حفاظت از کاخ سفید، دوستان اسلحه به‌دستِ راست افراطی خود را به واشنگتن فراخواهد خواند.»

تارنمای «لفت ورلد سوسیالیستِ»[۲]، به جمع همسرایان لیبرال پیوسته و می‌نویسد: در اقدامی بی‌سابقه در تاریخ آمریکا، ترامپ در پی آن‌است که قانون اساسی را زیر پا گذاشته و

با حمایت پلیس نظامی و شبه نظامیان فاشیست دست راستی که گوش به فرمان او هستند، یک دیکتاتوری ، برقرار نماید.»

در همین ایام، در دنیای واقعی، از ماه مارس تا کنون بیش از **۵۱** میلیون آمریکایی، تقاضای بیمه بیکاری کرده‌اند. علاوه بر **۳۰** میلیون نفری که قبل از پاندمی هم بیمه نداشتند، حدود **۲۷** میلیون آمریکایی دیگر بیمه خدمات درمانی خود را از دست داده‌اند. در حالی‌که میلیون‌ها نفر از گرسنگی رنج می‌برند، بانک مرکزی آمریکا (فدرال رزرو) **۷** تریلیون دلار برای خرید اوراق قرضه شرکتی و دولتی، وام و کمک به کسب و کارها به بازارهای مالی تزریق کرد. هم‌زمان با گسترش خارج از کنترل بیماری کورونا، میزان تلفات ناشی از آن (تا تاریخ این نوشته) از ۲۰۰ هزار نفر تجاوز کرده است. کالیفرنیا حتی قادر به شمارش تعداد دقیق مبتلایان نیست.

ایالات متحده از زمان تاسیس جمهوری، گرفتار عظیم‌ترین بحران توأمان در عرصه اقتصاد و سلامت خود است. اما در این دوره مبارزات انتخاباتی، چپ‌های لیبرال با به فراموشی سپردن سریع برنامه‌های سندرز، وحشت از کودتای ترامپ به نگرانی عمده‌شان تبدیل شده است.

فاشیسم به عنوان یک اختلال شخصیتی

اعتقاد به این که یک «خوک نارنجیِ» «بدقواره و فراموشکار» (در صورتی که بخواهیم از صناعات ادبی «پُل استریت» استفاده کرده باشیم[۳]) با تصمیمی خودسرانه شکل حکومت ایالات متحده را از دموکراسی بورژوایی به فاشیسم تبدیل نماید، از این تفکر مایه می‌گیرد که یک «شخصیت بزرگ» و اراده عنصری واحد است که مسیر تاریخ را تعیین می کند.

چامسکی تمایلات فاشیستی ترامپ را ناشی از اختلالات شخصیتی او می داند و درباره او می گوید: «در عمق شرارت ترامپ شکی نیست و بسیاری از نشانه های فاشیستی در او به چشم می خورد.»

اما این تمرکز بیش از حد روی شخصیت ترامپ، مانع از توجه ما به شرایط اقتصادی و سیاسی لازم برای تحقق فاشیسم می‌شود.

در اروپای سال‌های ۱۹۳۰، بخش‌هایی از طبقه حاکم در آلمان و ایتالیا، از وحشت به قدرت رسیدن طبقه کارگر و احزاب کمونیست و سوسیالیست، به دیکتاتوری هیتلر و موسولینی تن دادند. اما در آمریکای امروز، چنین تقابل سیاسی وجود ندارد. در عوض، حدود نصف افراد دارای حق رأی، به دلیل آنکه هیچ‌کدام از دو جناح این انحصار دوحزبی، بیانگر منافع آنها نیست، اصلاً در انتخابات شرکت نمی‌کنند. نیمه دیگر نیز معتقدند در یک دموکراسی خالص با گزینه‌های واقعی سیاسی زندگی می‌کنند.

طبقه حاکم در آمریکا، مشکلی در اعمال سلطه خود بر طبقات مختلف مردم ندارد، زیرا بخشی از مردم بی‌تفاوت و بخش دیگر به عناصر حاکم، به عنوان نماینده خود، ایمانی قلبی دارند. اگر حاکمیت توسط برگزیدگان قدرتمند و برای خدمت به منافع خودشان، مورد قبول عامه باشد، دیگر چه نیازی به ضایع کردن این نعمت، و جایگزینی آن با یک دیکتاتوری پر هزینه فاشیستی است؟

حتی اگر دونالد ترامپ، خود در سودای رسیدن به مقام نخستین «پیشوا»[۴] در آمریکا باشد، از حمایت کافی طبقه حاکمه، و مشخصاً سرمایه‌داری مالی برخوردار نیست. بسیاری از سران ارتش از او متنفرند. مسؤولین سیاست خارجی به او اطمینان ندارد. و حداقل نیمی از نظامیان در خدمت، از او راضی نیستند. و نهادهای اطلاعاتی هسته سخت قدرت، یعنی



بیمه درمانی برای همه نه برای سود

سازمان هایی چون اف‌بی‌آی، سیا، اِن‌اِس‌اِی، از جمله سخت‌ترین منتقدین او هستند.

ترامپ شاید بتواند گروهی اوباش نژادپرست را با تفنگ‌های نمایشی بسیج نماید، اما این ناراضیان به حاشیه رانده شده، مشکل بتوانند با ابزارهای قاهر این ابرقدرت جهانی برابری نمایند.

هم حزبی‌های خود ترامپ نیز مانند «پروژه لینکلن»[۵] و «جمهوری‌خواهان مخالف ترامپ»[۶]، تحمل او را ندارند. رامنی که حسابش را جدا کرده، و جرج دبلیو بوش هم به دنبالش. نظرخواهی‌ها نشان می‌دهد که در نوامبر ترامپ شکست خواهد خورد. هرکس دیگری هم بجای ترامپ بود، حتی اگر اشتباهات او را مرتکب نمی‌شد، باز هم نمی‌توانست با وجود این سقوط اقتصادی و پاندمی به چهار ساله دوم برسد. در نهایت کاملا هریس و آن دیگری (!!) ساکنین جدید کاخ سفید خواهند بود.

اما در عین آنکه فرضیه کودتای یک نفره را می‌توان رد کرد، بعید نیست که این رئیس جمهور برای بالا بردن درجه محبوبیت ۱۵ درصدی خود، دست به یک ماجراجویی نظامی (مثلا کودتایی در بلاروس) بزند. هیچ چیز مؤثرتر از یک جنگ محدود اما پر آب و تاب، نمی‌تواند به رئیس‌جمهور فعلی در پیشی گرفتن در رقابت‌های انتخابات ماه نوامبر کمک کند. در حالی‌که کشتی‌های جنگی آمریکا در آب‌های دریای جنوب چین، به دنبال بهانه می‌گردند و با در نظر گرفتن تحریک دموکرات‌ها در متهم کردن ترامپ به ملایمت در مقابل چین، حتی یک درگیری محدود با چین مجهز به سلاح اتمی را نمی‌توان از نظر دور داشت.

لیبرالیسم در حال احتضار

وسواس فکری در مورد شخصیت ترامپ، گواهی است بر ورشکستگی سیاسی وارثان نحیف نیودیل و پیروان مبتذل آنها در چپ، که هر چهار سال یک بار ما را در مورد حیاتی بودن انتخاب میان بد و بدتر زنهار می‌دهند. آنها با توجه به احساس خطر از یک کودتای فاشیستی معتقدند که باید تمام برنامه‌های مترقی را کنار گذاشته و به سناتوری که قبلا نمایندگی کارت‌های اعتباری را داشته[۷] رأی داد. آنها خواهان آنند که ما جنگ‌های پایان‌ناپذیر و اقدامات فزاینده ریاضتی علیه زحمتکشان تحت یک حکومت سرکوبگر

امنیتی را بپذیریم.

نظریه‌پردازان چپ لیبرال، با این استدلال که گزینه‌ی دیگر ترامپ است، برآنند تا ما را به رأی دادن به دموکرات‌ها وادار نمایند. زنهارهایی شبیه این را درباره جرج بوش و میت رامنی، که این روزها یارغار دموکرات‌ها شده‌اند، هم می‌شنیدیم. یعنی فقط باید به دموکرات‌ها رأی داد و کاری به برنامه نداشت، زیرا برنامه به اصطلاح لیبرال خالی از هر محتوایی است. لیبرالیسم در حال احتضار را می‌شود در رفتار پرچم‌دار کنونی‌اش بایدن دید که تنها مختصرعلایم حیاتی از خود نشان می‌دهد. به او گفته شده که در زیرزمین خانه‌اش بماند و حتی در همایش حزب برای نامزدی خود از همان جا شرکت نماید.

کمیته ملی حزب دموکرات تنها امید واقعی لیبرالیسم آمریکا، برنی سندرز را نابود کرد. سندرز می‌دانست که کمیته ملی در مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۶، علیه او تقلب کرد و در انتخابات ۲۰۲۰ نیز این تقلب را تکرار خواهد کرد. اما راهبرد او ایجاد جنبشی از پائین برای غلبه بر حزب دموکرات از درون بود.

سندرز بعد از نتایج ضعیفی که در انتخابات اولیه کارولینای جنوبی به‌دست آورد، از مبارزات انتخاباتی خارج شد. اما درست بعد از آن، توفان‌های پاندمی و تظاهرات «جان سیاهان اهمیت دارد» کشور را تکان داد. با توجه به شعارهای انتخاباتی سندرز در مورد بهداشت و برابری همگانی، این دو عامل می‌توانست جان تازه‌ای به مبارزه انتخاباتی او بدهد. اما متأسفانه برنامه‌های عظیم او و «امید بزرگ به مرد موخاکستری» و اعتقاد مهلکش به ماندن در چارچوب تنگ حزب دموکرات، تنها به تشویق مردم به استفاده از ماسک تنزل یافت.

مسیر آتی نئولیبرالیسم

اگر وحشت کودتای فاشیستی توسط ترامپ را به حساب نیاوریم. چپ لیبرال نگرانی‌های مشروعی دارد. شبح گرایش به راست با پیامدهایی جدی بر آمریکا و کشورهای دیگر سایه افکنده است. برتری‌جویی نژاد سفید، هنوز نقش مهمی در این کشور، که با مصادره زمین بومیان و استثمار بردگان آفریقایی بنیاد شده، بازی می‌کند. افول استانداردهای زندگی

حتی اگر دونالد ترامپ ، خود در سودای رسیدن به مقام نخستین «پیشوا» در امریکا باشد، او حمایت لازم از طبقه حاکم و مشخصاً سرمایه‌داری مالی را ندارد؛ بسیاری از سران ارتش از او متنفرند؛ نهاد مستقر سیاست خارجی به او اطمینان ندارد؛ حداقل نصف نظامیان مشغول به خدمت از او راضی نیستند؛ و نهاد های اطلاعاتی هسته سخت قدرت، یعنی سازمان هایی چون اف‌بی‌آی، سیا، اِن‌اِس‌اِی، از جمله سخت‌ترین منتقدین او هستند.

و بی‌ثباتی به‌شدت فزاینده موقعیت نیروی کار به بحرانی هم سنگ بحران پاندمی تبدیل می‌شود. همه این‌ها موجب نارضایتی عمیق سیاسی شده، و می‌تواند جهشی به چپ و یا به راست را به دنبال داشته باشد.

به عوض جابجایی ساکن فعلی کاخ سفید، با کسی که بیشتر آداب معاشرت را رعایت می‌کند، انجام اقداماتی ریشه‌ای ضرورت دارد.

چیزی که بر صحنه تئاتر سیاسی دو حزب نئولیبرال باقی مانده، رقابت شدید در راه و روش و تفاهم در مسایل اساسی با یکدیگرند. این دو حزب اصلی بر سر: کمک مالی به وال‌استریت، احیای قانون امنیتی میهن‌پرستی (پاتریوت اَکت)، افزایش بودجه نظامی، مدرنیزه کردن سلاح های هسته‌ای، آمادگی برای جنگ با چین، تعقیب سیاست‌های تغییر رژیم در ونزوئلا وکشورهای دیگر، در توافق کامل هستند.

مسیر آتی نئولیبرالیسم مستلزم تمرکز بیشتر قدرت اقتصادی و سیاسی در دولتی است که روز به روز خصلت خودکامگی و تجاوزگری امپریالیستی‌اش افزایش می یابد. این مسیر با فاشیسم همگرایی دارد. در واقع هم‌اکنون نیز با یک دولت کاملاً امنیتی همراه با ابزار سرکوب‌گرانه فاشیستی مواجه‌ایم. به گفته کمیته ملی حزب دموکرات، «برای دموکرات‌ها، نوسازی ارتش و حمایت از «پرسنل سازمان‌های امنیت ملی» اولویت اصلی است». جمهوری خواهان نیز همین نظر را دارند.

هیتلر اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی چپ را به طور فیزیکی منحل نمود. مطبوعات را سانسور کرد و دست به تجهیز عظیم ارتش زد. امروزه در ایالات متحده، وزن

اتحادیه‌های کارگری نسبت به کل نیروی کار به ۱۰/۳ درصد کاهش یافته است؛ هیچ حزب سیاسی چپ‌گرایی که بتواند این روند را معکوس کند، وجود ندارد؛ رسانه‌های جریان حاکم بلندگوی واشنگتن هستند؛ و بودجه نظامی سر به فلک زده است. در آمریکا و موارد مشابه تاریخی شاهد گرایشات نژادپرستی و بیگانه‌هراسی هستیم. شاید سؤال اصلی در انتخابات کنونی این نباشد که آیا کودتایی فاشیستی رخ خواهد داد یا نه، سؤال این است که در صورت وقوعش چه تغییر اساسی را خواهیم دید؟

زیرنویس‌ها

۱. Public Citizen: گروهی لابی گر از حامیان حزب دموکرات.

۲. Left World Socialist: ارگان بین الملل چهارم که توسط لئون تروتسکی پایه‌گذاری شد.

۳. Paul Street: اشاره به القابی است که پل استریت در مقاله اش به ترامپ نسبت می‌دهد.

۴. پیشوا لقب هیتلر بود.

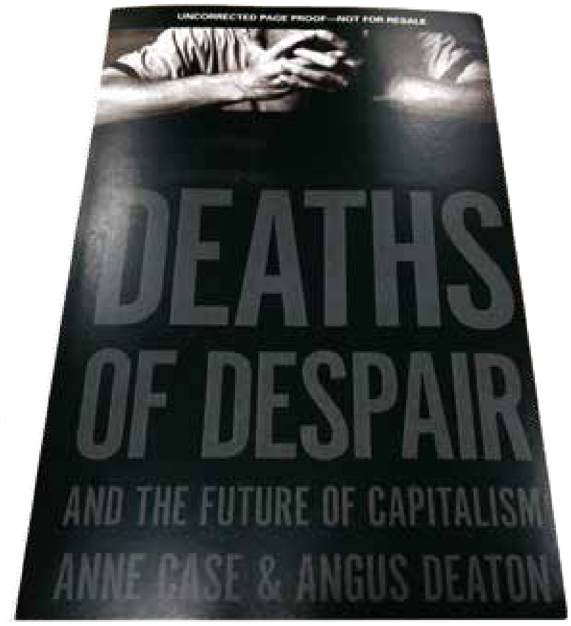
۵. Lincoln Project: جماعتی از جمهوری خواهان که به مخالفت با ترامپ برخاسته اند.

۶. Republicans Against Trump: گروهی دیگر از جمهوری خواهان مخالف ترامپ.

۷. Senator From Master card: اشاره به گذشته بایدن که به عنوان سناتور از ایالت دِلاوِر است که از حمایت وسیع کمپانی کارت‌های اعتباری MBNA برخوردار بود.

وسواس فکری در مورد شخصیت ترامپ، گواهی است بر ورشکستگی سیاسی وارثان نحیف نیودیل و پیروان مبتذل آنها در چپ، که هر چهار سال یک بار ما را در مورد حیاتی بودن انتخاب میان بد و بدتر زنهار می دهند.... اگر وحشت کودتای فاشیستی توسط ترامپ را به حساب نیاوریم. چپ لیبرال نگرانی‌های مشروعی دارد. شبح گرایش دست راستی با تبعاتی جدی، آمریکا و کشورهای دیگر را تهدید می‌کند.

فهرست



کشتار خاموش

معرفی و نقد کتاب «مرگ از نومیدی[1]»

راجر کیران[2]

ترجمه کورش تیموری فر

فردریک انگلس در سال ۱۸۴۵ کتابی منتشر کرد با عنوان «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان». این کتاب بر اساس تجارب شخصی خودش از کار در میان کارگران نساجی انگلستان، و نیز تحقیقاتی که بر مبنای گزارش‌های دولتی و خصوصی صورت داده بود، نوشته شد. انگلس با فصیح‌ترین عباراتی که تا کنون در مورد کارگران تحت شرایط تسلط سرمایه نوشته شده است، آغاز کرد.

وقتی یک شخص آن‌چنان جراحاتی به جسم فرد دیگری وارد می‌کند که به مرگ منتهی شود، ما آن‌را قتل نفس می‌نامیم. اگر ضارب از قبل بداند که صدماتش مرگ‌بار است، نام این‌کار، آدم‌کشی است. پس اگر جامعه صدها نفر از کارگران را تحت شرایطی قرار دهد که به‌طور اجتناب‌ناپذیری به مرگ زودرس و غیر طبیعی منجر شود، قتل صورت گرفته است. این‌گونه مرگ‌ها هم به همان اندازه مرگ در اثر ضربه شمشیر یا اصابت گلوله، خشن هستند. وقتی جامعه، کارگران را از دسترسی به مایحتاج حداقل برای زنده ماندن محروم می‌کند و آنان را در شرایط غیر قابل زیست قرار می‌دهد و می‌داند که این وضعیت، منجر به هلاک هزاران تن خواهد شد، باز هم قتل صورت گرفته است؛ گیرم قتل پنهان. قتل کسی که قادر به دفاع از خود نیست، قتلی نامرئی است. چرا که کسی قاتل را نمی‌بیند؛ چرا که مرگ قربانی طبیعی به‌نظر

وقتی جامعه، کارگران را از دسترسی به مایحتاج حداقل برای زنده ماندن محروم می‌کند و آنان را در شرایط غیر قابل زیست قرار می‌دهد و می‌داند که این وضعیت، منجر به هلاک هزاران تن خواهد شد، باز هم قتل صورت گرفته است؛ گیرم قتل پنهان.

می‌رسد؛ چراکه جرم، محصول اتفاق است نه ارتکاب. اما قتل، قتل است.

در سال ۲۰۱۹، دو اقتصاد دان دانشگاه پرینستون-آن کیس و انگس دیتون- کار تحقیقاتی خود پیرامون وضعیت طبقه کارگر در آمریکا را منتشر کردند. گرچه آن‌دو فاقد تجربه عملی و قدرت ادبی انگلس هستند، اما شرایطی را تصویرکرده‌اندکه به همان اندازه تصویر انگلس در ۱۷۵ سال پیش، مخوف و تکان دهنده است.

امروزه‌کارگران سفیدپوست یقه‌آبی آمریکایی که تحصیلات دبیرستانی هم دارند، به تعداد بی‌سابقه و حیرت‌آوری، در اثر بیش مصرفی[۳] داروهای مخدر، و افراط در نوشیدن الکل، و خودکشی می‌میرند. این شیوه مرگ را، محققین یاد شده، «مرگ از نومیدی» نامیده‌اند.

از سال ۱۹۹۹، سه عامل یاد شده، ۶۰۰،۰۰۰ «مرگ اضافی» به آمریکاییان، و عمدتاً کارگران سفید پوست تحمیل کرده‌اند. کارگران هیچ نقطه دیگری از جهان دچار چنین مصیبتی نیستند. حتی کارگران سیاه‌پوست و لاتینوکه همواره نرخ فوتی بیش ازکارگران سفیدپوست داشته‌اند، چنین فاجعه‌ای را تجربه نکرده‌اند.

در واقع میزان مرگ و میرکارگران در سایر نقاط جهان، وکارگران سیاه پوست و لاتینوهای آمریکا رو به نزول بوده است، در حالی‌که این میزان برای کارگران سفیدپوست و غیر اسپانیایی زبان‌ها رو به افزایش است.

جزئیات و ارقام ترسیم شده توسط این محققین، سرگیجه‌آور است. تنها در سال ۲۰۱۷، حدود ۱۵۸،۰۰۰ مرگ از نومیدی رخ داده است: ۷۰،۰۰۰ مورد، از بیش‌مصرفی مواد مخدر و ۴۷،۰۰۰ مورد خودکشی. بیشترین و سریع‌ترین رشد نرخ مرگ‌و میر، ناشی از مصرف مواد مخدر است. این میزان مرگ، نتیجه مستقیم کاربرد مواد مخدر در داروها، توسط شرکت‌های داروسازی است. داروهای حاوی فنتانیل (تأیید شده بوسیله سازمان غذا و داروی آمریکا، FDA)، ویکودین، و اُکسی کونتین (تولید شده توسط شرکت داروسازی پوردو، و تأییدشده

FDA در سال **۱۹۹۵**).

تا سال **۲۰۱۵**، برای یک‌سوم کل بزرگسالان آمریکا، یعنی **۹۸** میلیون نفر، مواد مخدر تجویز شده است. خانواده ساکلر، صاحبان شرکت پوردو، بین ۳۰ تا **۵۰** میلیارد دلار اکسی کونتین فروختند، میلیون‌ها دلار خرج بازاریابی و تبلیغات کردند، و حدود ۱۲ تا ۱۳ میلیارد دلار سود بردند. تنها در شهرک کرمیت واقع در ویرجینیای غربی با ۴۰۶ نفر جمعیت، یک داروخانه در مدت دو سال، ۹ میلیون قرص فروخته است. البته حرص و آز شرکت پوردو و همدستی FDA، تنها بخشی از صورت مسأله است. بیش‌مصرفی دارو و مرگ‌های ناشی از آن، از همان مسائلی سرچشمه می‌گیرد که منجر به رشد روزافزون مرگ و میر ناشی از الکل و خودکشی می‌گردد.

«بحث اصلی» کیس و دیتون آن است که «مرگ از نومیدی، بازتاب دهنده انکشاف آرام و طولانی مدتِ فقدان یک سبک زندگی در میان کارگران سفیدپوست با میزان تحصیلات ناچیز است». سبک زندگی تعریف شده شامل شغل خوب و درآمد و مزایای مناسب، ازدواج، تشکیل خانواده و برقراری پیوندهای اجتماعی، برای بخش قابل توجهی از کارگران، رو به اضمحلال است. در نهایت آن دو به این نتیجه می‌رسند که «این فقدان، جنبه‌ای از ناکامی‌های سرمایه‌داری آمریکایی است».

نقطه کانونی این اضمحلال، افول اقتصادی است: از دست دادن شغل مناسب با درآمد مکفی. دستمزد متوسط مردان آمریکایی، در طول پنجاه سال گذشته همواره کاهش داشته است. پدیده‌ای که در بین کشورهای صنعتی، بی‌نظیر است. این وضعیت منعکس‌کننده نابودی مشاغل صنعتی است که در اتحادیه‌ها متشکل می‌شدند و دستمزد خوب می‌گرفتند. بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۲۰۰۷، پنج میلیون شغل این‌چنینی از دست رفته‌اند. بیست سال پیش، ۱۸ میلیون آمریکایی در مشاغل صنعتی کار می‌کردند که اکنون به ۱۲ میلیون شغل تقلیل یافته است. به موازات این کاهش، سلامت و بهداشت طبقه کارگر نیز افول کرده است.

امروزه تعداد روزافزونی از کارگران، از بیماری، درد، و ناتوانی در کار رنج می‌برند. تعداد هر چه بیشتری از بزرگسالان کارگر، نسبت به شهروندان غیرکارگر هم‌سن خود دچار درد هستند. مناطقی از آمریکا که کارگرانش بیشترین درد جسمی را تجربه می‌کنند، همان مناطقی هستند که بیشترین نرخ بیکاری، بیشترین وسعت فقر، و بیشترین تعداد رأی‌دهندگان به دونالد ترامپ


انگس دیتون و آن کیس، نویسندگان کتاب

را دارند. در این میان، نابرابری اقتصادی بطور مداوم رشد کرده است. در سال ۱۹۶۵، دستمزد مدیران عامل، ۲۰ برابر دستمزد متوسط کارگران بود. اینک این نسبت، به ۲۷۸ برابر رسیده است.

از نظر کیس و دیتون، مصائب اقتصادی، ریشه‌های تباهی را نشان می‌دهد و پرده‌ها را از روی ناهنجاری روابط خانوادگی و اجتماعی، بیگانگی رشد یابنده، و نابسامانی‌های طبقه کارگر کنار می‌زند. ازدواج در بین کارگران سفید پوست کاهش یافته است. بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۷، میزان تولد کودکان خارج از ازدواج رسمی، در بین زنانی با تحصیلات پایین، دو برابر شده است. افزایش بیگانگی اجتماعی را در کاهش عضویت در کلیساها و اتحادیه‌ها، مشارکت سیاسی و رأی‌دهی می‌توان یافت.

کیس و دیتون، ویژگی‌های بی‌شماری از سرمایه‌داری آمریکایی را که باعث واماندگی کارگران شده است، شرح می‌دهند؛ از جمله رشد انحصارات در اقتصاد، افزایش قدرت سیاسی ثروتمندان و شرکت‌ها، و تضعیف نظام رفاه اجتماعی. نظام مراقبت بهداشتی در رأس لیست این ویژگی‌هاست. حتی بعد از پیاده سازی نظام بیمه پیشنهادی اوباما (Obama Care)، ۲۷ میلیون آمریکایی فاقد بیمه سلامتی هستند. ارقام اشاره شده در کتاب کیس و دیتون، بسیار چشم‌گیر است. تقریباً نیمی از کارکنان آمریکایی، دارای بیمه‌ای از طریق کارفرمای خود هستند. رقم متوسط این حق بیمه برای هر فرد، معادل ۱۰،۷۳۹ دلار است که مستقیماً از حقوق کارکنان کسر می‌شود. در حالی‌که ایالات متحده بیش از بیست و پنج کشور دیگر صنعتی برای مراقبت‌های بهداشتی هزینه می‌کند، دارای نرخ مرگ و میری بیش از آن‌هاست. نسبت تعداد پزشک در مقابل جمعیت برای هر فرد آمریکایی، پایین‌تر از آن کشورهاست، اما دو برابر آن‌ها به پزشکان پرداخت می‌کند. بهای داروهای تجویز شده برای بیماران، سه برابر گران‌تر از کشورهای دیگر است.

هزینه بازاریابی شرکت‌های دارو سازی، بیش از هزینه آن‌ها برای تحقیقات است. ده شرکت بالایی داروسازی، حقوق‌های کلانی به مدیران خود می‌پردازند: از ۳۸ میلیون

امروزه تعداد روزافزونی از کارگران، از بیماری، درد، و ناتوانی در کار رنج می‌برند. ... مناطقی از آمریکا که کارگرانش بیشترین درد جسمی را تجربه می‌کنند، همان مناطقی هستند که بیشترین نرخ بیکاری، بیشترین وسعت فقر، و بیشترین تعداد رأی‌دهندگان به دونالد ترامپ را دارند. در این میان، نابرابری اقتصادی بطور مداوم رشد کرده است. در سال ۱۹٦۵، دستمزد مدیران عامل، ۲۰ برابر دستمزد متوسط کارگران بود. اینک این نسبت، به ۲۷۸ برابر رسیده است.

دلار به «اری باس‌بیب» در شرکت IQVIA تا ۱۸ میلیون دلار به «کنت فریزر» در شرکت مِرک. بیمارستان‌ها روز به‌روز بیشتر، نه فقط خصوصی‌سازی می‌شوند، بلکه به‌سمت انحصاری شدن پیش می‌روند. آنها در اختیار انحصاراتی قرار می‌گیرند که هدف‌شان نه سلامت مردم، بلکه کسب سود بیشتر است. در سال ۲۰۱۷، بیمارستان‌ها **۴۵۰** میلیون دلار صرف تبلیغات کردند.

در سال ۲۰۱۸، صنعت سلامت، **۲۸۲۹** نفر لابی‌گر در اختیار داشت؛ یعنی بیش از **۵** نفر در برابر هر عضو کنگره. این وضعیت باعث افزایش نابرابری در قدرت سیاسی و ثروت، افت هرچه بیشتر شرایط اقتصادی و اجتماعی طبقه کارگر، و وخیم‌تر شدن سلامت جسمی و روحی آنان شده است.

این کتاب اطلاعات عظیمی در باره وضع جاری کارگران یقه آبی و اختلال در نظام سرمایه‌داری آمریکا به ما می‌دهد. اما نویسندگان، نهایتاً قادر نیستند توضیح قانع کننده‌ای درباره ریشه این مشکلات، یا راه حل واقعی برای رفع آنها ارائه دهند. علت اصلی ناتوانی آنان در این استدلال نهفته است که «برخی از ویژگی‌های سرمایه‌داری» ناهنجار است. برای این اقتصاددانان که از موقعیت ممتازی در یکی بهترین دانشگاه‌های آمریکا برخوردارند، مسأله اصلی، خود سرمایه‌داری نیست. بلکه تنها «برخی ویژگی‌های سرمایه‌داری» است. گویا آنان در تلاش برای محافظت خود از اتهام رادیکالیسم تندروانه هستند. به همین دلیل بارها تأکید می‌کنند که «ما ضد سرمایه‌داری نیستیم». برای آنها پاسخ به مشکلات عمیق و مهلک رویاروی کارگران، تنها برخی اصلاحات ملایم و تعدیل‌های ناچیز برای احیای شبکه ایمنی اجتماعی است تا نظام مراقبت بهداشتی را بهبود بخشد و بازارهای مربوطه را آزاد و رقابتی

سازد. این اصلاحات، درخور اعتنای ناچیزی بوده و به‌طرز مضحکی برای انعکاس فاجعه موجود ناکافی‌اند.

شباهت‌ها و تضادها بین کارکیس و دیتون از یک‌طرف، و انگلس از طرف دیگر را از این واضح‌تر نمی‌شد دید. انگلس هم مانند این دو، مرگ از نومیدی را در میان کارگران می‌دید. او هم به تلفات سنگین الکل، مواد مخدر و خودکشی‌ها پی برد. مرگ در اثر الکل چیز تازه‌ای نیست. انگلس هم دریافته بود که چگونه سلامت کارگران در اثر افراط در استعمال این مخدرها، به خطر افتاده است. اعتیاد هم چیز تازه‌ای نیست. انگلس می‌نویسد: «کارگران انگلیسی داروهای ساخت کارخانجات داروسازی را مصرف می‌کنند تا به خودشان زیان، و به تولیدکنندگان سود برسانند. یکی از مضرترین این داروها، شربتی است که عمدتاً از مواد مخدر تهیه شده و با نام تجاری «معجون گادفری» به‌فروش می‌رسد». حتی خودکشی در میان طبقه کارگر هم چیز جدیدی نیست. انگلس می‌گفت: «خودکشی، که قبلاً امتیاز طبقات بالای جامعه بود، اکنون تبدیل به امر رایجی در بین طبقه کارگر شده است. آنان برای فرار از نکبتی که دامن‌گیرشان شده است، راهی جز خودکشی نمی‌بینند».

اما انگلس، این کشتار را «مرگ از نومیدی» ننامید. چرا که این تسمیه، تنها وجه روان‌شناختی را در برمی‌گیرد تا تحلیل جامعه شناختی. او این نوع مرگ را «قتل» نامید. او به‌هیچ وجه از مشخص کردن عامل این قتل، یعنی نظام سرمایه‌داری چشم‌پوشی نکرد. او با تلاش برای یافتن راهی به سوی سرمایه‌داری رقابتی، خود را فریب نداد؛ بلکه به‌وضوح دید که راه پیش رو، تنها جایگزینی سیستم مبتنی بر استثمار، مالکیت خصوصی و سود، با سوسیالیسم است.

1. *Deaths of Despair and the Future of Capitalism,* by Anne Case and Angus Deaton. Princeton، New Jersey: princeton university press، 2020.

۲. راجرکیران، تاریخ نگار و استاد دانشگاه است. تخصص او، مطالعات کار و سیاست است. او در سال ۲۰۰۴ کتاب «خیانت به سوسیالیسم: پس پرده فروپاشي اتحاد شوروي» را نوشت، که به فارسي هم ترجمه شده است. اکنون، او پس از بازنشستگي در سال ۲۰۱۳، استادکالج امپایراستیت در دانشگاه ایالتي نیویورک است.

۳. Overdose

پیمان‌های نظامی و
حضور نیروهای مسلح آمریکا در جهان

بخش نخست

گردآورنده: محمد سعادتمند



گسترش حضورنظامی آمریکا در جهان پس ازجنگ جهانی دوم وبا ادعای مقابله با «خطر شوروی» و به بهانه جلوگیری از «گسترش نفوذ کمونیسم» انجام گرفت. آمریکا که خود را فرماندار نظامی جهان می‌داند، جهان را به چند منطقه تقسیم کرده و برای هرمنطقه یک فرماندار نظامی گمارده است: منطقه آمریکایی شمالی (USNORTHCOM)، منطقه آمریکایی جنوبی (USSOUTHCOM)، منطقه اروپا (USEUCOM)، منطقه آفریقا (USAFRICOM) و منطقه خاورمیانه باضافه مصروآسیای مرکزی (USCENTCOM).

آمریکا برای قانونی جلوه دادن حضور نظامی خود درکشورهای مختلف جهان پیمان‌های نظامی یک‌جانبه و یا چند جانبه با کشورهای دیگر به امضا رسانده است. از آنجایی‌که حضور نظامی آمریکا در نقاط مختلف جهان عمدتاً با توسل به مفاد پیمان‌های نظامی

است، لذا در این نوشتار به مهمترین پیمان‌های نظامی، به‌ویژه پیمان نظامی ناتو پرداخته شده، زیرا آمریکا همواره یک طرف این پیمان‌ها بوده است. در نتیجه شاهد حضورنیروهای مسلح آمریکا به اشکال مختلف در اقصی نقاط جهان هستیم. آمریکا البته در مناطقی از جهان بدون رعایت حقوق بین‌الملل نیز دست به مداخلات نظامی زده و می‌زند.

حضور نیروهای نظامی آمریکا در قلمرو حاکمیت سوریه در چارچوب هیچ یک ازحقوق بین‌الملل و قوانین بین‌الملل نمی‌گنجد. وجود پایگاه دریایی گوانتانامو در خاک کوبا نمونه دیگری از حضور غیرقانونی نیروهای مسلح آمریکا در سرزمین تحت حاکمیت یک کشور مستقل است.

تشکیل پیمان‌ها و از جمله پیمان‌های نظامی بین قدرت‌های مختلف در تاریخ به قرون وسطی بازمی‌گردد. «اتحاد پرتغال و انگلستان» معروف به پیمان **ویند سور** از قدیمی‌ترین پیمان‌های نظامی است که در سال ۱۳۸۶ میلادی به امضا رسیده و هنوز پابرجاست. در دوران جنگ‌های ناپلئونی در جبهه شبه‌جزیره ایبری، بریتانیا به پرتغال کمک کرد تا بر ارتش اشغالگر فرانسه غلبه کند و در جنگ جهانی اول نیز پرتغال کمک بریتانیا را جبران نمود.

«اتحاد مقدس» پیمانی بود که درقرن نوزدهم و پس از سقوط ناپلئون توسط تزار روسیه، امپراطور اتریش و پادشاه پروس در سال ۱۸۱۵ ایجاد شد و هدفش سرکوب جنبش‌های انقلابی و آزادی‌خواه در اروپا بود. بعدها سلاطین و حاکمان دیگر اروپا که حافظ نظام اشرافی بودند به این «اتحاد مقدس» پیوستند.

اساس تشکیل پیمان‌های نظامی دوجانبه یا چندجانبه منافع مشترک میان دو یا چند دولت بوده است. هدف از تأسیس این پیمان‌ها، گستره عمل و انحلال آنها متأثر از شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و موقعیت ژئوپلتیک اعضا هر پیمان است.

پیمان‌های نظامی که آمریکا عضو آن است و عمدتاً به بهانه جلوگیری از «گسترش نفوذ کمونیسم» و مقابله با جنبش‌های رهایی‌بخش تشکیل شدند، یکی ازعوامل مهم گسترش مسابقه تسلیحاتی در جهان به شمار می‌روند. جالب اینکه پس از فروپاشی اتحاد شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی، این پیمان‌ها همچنان پا برجا باقی مانده و به مسابقه تسلیحاتی دامن می‌زنند.

سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO)

رابرت کمپنر (Robert Kempner) **حقوقدان آمریکایی آلمانی‌الاصل** در دادگاه نورنبرگ **(۱۹٤٦-۱۹٤٥)** هنگام **تحلیل** پایه‌های تجاوز هیتلری گفت: «تبلیغات گوبلز به شدت از افسانه تهدید کمونیسم بهره‌برداری می‌کرد و از این طریق تدارک نظامی و اقدامات تجاوزکارانه خودرا توجیه وپنهان می‌نمود. این تهدید دستاویز دروغینی بود که از جمله به جنگ جهانی دوم منتهی شد.» چندسالی ازاین اظهارات درست نگذشته بود که سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) در ۴ آوریل **۱۹۴۹** بنیان نهاده شد. این پیمان و پیمان‌های **آنزوس**، **سیتو** و **بغداد**، که بعدها سنتو نام گرفت، همگی به بهانه تهدید کمونیسم شکل گرفتند. در واقع سخنرانی وینستون **چرچیل** در **۵** مارس **۱۹۴۶** که در حضور رییس جمهور وقت آمریکا ایراد گردید و پیشنهاد کرد که برای مبارزه با «کمونیسم شرق» اتحادی بین انگلیس و آمریکا **تشکیل** شود و همچنین اعلام «دکترین ژاندارم جهانی» از سوی‌هاری ترومن در **۱۲** مارس **۱۹۴۷**، که طبق آن آمریکا باید در سراسر جهان از سرمایه‌داری حمایت کند، اساس **تشکیل** پیمان ناتو و دیگر پیمان‌های نظامی بودند.

درپی پیروزی انتخاباتی جبهه ملی چکسلواکی متشکل ازحزب کمونیست، حزب سوسیال دموکرات و دیگر احزاب ملی در سال **۱۹۴۸**، و به بهانه مقابله با این پیروزی **پیمان بروکسل** (Treaty of Brussels) بین بریتانیا، فرانسه، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ به امضا رسید که در واقع پیش درآمد امضا پیمان ناتو درسال بعد بود. تصویب **قطعنامه** واندنبرگ-کنالی در۱۱ ژوئن **۱۹۴۸** درسنای آمریکا که به این کشوراجازه می‌داد« درصورت **حمله** اتحاد شوروی به متحدانش دراروپا» نیروی نظامی به اروپا اعزام کند، زمینه گسترش این پیمان در آن سوی اقیانوس اطلس را فراهم کرد و در نتیجه پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) با عضویت آمریکا به وجود آمد.



جالب است که در همان زمان وال‌استریت جورنال ناتو را **«غلبه قانون جنگل بر همکاری بین‌المللی در مقیاس جهانی»** توصیف کرد.

پیمان واشینگتن که بعدها به پیمان

آتلانتیک شمالی شناخته شد ابتدا میان آمریکا و اعضای **پیمان بروکسل** و دیگر کشورهای بلوک سرمایه‌داری که به این پیمان دعوت شده بودند (کانادا، دانمارک، ایسلند، ایتالیا، نروژ و پرتغال) به امضا رسید. بعدها یونان، ترکیه، آلمان (غربی) و اسپانیا به این پیمان پیوستند.

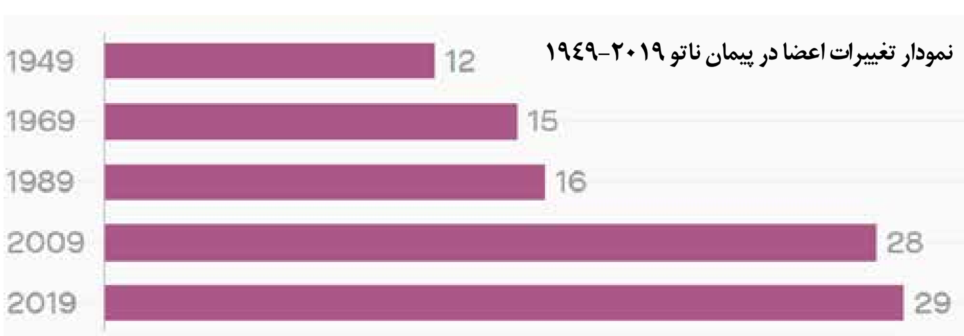
زمان زیادی از جنگ جهانی دوم با حدود ۶۰ میلیون کشته نگذشته بود که آلمان (غربی) دوباره دارای نیروی نظامی و ارتش منظم گردید و در سال **۱۹۵۵** به ناتو پیوست. پنج روز پس از پیوستن آلمان (واحد به سرکردگی آلمان غربی) به ناتو و در واکنش متقابل بود که پیمان ورشو توسط اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی تاسیس گردید.

فرانسه که از اعضا اولیه پیمان ناتو بود در سال ۱۹۶۶ از فرماندهی یکپارچه نظامی پیمان خارج شد، اما در سال ۲۰۰۹ مجدداً به عضویت کامل آن درآمد.

ستادکل فرماندهی و فرماندهی کل عملیات ناتو در سال ۱۹۶۷ که فرانسه از ساختار نظامی ناتو خارج شد از پاریس به شهر مونس (Mons) در غرب بلژیک منتقل شد. دفاتر ستادی و عملیاتی ناتو در تمامی کشورهای عضو مستقر هستند.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی نه تنها این پیمان منحل نشد و فعالیت آن کاهش نیافت، بلکه با عضویت کشورهای اروپای شرقی، به‌طور بی‌سابقه‌ای تا نزدیک مرزهای روسیه گسترش یافته است. جمهوری‌های چک، مجارستان و لهستان در سال ۱۹۹۹، بلغارستان، استونی، لتونی، لیتوانی، رومانی، اسلواکی و اسلوونی در سال ۲۰۰۴، آلبانی و کروواسی در سال ۲۰۰۹ به عضویت ناتو درآمدند. با پیوستن مونته نگرو به پیمان ناتو در سال ۲۰۱۷، اعضای این بزرگ‌ترین پیمان نظامی جهان به ۲۹ کشور رسید.

پیمان ناتو، به‌عنوان ابزار نظامی و اِعمال سیاست‌های جهانی امپریالیسم، یکی از



اصلی‌ترین عوامل دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی جهانی بوده و هست. در حالی که بودجه اولیه ناتو در سال ۱۹۴۹ حدود ۱۸/۷ میلیارد دلار بود، طی سال‌های بعد روند فزاینده خود را طی کرد تا آنکه در سال ۱۹۹۱ (سال فروپاشی اتحاد شوروی وکشورهای سوسیالیستی) به ۵۱۶ میلیارد دلار و سپس در سال ۲۰۱۸ به بیش از یک تریلیون دلار رسید.

بی‌بی‌سی در ۴ آوریل ۲۰۰۸ نوشت: «هم‌زمان با تشکیل کنفرانس سران ۲۶ کشور عضو ناتو در بخارست، پایتخت رومانی، تردید بیشتر رهبران اروپا درباره انگیزه ایالات متحده از اصرار برگسترش سریع این پیمان تا مرزهای امنیتی روسیه و نقاط حساس سراسر اروپا رو به افزایش بوده است و نگرانی افکار عمومی را نیز در لحن رسانه‌ها می‌شد به خوبی احساس کرد.» در اروپا صحبت از این بوده و هست که آیا ناتو در پی حفظ امنیت است یا ایجاد ناامنی‌های تازه؟ فرانک والتر اشتاین مایر، وزیر امور خارجه وقت آلمان چند ساعت پیش از آغاز کار کنفرانس رهبران ناتو در بخارست گفت روابط اروپا با روسیه برای اروپا جنبه حیاتی دارد: «بعد از تصمیم بسیار دشوار ما در به رسمیت شناختن کوزوو به روشنی معلوم شد که غرب تا لبه پرتگاه پیش رفته است.» فرانس یوزف یونگ، وزیر دفاع آلمان در آستانه کنفرانس ناتو خاطر نشان کرد که «ناتو نهادی است امنیتی و نه اینکه کشورهایی را به عضویت بپذیرد که مشکل امنیتی ایجاد کنند.»

نیروی نظامی ناتو، در اصل، متشکل از نیروهای نظامی کشورهای عضو هستند که تحت فرماندهی مرکزی ناتو در زمان «مورد نیاز» وارد عمل خواهند شد. ناتو بزرگ‌ترین پیمان نظامی جهان است. آمریکا نیروی برتر ناتوست و اروپاییان در واقع موقعیت یک زیردست را دارند. نیکسون یکی از رؤسای جمهور پیشین آمریکا معتقد بود «ناتو تنها سازمان بین‌المللی است که خوب کار می‌کند. علت اولش این که یک سازمان نظامی است و علت دوم آن که رهبری ناتو در اختیار آمریکاست.» ینس استولتنبرگ، دبیرکل فعلی ناتو اهل نروژ است و دبیرکل‌های پیشین ناتو همگی اروپایی بوده‌اند، اما فرمانده عالی ناتو در اروپا همیشه یک ژنرال بلندپایه آمریکایی بوده است که تصمیم‌گیری در موردعملیات نظامی با اوست و دبیرکل‌های اروپایی ناتو در عمل نقش مدیر روابط عمومی ناتو را دارند.

در پژوهشی که توسط دانیل گونتسر (نویسنده، پژوهشگر و استاد دانشگاه بازل سویس) در سال ۲۰۰٤ انجام شد، ارتش‌های سری ناتو در اروپا مورد بررسی قرار گرفتند. وجود

ارتش‌های سری ناتو در اروپا را اولین بار جولیو آندره ئوتی، سیاستمدار ایتالیایی در سال ۱۹۹۰ افشا کرد. این ارتش‌ها در واقع حاصل همکاری سیا و ام‌آی۶ بوده‌اند. از جمله مواردی که به این ارتش‌های سری نسبت داده شده، این است که در صحنه سازی‌های تروریستی در اروپا دست داشته‌اند. بررسی‌ها نشان می‌دهند که این ارتش‌های سری عملیات ترور را صحنه‌سازی کرده و به گردن کمونیست‌ها می‌انداختند. از عمده ترین عملیات نظامی ناتو در دو دهه اخیر می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

عملیات بمباران یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹

بمباران یوگسلاوی توسط ناتو، عملیات نظامی این پیمان علیه یوگسلاوی در جریان جنگ کوزوو بود. این عملیات دومین عملیات رزمی عمدهٔ ناتو در تاریخ آن، پس از کارزار بمباران **۱۹۹۵** در بوسنی و هرزه‌گوین بود. بمباران **۱۹۹۹** منجر به عقب‌نشینی نیروهای یوگسلاوی از کوزوو و تعیین نماینده موقت سازمان ملل در کوزوو شد. این بمباران علاوه بر کشتار غیرنظامیان، پل‌ها، کارخانه‌های صنعتی، ساختمان‌های غیرنظامی، ساختمان‌های عمومی و تجاری، سربازخانه‌ها و تأسیسات نظامی بسیاری را نیز تخریب کرد.

پس از آغاز جنگ افغانستان و جنگ عراق نیروهای ناتو حوزه فعالیت‌های خود را به داخل مرزهای این دو کشور نیز گسترش دادند.

عملیات علیه افغانستان در سال ۲۰۰۱

به دنبال حوادث ۱۱ سپتامبر، **۴۰** کشور **شامل اعضای پیمان ناتو** به افغانستان حمله کردند که منجر به سرنگونی حکومت طالبان گردید. ناتو فرماندهی آیساف، «نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت» (ISAF -International Security Assistance Force)، را به‌عهده داشت.

نیروهای آیساف متشکل از نیروهایی از کشورهای آمریکا، بریتانیا، کانادا، استرالیا، نیوزیلند، آلمان، فرانسه، مجارستان، ایتالیا، اسپانیا، ترکیه، لهستان، پرتغال، رومانی،

وجود ارتش‌های سری ناتو در اروپا را اولین بار جولیو آندره ئوتی، سیاستمدار ایتالیایی در سال ۱۹۹۰ افشا کرد. این ارتش‌ها در واقع حاصل همکاری سیا و ام‌آی ۶ بوده‌اند. از جمله مواردی که به این ارتش‌های سری نسبت داده شده، صحنه سازی‌های تروریستی در اروپا است. بررسی‌ها نشان می‌دهند که این ارتش‌های سری عملیات ترور را صحنه‌سازی کرده و به گردن کمونیست‌ها می‌انداختند.

کرواسی، گرجستان، دانمارک، بلژیک، جمهوری چک، نروژ، بلغارستان، کره جنوبی، اسلواکی، آلبانی، جمهوری آذربایجان، اسلوونی، سنگاپور و السالوادور بود. بعدها کشورهای بوسنی و هرزه‌گوین، مقدونیه، مونته نگرو، ارمنستان، لیتوانی، لتونی، استونی، اوکراین، فنلاند، سوئد، اطریش، هلند، لوکزامبورگ، ایسلند، یونان و مغولستان نیز با اعزام نیروی نظامی در این ائتلاف شرکت کردند.

عملیات علیه لیبی در سال ۲۰۱۱

مداخله نظامی در لیبی پس از قطعنامه ۱۹۷۳ شورای امنیت آغاز شد. با اینکه برخی از کشورهای عضو ناتو معتقد بودند که شورای امنیت این مأموریت را به طور مشخص بر عهده‌ی ناتو قرار نداده است، نمایندگان کشورهای عضو پیمان ناتو در نشست ۲۰ مارس ۲۰۱۱ در مورد جزییات عملیات نظامی در لیبی به توافق رسیدند و آن را آغاز کردند. با شلیک بیش از ۱۱۰ موشک کروز توسط آمریکا و بریتانیا حمله آغاز شد. نیروی دریایی انگلیس محاصره دریایی را شروع کرد و حمله هوایی علیه تانک‌های ارتش لیبی توسط نیروی هوایی فرانسه آغاز گردید. این مداخله نظامی منجر به مرگ معمر قذافی رهبر لیبی در اکتبر ۲۰۱۱ شد. با گذشت بیش حدود ۹ سال از مداخله نظامی در لیبی، این کشور روی آرامش به خود ندیده و همچنان دچار هرج و مرج و درگیری بین نیروهایی است که در پی کسب قدرت هستند.

بر خلاف ماده ۶ پیمان که محدوده فعالیت ناتو را سرزمین‌های کشورهای عضو می‌داند، اهداف عملیات ناتو در سرزمین‌هایی بیرون از محدوده تعریف شده در این قرار داد بودند. علاوه بر عملیات ناتو در یوگسلاوی، لیبی و افغانستان که شرح داده شد، ناتو در دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی نیز در جریان مبارزات استقلال‌طلبانه مردم کشور کنگو از نیروهای استعمارگر بلژیک حمایت کرد و یا در مقابل جنبش‌های استقلال‌طلبانه موزامبیک، گینه بیسائو و آنگولا از پرتغال حمایت کرد و کمک تسلیحاتی در اختیار آن گذاشت. تجاوز نظامی انگلیس و فرانسه دو عضو این پیمان به مصر در سال ۱۹۵۶ به حمایت از اسراییل یکی از بارزترین عملیات ناتو در خارج از محدوده تعریف شده آن پیمان بود. ناتو سرانجام لازم دید در اجلاس شورای ناتو درسال ۱۹۶۱ به مداخله در سرزمین‌های دیگر جنبه قانونی بدهد و ناتو را به اتحادیه‌ای با نقشی گسترده تر تبدیل کند. اخیرا مایک پنس معاون رئیس جمهوری آمریکا در جریان مراسم

مایک پنس معاون رئیس جمهوری آمریکا در جریان مراسم هفتادمین سال تشکیل ناتو، از ناتو به عنوان یکی از موفق‌ترین پیمان و معاهده‌ها در تاریخ بشر نام برد و مهم‌ترین چالش پیش روی ناتو در دهه آینده را چین دانست.

هفتادمین سال تشکیل ناتو، از ناتو به عنوان یکی از موفق‌ترین پیمان و معاهده‌ها در تاریخ بشر نام برد و **مهم‌ترین چالش پیش روی ناتو در دهه آینده را چین دانست.**

یاپ دی هوپ شفر، دبیرکل ناتو از ژانویه ۲۰۰۴ تا اوت ۲۰۰۹، گفته است که ناتو باید به چالش‌های سده ۲۱ بپردازد مثلاً امنیت انرژی. ناتو باید مسؤول امنیت انتقال نفت و گاز به غرب باشد و از لوله‌های نفت و گاز مواظبت کند. یعنی اینکه ناتو در دراز مدت تبدیل به یک پیمان نظامی شود که به‌خاطر منابع انرژی و زیرزمینی می‌جنگد.

در حال حاضر برخی منابع تعداد پایگاه‌های آمریکا در ۷۰ کشور جهان را تا ۸۰۰ پایگاه می‌دانند، که در خدمت منافع مجتمع‌های نظامی و تسلیحاتی هستند. یک منبع دیگر تعداد پایگاه‌های آمریکا در کشورهای مختلف را بیش از ۸۵۰ پایگاه شمرده است که پایگاه‌های بزرگ آن در ۳۹ کشور و پایگاه‌ها یا ایستگاه‌های کوچک در ۱۴۰ کشور مستقر هستند. بنا به‌گزارش وزارت دفاع آمریکا، آلمان با ۱۹۱ پایگاه، ژاپن با ۱۲۱ پایگاه و کره جنوبی با ۸۳ پایگاه در ردیف‌های اول قرار دارند.

طبق اطلاعات ارائه شده از سوی وزارت دفاع آمریکا، تعداد پایگاه‌های آمریکا در کشورهای دیگر بیش از ۵۰۰ پایگاه است. (جدول زیر)

Area	Army	Navy	Air Force	Marine Corps	WHS	Total
United States	1,565	785	1,535	190	75	4,150
Territories	40	62	9	0	0	111
Overseas	202	123	166	23	0	514
DoD Total	1,807	970	1,710	213	75	4,775

Figure 1. DoD Site Count by Service/WHS

جدول پایگاه‌های نظامی آمریکا در خاک ایالات متحده و دیگر نقاط جهان

آمریکا در ۴۸ کشور زیر دارای پایگاه و یا پرسنل نظامی است، اگرچه میزان حضور نظامی از یک کشور به کشور دیگر متفاوت است. اردن، اسرائیل، افغانستان، امارات متحده، بحرین، تایلند، ترکیه، ژاپن، سنگاپور، عراق، عربستان، عمان، فیلیپین، قطر، کره جنوبی، کویت،

جیبوتی، سومالی، کامرون، مصر، نیجر، استرالیا، نیوزیلند، گروئنلند، آلمان، اسپانیا، ایتالیا، ایسلند، بلژیک، بلغارستان، بوسنی و هرزه گوین، پرتقال، رومانی، سوئد، کوزوو، لهستان، مقدونیه، مجارستان، نروژ، هلند، یونان، باهاما، برزیل، پورتوریکو، کانادا، کوبا و هندوراس.

سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) پیش از انقلاب سال **۱۳۵۷**، دارای دو پایگاه در ایران بود. یکی در بهشهر و دیگری درکپکانِ خراسان. این دو پایگاه فعالیت‌های موشکی و فضایی اتحادشوروی را رصد می‌کردند. در برخی منابع از یک پایگاه دیگر در پارس‌آباد مغان نیز یاد شده اما اطلاعات موثقی درمورد این پایگاه در دست نیست. روزنامه کیهان در۱۳ اسفند ۱۳۵۷ درخبری نوشت«یک پایگاه مخفی جاسوسی آمریکا و اسرائیل در منطقه پارس‌آباد مغان در۳ کیلومتری مرز ایران و شوروی کشف شد... کارشناسان آمریکا و اسرائیل پیش از ترک این پایگاه جاسوسی اسباب و لوازم پیچیده آن را تخریب کردند... شبکه جاسوسی مزبور تحت پوشش یک شرکت ساختمانی کار می‌کرد... دستگاه‌های این شبکه که دارای رادارهای قوی بود شب‌ها به‌کار می‌افتاد و اطلاعاتی را درباره فعالیت‌های درون خاک شوروی ضبط می‌کرد...»

در بخش دوم این مقاله به پیمان‌های نظامی دوجانبه یا چندجانبه خواهیم پرداخت. منابع مورد استفاده نیز در شماره آتی خواهد آمد.



پایگاه‌های نظامی آمریکا اطراف ایران

فهرست

تحولات بلاروس



در بلاروس چه می‌گذرد؟

«ارزش‌های ما»، برنامه مخالفین دولت بلاروس

انتخاب‌های بلاروس در میانه یک انقلاب رنگی

در بلاروس چه می‌گذرد؟

فرشید واحدیان



بلاروس کشوری با حدود ده میلیون نفر جمعیت از سوی غرب با سه کشور عضو ناتو یعنی لهستان، لیتوانی و لتونی؛ از جنوب با اوکراین و از شمال و شرق با روسیه هم‌مرز است. بلاروس بزرگ‌ترین کشوری است در اروپا که هیچ گونه دسترسی به آبهای آزاد ندارد. زبان ۷۰ درصد جمعیت روسی است و ۲۳ درصد مردم به زبان بلاروسی سخن می‌گویند.

پس از جدایی این کشور از اتحاد شوروی در ۲۷ جولای سال ۱۹۹۴، لوکاشنکو افسر ارتش سرخ و عضو حزب کمونیست، در انتخابات به عنوان رهبر کشور برگزیده شد. دیری نگذشت که به دنبال یک همه‌پرسی پیشنهادی از سوی خود لوکاشنکو، روز «استقلال» کشور، از ۲۷ جولای (روز جدایی از اتحاد شوروی) به سوم جولای تغییر یافت. در سوم جولای ۱۹۴۴ بود، که ارتش سرخ شهر مینسک، پایتخت بلاروس را از اشغال نازی‌ها آزاد ساخت. در جنگ جهانی دوم، بلاروس یک سوم جمعیت خود را ازدست داد.

بلاروس برخلاف دیگر کشورهای سابق عضو اتحاد شوروی، شوک درمانی تحمیلی از سوی نئولیبرالیسم غرب را نپذیرفت و تا حد زیادی سیاست‌های دولتی سوسیالیستی

حتی بانک جهانی، پرچمدار نئولیبرالیسم در جهان، با بی‌میلی اعلام کرد که میزان نسبی جمعیت زیر خط فقر در این کشور از ٤١/٩درصد در سال ۲۰۰۰ به ٥/٦درصد در سال ۲۰۱۸ کاهش یافته است.

از جمله: کنترل دولتی صنایع سنگین، مزارع اشتراکی، پوشش تأمین اجتماعی و مساوات نسبی را ادامه داد. از این نظر مردم بلاروس از استاندارد نسبتاً بالایی از خدمات اجتماعی، آموزش و سطح زندگی نسبت به کشورهای همسایه برخوردار هستند. هر چند این به مفهوم تبرئه کامل حکومت لوکاشنکو از هر خطایی نیست، اما در عین حال این استقلال نسبی و رفاه مردم در کشور، برای بیش از سی سال خاری در چشم ایالات متحده و اروپا بوده است.

این کشور از نظر نگهداری منابع طبیعی (ازجمله حفظ جنگل‌ها که ۴۰ درصد مساحت کشور را تشکیل می‌دهد) و حفظ نژادهایی از حیوانات در شرف انقراض، سرآمد کشورهای اروپایی است.

حتی بانک جهانی، پرچم‌دار نئولیبرالیسم در جهان، با بی‌میلی اعلام کرد که میزان نسبی جمعیت زیر خط فقر در این کشور از ۴۱/۹٪ در سال ۲۰۰۰، به ۵/۶٪ در سال ۲۰۱۸ کاهش یافته است. بلاروس سریع‌تر از هر کشور دیگری در اروپا و آسیای مرکزی توانست سطح فقر را کاهش دهد (در حالی که در بیشتر کشورهای دنیا، جمعیتِ زیر خط فقر افزایش یافته است).

این کشور علی‌رغم جدایی از اتحاد شوروی سابق، ارتباطات سیاسی، نظامی و اقتصادی خود با روسیه را به خصوص بعد از به قدرت رسیدن پوتین تحکیم کرد. در سال ۲۰۰۰، طی توافقی با روسیه، قرار شد که اتحادیه‌ای فراملی میان دو کشور تشکیل گردد. دو اقدام اولیه برای تحقق مادی این اتحادیه در ابتدا، ادغام ارزی دو کشور و سازماندهی دفاع مشترک بود. هدف تشکیل این اتحادیه، ایجاد مقدماتی برای وحدت دو کشور در آینده بود، اما طرف بلاروس به انحاء مختلف این روند را به تعویق می‌انداخت.

از موارد مهم کمک اقتصادی روسیه به بلاروس، صدور نفت و گاز با قیمت‌های ترجیحی به این کشور بود. بلاروس بعد از تصفیه این نفت و گاز در پالایشگاه‌های خود، آنها را به قیمت بازارهای جهانی به کشورهای دیگر صادر می‌کرد.

طی قراردادهای همکاری نظامی، موشک‌های دفاعی روسیه در رویارویی با موشک‌های بالیستیک ناتو در نزدیکی مرزهای غربی بلاروس مستقر شده‌اند. هم‌اکنون، ارتش آمریکا با همکاری شرکت ریتیان، مشغول استقرار موشک‌های میان‌بردی در استان خارکف واقع در اوکراین است که می‌تواند تا شعاع ۵۰۰ کیلومتری را با دقت هدف‌گیری نماید. فاصله خارکف تا مسکو ۶۵۰ کیلومتر و تا وُیتسک در بلاروس ۴۸۰ کیلومتر است.

بلاروس در زمینه سیاست خارجی هم مواضعی مترقی داشته است. حمایت او از فلسطینیان، دولت سوریه و ونزوئلا، نمونه هایی از این گرایشات مترقی است.

ستاد فکری استراتفور(Stratfor)، که به «سازمانِ سیا در سایه» مشهور است، اذعان دارد که دولت آمریکا در صدد جایگزینی دولت لوکاشنکو، با رژیمی نئولیبرال و دست نشانده است. ستاد فکری استراتفور اذغان می‌کند: «با داشتن نقطه اتکایی کامل به دولتی طرفدار غرب در مینسک، شکست مسکو در مبارزه بر علیه پیشروی ناتو به سوی شرق، تضمین خواهد شد». **استراتژی ناتو، محاصره کامل مرزهای غربی روسیه است.** اگر اوکراین به ناتو بپیوندد، با توجه به عضویت کشورهای استونی، لتونی و لیتوانی در ناتو، بلاروس تنها کشوری در مرزهای غربی روسیه است که عضو ناتو نیست.

اعمال تحریم‌ها علیه بلاروس از سوی ایالات متحده و اتحادیه اروپا، که از اواسط سال‌های ۲۰۰۰–۲۰۱۰ آغاز شد، فشاری جدی بر رشد اقتصاد کشور وارد آورد. با وجود بنیه صنعتی قوی و شاخص نابرابری بسیار پایین بلاروس، در سال‌های اخیر شاهد روند شدیدی از کاهش رشد اقتصادی، وکنارگذاشتن گرایش قبلی دولت لوکاشنکو در جهت افزایش دستمزدها و حمایت از رفاه مردم هستیم.

دولت آمریکا در صدد جایگزینی دولت لوکاشنکو، با رژیمی نئولیبرال و دست نشانده است. با توجه به کم شدن شدت و حدت تظاهرات در روزهای اخیر، ممکن است که نیروهای توطئه‌گر با کمک عوامل خارجی، تاکتیک دامن زدن به خشونت را در پیش بگیرند.

سقوط قیمت نفت خام در بازار جهانی و تصمیم مسکو مبنی بر افزایش قیمت بنزین و نفت که باعث ایجاد اصطکاک بین دولت‌های دوکشور شد، نیز اثر تعیین‌کننده‌ای بر اقتصاد بلاروس داشت.

به تدریج تدابیر اقتصادی محدودکننده‌ای برای رفع کمبود ذخایر ارزی و بدهی بخش دولتی اتخاذ

شد. هم‌زمان، دولت مقرراتی را برای کاهش حقوق کارگران و همچنین جذب سرمایه‌ی خارجی وضع کرد.

بعد از حمله نیروهای ناتو به لیبی و وقایع «میدان استقلال» اوکراین که منجر به کودتای غرب در آن کشور شد، گرایش لوکاشنکو به سوی غرب بیشتر شد.

پیش‌تر در سال ۲۰۱۷، قانونی برای جریمه کسانی که بیکار هستند وضع شد که موجی از اعتراض اجتماعی را در کشور برانگیخته بود.

در سال ۲۰۱۹، با تغییراتی که در «قانون کار» داده شد، ناامنی شغلی و احتمال اخراج بیشتر شد. در سال ۲۰۲۰ طرح خصوصی‌سازی جدیدی علاوه بر شرکت‌هایی که قبلاً آن را به اجرا گذاشته بودند، برای چندین شرکت بزرگ هنوز دولتی اعلام شد. افزون بر این، برنامه «اصلاح حقوق بازنشستگی»، که با افزایش سن برای دریافت مستمری، حذف خدمت سربازی، مرخصی زایمان و تحصیلات دانشگاهی از سنوات خدمت می‌شد، نیز در راه بود.

رابطه با مقامات آمریکایی

پس از انتخابات سال ۲۰۰۶ بلاروس، کنگره آمریکا به بهانه «نقض بنیادها و روندهای دموکراتیک»، به اتفاق آرا قانون «حمایت از دموکراسی در بلاروس» را به تصویب رساند. بعد از تصویب این قانون، سیل کمک‌های ایالات متحده از طریق سازمان سیا و بنیادهای پوششی دیگر برای سازمان‌های به اصطلاح «مردم نهاد» در بلاروس شروع شد. در سال‌های اخیر این سازمان‌ها در اجرای ۳۷ پروژه مختلف، از دولت آمریکا به‌طور آشکار و نهان کمک دریافت کرده‌اند.



در فوریه سال گذشته ملاقاتی میان پمپئو و لوکاشنکو انجام گرفت. در این ملاقات، پمپئو از گرایش جدید لوکاشنکو به غرب بدین گونه استقبال کرد: «... ایالات متحده اکنون بزرگ‌ترین تولیدکننده انرژی در جهان بوده و تولیدکنندگان انرژی در این کشور آماده‌اند که ۱۰۰ درصد نیاز

بلاروس به سوخت فسیلی را تامین نمایند. برای انجام این امر تنها یک تماس تلفنی شما کافی است... ایالات متحده می‌خواهد کشور بلاروس از استقلالی کامل برخوردار شود...». روابط دیپلماتیک بلاروس و ایالات متحده، که برای مدتی قطع شده بود، از ماه آوریل دوباره از سر گرفته شد. بعد از این ملاقات به ناگاه لحن مطبوعات غربی نسبت به لوکاشنکو عوض شد و نیویورک تایمز طی مقاله مفصلی از پیشرفت‌های دولت لوکاشنکو ستایش کرد.

بلاروس قراردادی برای خرید نفت شیل از آمریکا امضا کرد که اولین محموله آن درست چند روز قبل از انتخابات به بلاروس تحویل شد. ایالات متحده اقدام به گشودن سفارتخانه خود کرد. ساختمان این سفارت‌خانه به بزرگی یک محله در شهر مینسک است. وظیفه سفارتی با این عظمت طبیعتا نمی‌تواند تنها به صدور ویزا محدود باشد. به علاوه آمریکا یکی از تواناترین و زبردست‌ترین مقامات امنیتی خود در وزارت امور خارجه به نام جفری جیاک (Jeffery Giauque) را به عنوان کاردار سفارت به مینسک اعزام کرد. او در دوران بحرانی بعد از وقوع انقلاب رنگین در یوگسلاوی که منجر به سرنگونی میلوسویچ و چند پاره شدن کشور گردید، از طرف وزارت امور خارجه مأمور به خدمت درکرواسی و صربستان بوده است.

توطئه برای تیره ساختن رابطه بلاروس با روسیه

در تاریخ ۲۹ جولای، تنها چند روز قبل از ۹ آگوست، روز انتخابات، مقامات بلاروس اعلام کردند که «صدها» نفر مأمور روسی برای خرابکاری به بلاروس اعزام شده‌اند. لوکاشنکو شخصاً تائید کرد که اطلاعات مربوط به این توطئه بزرگ را از طریق اداره امنیت اوکراین (SBU) دریافت کرده است. گفته می‌شد که هدف از اعزام این افراد به بلاروس، که از آنها به عنوان تروریست و خرابکار یاد می‌شد، ترور شخص لوکاشنکو، ایجاد اغتشاش و زمینه‌چینی برای وقایعی مانند وقایع میدان استقلال در اوکراین بوده است.

این گروه شامل ۳۳ نفر، اغلب از نظامیان بازنشسته و اعضای یک ارتش خصوصی به نام «واگنر» بودند که قبلاً در دوران جنگ داخلی (۲۰۱۸-۲۰۱۴) در جبهه‌های دُنباس (ایالت شرقی اوکراین) علیه دولت کیف جنگیده بودند و دولت اوکراین بارها استرداد آنها را خواستار شده بود.

این افراد از طریق تماس‌های مشکوک با استفاده از تلفن‌های همراهی که ظاهراً از سوریه و یا با یک شماره تلفن قلابی از کنسولگری روسیه در ونزوئلا برقرار می‌شد، برای ماموریت حفاظت از تاسیسات نفتی در سوریه و ونزوئلا استخدام شده و پولی به عنوان حقوق از منبعی ناشناس به عنوان پیش‌پرداخت به حساب آنها ریخته شده بود. اولین دسته از این گروه قرار بود که از روسیه به مینسک و از آنجا به استانبول پرواز کرده و سپس از طریق هاوانا به کاراکاس پایتخت ونزوئلا بروند. بلیط‌های آنها توسط یک کمپانی مستقر در اوکراین از خط هوایی ترکیه خریداری شده بود. پس از رسیدن به مینسک، پرواز به استانبول لغو می‌شود و رابط گروه از اعضا می‌خواهد تا کارت پروازهای صادر شده را دور بریزند و فعلاً در هتلی که برای اقامت موقت آنها در نظر گرفته شده بمانند. این هتل نزدیک اقامتگاه لوکاشنکو بود. در حالی که ظاهراً تلاش می‌شود تا بلیط‌های جدیدی برای پرواز به استانبول برای آنها تهیه شود، عکس این افراد از طرف سازمان امنیت اوکراین در اختیار دولت بلاروس قرار داده می‌شود! به این ترتیب توطئه‌ای توسط اداره امنیت اوکراین (که البته بی‌اجازه عمو سام آب هم نمی‌خورند) به اجرا گذاشته می‌شود. این توطئه دو هدف داشت. اول: با تحویل این افراد توسط بلاروس به اوکراین، اوکراین انتقام شرکت آنها در جنگ‌های دنباس را بگیرد؛ و دوم که از اولی مهم‌تر است، رابطه روسیه و بلاروس تخریب شود. خوشبختانه این توطئه توسط نیروهای امنیتی روسیه کشف و با تمام جزئیات به دولت بلاروس گزارش شد.

انتخابات نهم آگوست

بلاروس به شیوه معمول درگذشته، قبل از انتخابات، از سازمان امنیت و همکاری اروپا، کشورهای مشترک‌المنافع و سازمان همکاری شانگهای دعوت نموده بود تا هیأت‌هایی برای نظارت بر انتخابات اعزام نمایند. اما سازمان امنیت و همکاری اروپا به بهانه دیر رسیدن دعوت‌نامه، از اعزام نماینده سرباز زد. این عدم پذیرش دعوت، زمينه‌اي براي سياستمداران و رسانه‌های غربی شد که حتی قبل از اعلام نتایج نهایی، انتخابات را مخدوش اعلام نمایند.

نتایج رسمی انتخابات حدود ۸۰ درصد به نفع لوکاشنکو اعلام شد. هرچند که شاید این رقم میزان درستی نباشد اما از دید بسیاری از ناظران هنوز او صاحب اکثریت آرا است. ناظران

کشورهای دیگرکه در جریان انتخابات حضور داشتند، هیچ‌گونه گزارشی در مورد عدم رعایت موازین قانونی ندادند. یکی از سازمان‌های غیر دولتی طرفدار مخالفین که با هزینه دولت آمریکا در بلاروس فعال است، با آماری که از مصاحبه افراد درمراکز اخذ رای گرفته بود، میزان آرای لوکاشنکو را ۶۱/۷ درصد اعلام کرد. بعد از اعلام آرای خانم سوتلانا تیخانوفسکایا، رقیب اصلی لوکاشنکو به میزان ۱۰٪، این خانم به لیتوانی گریخت و در آنجا طی پیامی ویدئویی اعلام کرد برنده اصلی انتخابات و آماده رهبری کشور است.

تیخانوفسکایا هیچگونه تجربه سیاسی قبلی نداشته و به گفته خودش فردی «غیرسیاسی» است. تنها دلیل اولیه شرکت او در انتخابات دستگیری همسرش بلاگ‌نویس معروفی است که ابتدا قرار بود به عنوان کاندیدا در مبارزات انتخاباتی شرکت نماید. اما او اکنون در نقش عروسکی زیبا در ویترین دکان امپریالیسم که به زبان انگلیسی هم حرف می‌زند، تمام مشخصات لازم برای یک رئیس جمهور دست نشانده را در خود جمع دارد.

جناح نئولیبرال مخالف دولت، از رایزنی‌های تحلیل‌گری معروف به نام ویتالی شکلیاروف بهره می‌گیرد. او که استاد دانشگاه هاروارد است در مبارزات انتخاباتی به نفع اوباما شرکت داشت و کارنامه پر و پیمانی از رایزنی‌ها برای رهبران و نامزدهای انتخاباتی مخالف دولت در روسیه، گرجستان و اوکراین دارد.

ائتلاف مخالفین دولت بلاروس، در طی اعلامیه‌ای اهداف خود را بیان کرده اند (شرح تفصیلی مفاد این اعلامیه را در همین شماره مجله می‌توان مطالعه کرد). این متن تقریبا رونوشت برنامه دولت اوکراین بعد از کودتا است. برنامه بر تغییر جهت کامل بلاروس از سوی شرق به غرب و برقراری نظام خالص نئولیبرالی در کشور تاکید دارد. خارج شدن بلاروس از هرگونه پیمان و توافقی با روسیه، پیوستن به اتحادیه اروپا و ناتو، خصوصی کردن بنگاه‌های دولتی و برقراری نظام اقتصاد خالص بازار، از جمله رئوس اصلاحات پیشنهادی این گروه است.

واکنش رهبر اتحادیه اروپا بلافاصله بعد از انتخابات قابل توجه است. او گفت که در بلاروس شرایطی مشابه ونزوئلا به وجود آمده است. وزرای خارجه مثلث «لوبین» (لهستان، لیتوانی و اوکراین) خواستار آزادی همه بازداشت‌شدگان و عدم توسل به زور شدند. کلیسای

کاتولیک بلاروس که ارتباط تنگاتنگی با عناصر ارتجاعی لهستان دارد، نیز از معرکه برکنار نمانده و اسقف اعظم آن با ادعای میانجی‌گری خواستار حل سریع بحران در جامعه و تشکیل میزگردی از همه طرف‌های درگیر شده است. عکس العمل این مقام کلیسای کاتولیک یاد آور نقش بزرگ کلیسای کاتولیک لهستان در همکاری با پاپ جان پل دوم در تضعیف حکومت سوسیالیست لهستان است.

تنها بین سال ۲۰۱۹ تا اوایل سال ۲۰۲۰، دولت آمریکا ۲۰ میلیون دلار بودجه برای سازمان‌های غیردولتی بلاروس، به منظور تهیه مقدمات برای تظاهرات ضد دولتی، تخصیص داد. این بودجه عمدتاً صرف ایجاد شبکه‌ای از وبلاگ نویسان و وبگاه‌های خبری در شبکه‌های اجتماعی شد تا بخشی از جمعیت جوان کم‌اطلاع ولی جاه‌طلب در بلاروس را آماده تظاهرات خیابانی کنند. فعال‌ترین این عوامل توسط متخصصین آمریکایی در کشورهای لهستان، لیتوانی و اوکراین برای «تظاهرات مسالمت‌آمیز» آموزش دیده‌اند. همسر خانم تیخانوفسکایا، یکی از معروف‌ترین این افراد بود.

علی‌رغم نقش کلیدی آمریکا در ایجاد ناآرامی‌های کنونی در بلاروس، واشنگتن کوشش دارد که در سایه مانده و این اقدامات خود را از اذهان عمومی پنهان نگاه دارد. بعد از شروع تظاهرات خیابانی، این دولت کمک‌های خود به نیروهای ضد حکومتی در بلاروس را به ده‌ها میلیون دلار افزایش داده است.

اتحادیه اروپا نیز بعد از اعلام نتایج انتخابات، مبلغ **۵۳** میلیون یورو با عنوان «حمایت از مردم بلاروس در این دوران سخت...» اختصاص داده است.

از آن سوی اقیانوس، تیموتی اسنایدر، عضو شورای آمریکایی روابط بین‌المللی، برنده جایزه «هانا آرنت» و متخصص در امور کشورهای اروپای شرقي و روسیه هم به ناگاه بر پرده ظاهر شده و گفت لوکاشنکو مسیر یاروزلسکی (آخرین رهبر دولت سوسیالیستی لهستان) را در پیش گرفته و باید خود را برای سپردن دولت به دست «لخ والسا»ی (رهبر جنبش همبستگی در لهستان که در فروپاشی دولت سوسیالیست لهستان نقش بسزایی را بازی کرد) بلاروسی آماده سازد.

در حال حاضر ملاقات‌های بسیاری میان مقامات عالی‌رتبه ایالات متحده و



تیخانوفسکایا (همتای خوان گوایدوی ونزوئلا) در خاک لیتوانی در جریان است. او در جلسه شورای امنیت سازمان ملل و پارلمان اروپا حاضر شده و در هر دو جلسه خواستار اعمال تحریم بر علیه مردم خود شد.

تظاهرات مخالفان در مینسک و دیگر شهرهای بلاروس ادامه دارد. مخالفان به جای پرچم ملی بلاروس، پرچمی با رنگ‌های سفید- قرمز- سفید حمل می کنند. این پرچم کسانی است که در سال‌های ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵، با فاشیست‌های ارتش هیتلری همکاری می‌کردند. در این تظاهرات بیشتر شاهد حضور کارکنان جوان یقه سفید هستیم. تفاوت عمده سطح زندگی و درآمد این بخش جوانان با همتایان اروپایی و آمریکایی‌شان، یکی از عمده‌ترین ریشه‌های نارضایتی آنهاست. اما برخلاف آنچه که رسانه‌های غربی آگاهانه پنهان می‌کنند، تظاهرات عظیم و متعدد دیگری وجود دارد که در حمایت از لوکاشنکو برگزار می‌شود. در حقیقت دولت از پشتیبانی بخش عظیمی از مردم برخوردار است. بخش اعظم افراد مسن‌تر و طبقه کارگر یقه آبی شاغل در مجتمع‌های صنعتی و صنایع سنگین بلاروس عمدتا طرفدار دولت هستند. ۸۰ درصد جمعیت بلاروس در شهرها زندگی می‌کنند و اتحادیه‌های دولتی ۴ میلیون نفر را در زیر پوشش خود دارند. اتحادیه خصوصی کارکنان یقه سفید بر طبق آخرین داده‌ها ده‌هزار عضو دارد.

نشریه شورای آتلانتیک در مورد تظاهرکنندگان چنین می نویسد:

«...تظاهرکنندگان اغلب بسیار احساساتی، مؤدب و صلح‌طلب هستند. بسیاری از آنان جوانانی هستند که در صنایع در حال رشد فناوری اطلاعاتی شاغل‌اند. آنها اغلب با شکل و شمایل هیپی‌ها در تظاهرات و گردهمآیی‌ها شرکت می‌کنند. برخلاف وقایعی که در سال‌های ۲۰۱۳-۲۰۱۴ در کیِف اتفاق افتاد، تظاهرات فاقد جنبه ستیزه‌جویانه است. در حقیقت رنگ صورتی این انقلاب به حدی است که گاهی خواب‌آلود به نظر می‌آید. درهرصورت **عدم حضور نیروهای جوانِ خشن و ثابت قدم که بتوانند لیبرال‌ها را به تشویش بیاندازند و یا در صورت**

توسل به قهرِ حکومت استبدادی، مقاومتی را سازمان دهند، به وضوح به چشم می‌خورد...».

مقاومت حکومت لوکاشنکو هر روزه در حال افزایش است. به علاوه با موضع محکمی که روسیه در حمایت از لوکاشنکو گرفته است (از جمله اعطای وام **۱/۵** میلیارد دلاری)، و بدون نقش مشابهی که میلیشای نازی با کمک ایالات متحده، لهستان و لیتوانی در شورش‌های «میدان استقلال» اوکراین به عهده داشت، تظاهراتی با جلوه‌های بصری زیبا و اعتصاب‌های پراکنده راه به جایی نخواهد برد. با توجه به کم شدن شدت و حدت تظاهرات در روزهای اخیر، ممکن است که نیروهای توطئه‌گر با کمک عوامل خارجی، تاکتیک دامن زدن به خشونت را در پیش بگیرند. این اعمال دولت را وادار می‌کند که دست به سرکوب بیشتر بزند. این همان تاکتیک «کنش در جواب به واکنش» است که با موفقیت در مسکوی سال **۱۹۹۳**، و در ریگا، ویلنوس، کیف و آلِپو به اجرا درآمد: فرستادن تک تیراندازان ماهرکه افراد هردو طرف را هدف گرفته، و در نتیجه جرقه شروع جنگ داخلی.

اما اگر کارگران در واحدهای بزرگ صنعتی دست به اعتصابات خودجوش بزنند، داستان دیگری برای لوکاشنکو رقم خواهد خورد. تا این تاریخ نیز گروهی از کارگران ناراضی دست به اعتصاب زده‌اند، اما اکثریت کارگران، نمونه‌های عبرت‌انگیزی چون خیانت «جنبش همبستگی» در لهستان، یلتسین خودفروخته در روسیه و نئونازی‌های اوکراین را فراموش نکرده‌اند. جدیدترین پیامد انقلاب‌های رنگی در اروپا، یعنی اوکراین که زمانی به انبار غله اروپا معروف بود، اکنون به فقیرترین کشور اروپایی بدل شده است.

در این نمونه‌ها و موارد مشابه دیگر، بنگاه‌های دولتی به ثمن بخس به اولیگارش‌های نوپا و تجار غربی فروخته شده، تجهیزات کارخانه‌ها به تاراج رفته، بخش اعظم نیروی کار اخراج و حقوق کارگران پایمال شده است. اگر وحشت مردم از امکان کودتای آمریکایی دیگری مشابه اوکراین با تمام تضیقات نئولیبرالی که به بار آورد نبود، سرنوشت دیگری

اکثریت کارگران نمونه‌های عبرت‌انگیزی چون خیانت «جنبش همبستگی» در لهستان، یلتسین خودفروخته در روسیه و نئونازی‌های اوکراین را فراموش نکرده‌اند.

برای بلاروس رقم می‌خورد.

در چند دهه بعد از جنگ جهانی دوم، تهاجمات امپریالیسم آمریکا در جهان در جهت **ایجاد ثبات** برای رشد سرمایه‌داری امپریالیستی بود. اما در دوه اخیر با افول امپریالیسم، تهاجم ایالات متحده در جهت **بی‌ثبات‌سازی** جهان است.

سخن جرج دبلیو بوش که «شما یا با ما هستید و یا بر علیه ما»، معضل بلاروس را علی‌رغم کوشش‌هایی که لوکاشنکو در سال‌های اخیر در نزدیکی به غرب انجام داد، نشان می‌دهد.

در هر کشور اگر سال‌ها خرابکاری عوامل خارجی با نارضایتی در داخل همراه شود، جنبشی برای تغییر رژیم به وجود خواهد آمد. و این دقیقاً روند انقلاب‌های رنگین را نشان می‌دهد که اغلب با جنبشی بر مبنای شکایات و نارضایتی‌های واقعی مردم شروع شده ولی با تلاش‌های مهندسی شده آشکار و نهان نیروهای امپریالیستی، مسیر جنبش منحرف شده و بر ضد اهداف اولیه‌اش تغییر می‌کند. مثال جنبش «همبستگی» در لهستان در سال‌های ۱۹۸۰، نمونه بارز این دگردیسی است، جنبشی که در ابتدا برای حمایت از حقوق کارگران به‌وجود آمد، اما در نهایت به سازمانی برای پایمال کردن حقوق کارگران تبدیل شد.

دولت‌های کوچک حتی با سیستم ملایمی از اقتصاد دولتی اگر سیاست خارجی مستقلی را دنبال نمایند، هدفی اصلی این انقلاب‌های رنگین قرار دارند. اگر بلاروس بالاترین استانداردهای دموکراسی و بهره‌وری را هم می‌داشت، باز هم اسمش از فهرست انقلاب‌های رنگین غرب حذف نمی‌شد. سلاح اصلی این دولت‌ها در مقابله با این فشار خارجی، اتکا به حمایت توده مردم، از طریق اجرای هر چه بیشتر سیاست‌های حمایتی از آنهاست.

در شرایط کنونی وظیفه عاجل نیروهای مترقی در همه کشورهای جهان مخالفت پیگیر با هرگونه مداخله امپریالیستی در بلاروس است.

جدیدترین پیامد انقلاب‌های رنگی در اروپا، یعنی اوکراین که زمانی به انبار غله اروپا معروف بود، اکنون به فقیرترین کشور اروپایی بدل شده است.

فهرست

«ارزش‌های ما»، برنامه مخالفین دولت بلاروس

برگرفته و ترجمه از مقاله آرمین فیشر، پاپیولار رزیستنس، ۱۹ آگوست، (۲۹ مرداد ۱۳۹۹)



مواد عمده برنامه مدعیان مخالفت با دولت بلاروس، شامل خصوصی‌سازی کمپانی‌های تحت مالکیت دولت، ادغام بلاروس در اتحادیه اروپا و ناتو، و از میان بردن هرگونه نفوذ سیاسی، رسانه‌ای و فرهنگی روسی، از زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی این کشور است و همه هم با ادعای «آزادی» و «دموکراسی»! با هم بخوانیم:

ارزش‌های ما

شرکت‌کنندگان در پلاتفرم مشترک، «بسته اصلاحات تجدید حیات بلاروس»، دارای ارزش‌های مشترکی هستند:

- ایجاد یک دولت قانونی، دموکراتیک و اجتماعی
- تقویت حق حاکمیت و استقلال
- اجرای تغییرات اجتماعی اقتصادی و ایجاد اقتصاد بازار

- تجدید حیات ملی و فرهنگی
- هدف عمده بخش اصلاحات امنیت ملی، تجهیز و تحکیم فوری جامعه جهت حفاظت از استقلال و حق حاکمیت است.

اهداف:

- تقویت هویت ملی، میهن‌دوستی و حیثیت ملی
- متحدکردن جامعه بر پایه ارزش‌های دمکراتیک و ایده ساختن یک بلاروس مستقل؛
- کاهش نفوذ کرملین در بلاروس از طریق هرگونه عوامل اطلاعاتی، اقتصادی، و بشردوستانه؛
- خروج از ساختارهای مشترک اتحاد شوروی سابق زیر سلطه روسیه؛
- ادغام در ساختارهای سیاسی، اقتصادی، و نظامی (اتحادیه اروپا، ناتو).

قدم‌های عمده برای اجرایی کردن خواسته‌ها

اقدامات اولیه (تا ۲۰۲۱):

۱. درعرصه سیاسی:

- خروج از «دولت متحدUnion State»، «اتحادیه اوراسیا»، «اتحادیه گمرکی» و هر ساختار مشترک دیگری که تحت سلطه روسیه است؛
- ممنوع کردن سازمان‌های هوادار روسیه که فعالیت آنها علیه منافع ملی است، و نیز سازمان‌ها و بنیادهای روسی که تأمین‌کننده مالی چنین تشکیلاتی هستند؛
- جرم محسوب شدن هر اظهارنظر عمومی که وجود ملت بلاروس و / یا حق تاریخی آن برای داشتن دولتی از مستقل را مورد سؤال قرار دهد. تصویب قوانین جنایی برای توهین علنی به زبان بلاروسی؛
- تحت کنترل درآوردن فعالیت‌های هوادارانه از کرملین در بلاروس؛
- [استقرار] کنترل مرزی و گمرکی در مرز با روسیه.

۲. ممنوعت فروش زیرساخت‌های بلاروسی به کمپانی‌های روس

۳. در عرصه اطلاعات

– رهاسازی رسانه‌های مستقل از فشار و کنترل دولتی، و تضمین آزادی رسانه‌ها و آزادی بیان در بلاروس؛

– ممنوعیت پخش برنامه‌های روزنامه‌نگاری، سیاسی اجتماعی و خبری توسط کانال‌های تلویزیوتی روسی در بلاروس.

– شامل کردن کانال‌های تلویزیونی دولتی لاتویا، لیتوانی، لهستان و اوکراین در مجموعه استاندارد تلویزیونی.

– بازنشر دایمی فعالیت‌های «شورای هماهنگی عمومی» در عرصه رسانه‌های جمعی.

٤. در عرصه نظامی:

– خروج از سازمان پیمان امنیت جمعی*، احیای کنترل کامل سیستم دفاع هوایی و موشکی بلاروس؛

– خروج کامل پایگاه‌های نظامی روسیه از خاک بلاروس – مرکز ارتباطات در ویلیکا و ایستگاه رادار نزدیک بارانوویچی؛

– تقویت آموزش‌های میهن‌دوستانه در ارتش بلاروس؛

– ترجمه مواد درسی در ارتش به زبان بلاروسی؛

– گسترش زیرساخت‌های مرزی در مرز با کشورهای اتحادیه اروپا، افزایش ظرفیت مرزهای عبوری.

اهداف درازمدت (تا ۲۰۳۰)

– ایجاد سیستم آموزشی گسترده به زبان بلاروسی از کودکستان تا دانشگاه؛

– احیای کلیسای ارتدکس بلاروس به عنوان جایگزین ملی برای شعبه بلاروسی کلیسای ارتدکس روسی با سراسقفی مسکو

* رهبران کشورهای روسیه، بلاروس، ارمنستان، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان در تاریخ ۲۸ نوامبر ۲۰۱۹ برای تشکیل سازمان پیمان امنیت جمعی (CSTO) از سال ۲۰۲۰ در بیشکک پایتخت قرقیزستان گردهم آمدند. بنا بر همین پیمان که بر پایه کمک متقابل هنگام درخطر قرارگرفتن هر یک از اعضای آن است که بلاروس در حوادث اخیر از روسیه کمک خواست و هم اکنون در مناقشه ارمنستان و آذربایجان نیز، ارمنستان انتظار کمک از روسیه دارد.



انتخاب‌های بلاروس
در میانه یک انقلاب رنگی

راجر هریس

کانترپانچ، ۲۷ آگوست ۲۰۲۰ (۶ شهریور ۱۳۹۹)

برگردان: آزاده عسگری

راجر هریس، استاد دانشگاه و عضو رهبری یک سازمان ۳۲ ساله حقوق بشری ضدامپریالیست به نام «نیروی کار در قاره آمریکا» (Task Force on the Americas) است.

«انقلاب رنگی»، واژه‌ای رسانه‌ای برای جنبشی ناشی از نارضایتی‌های مشروع است که باید با پشتیبانی ایالات متحده و متحدینش فقط به تغییر رژیم بیانجامد. تاکنون نمونه‌های متعددی از آن وجود داشته است- گرجستان ۲۰۰۳، اوکراین ۲۰۰۴، قرقیزستان ۲۰۰۵ - آنقدر زیاد که دیگر رنگ‌شان تمام شده است. بلاروس در میانه یک انقلاب رنگی «خزنده» است.

آخرین جمهوری شوروی

بلاروس، جمهوری سابق اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، در زمان انحلال اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۰، حاکمیت مستقل خود را اعلام کرد. تحت ریاست جمهوری جدید و اکنون مورد مخالفتِ الکساندر لوکاشنکو، که اولین بار در سال ۱۹۹۴ انتخاب شد، بلاروس برنامه تحمیلی «شوک‌درمانی اقتصادی» غرب را رد کرد. برنامه‌ای که غارت ثروت عمومی بیشتر جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی را به دنبال داشت. بلاروس با کسب کُنیه «آخرین جمهوری شوروی»، صنعت و کشاورزی تحت مدیریت دولتی، شبکه تأمین اجتماعی، و برابری نسبی دوران سوسیالیستی را حفظ کرد. پس طبیعی بود که با چنین انتخابی باید دشمنی دوران جنگ سرد ایالات متحده و بازوهای ناتویی آن را تحمیل نماید.

بلاروس در زمان انحلال اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۰، حاکمیت مستقل خود را اعلام کرد. اما برنامه تحمیلی «شوک‌درمانی اقتصادی» غرب را رد کرد. برنامه‌ای که غارت ثروت عمومی بیشتر جمهوری‌های سابق اتحاد جماهیر شوروی را به دنبال داشت.

در مقابل، فدراسیون روسیه‌ی تازه «آزاد شده»، تحت رهبری بوریس یلتسینِ دست نشانده ایالات متحده و دسیسه‌های اولیگارشی نوظهور ثروتمند، توسط سرمایه غرب به غارت رفت، (توجه: اسلاوها «اولیگارش» دارند در حالی که ایالات متحده «بشردوستانی» نظیر ترنر، گیتس و سورس دارد!) و در نتیجه، استانداردهای زندگی، خدمات اجتماعی و امید به زندگی، «آزادانه» در سراشیب سقوط قرار گرفتند. بلاروس خوشبخت‌تر از روسیه بود، اما وقتی رشد اقتصادی بلاروس در اوایل ۲۰۰۰ رو به کاهش گذاشت، اقتصاد روسیه با روی کار آمدن ولادیمیر پوتین در مسیر رشد قرار گرفت.

ساختمان عظیم سفارت ایالات متحده در بلاروس منطقه‌ای به بزرگی یک محله شهر را اشغال کرده است. کاملاً روشن است که کار یانکی‌ها در این سفارت، بیش از تنها صدور ویزا است. ایالات متحده سرگرم **تغییر رژیم** است. آمریکا در سال ۲۰۰۴، **قانون دمکراسی بلاروس** را علناً برای تأمین بودجه سازمان‌های غیردولتی ضد دولت بلاروس تصویب کرد و هم‌زمان پرداخت وام به این کشور را ممنوع ساخت.

دردسر سه‌جانبه گرایی

زبان رسمی بلاروس، بلاروسی و روسی است. حدود ۸۰ درصد از جمعیت این کشور از نظر نژادی بلاروس‌های با نیاکان روسی هستند. در سال ۲۰۰۰، بلاروس و روسیه «**دولت اتحادیه**» (Union State) را تشکیل دادند، یک کنفدراسیون فراملی برای یک‌پارچه سازی اقتصادی و دفاع مشترک. گرچه هر دو حاکمیت، هدفِ **هویت واحد** را اعلام کرده بودند، اما تلاش‌ها برای رسیدن به این هدف به اَشکال مختلف توسط لوکاشنکو متوقف گردید.

روسیه نفت و گاز طبیعی را با نرخ‌های تخفیفی به بلاروس می‌فروشد. بلاروس هم به روسیه اجازه داده است تا سیستم دفاع موشکی خود را، که پایگاه مهمی علیه اولین حمله



هسته‌ای ناتو به حساب می‌آید، در خاک این کشور مستقر نماید.

در پی **کودتای ۲۰۱۴ مورد حمایت ایالات متحده** در همسایگی، اوکرایین، لوکاشنکو روش مستقل‌تر و ملی‌گرایانه‌تری در پیش گرفت، که حکایت از وضع نامساعد بلاروس، به عنوان حائلی بین روسیه و تهاجم فزاینده ناتو داشت. لوکاشنکو کوشید سه‌گانه‌ای بین خود، روسیه و غرب به وجود آورد. مسیر مصالحه‌ی مشابهی که معمر قذافی هم انتخاب کرد و به پایان بسیار بدی برای خود و کشورش انجامید.

بلاروس از نظر بین‌المللی، علاوه بر حمایت از حقوق فلسطینیان، روابط گرم با ونزوئلا و تجارت با سوریه، عمدتاً در طرف روسیه قرار داشته است. از نگاه واشنگتن، این‌ها برای لوکاشنکو مواضعی مهلک بوده است. اما انگیزه اولیه سیاست خارجی ایالات متحده- با پیوستن لیتوانی، لتونی، واستونی به ناتو در ۲۰۰۴ و اوکراییِن بعد از کودتا در نوبت، کامل کردن حلقه اشغال نظامی مرزهای غربی روسیه است. بنابراین «آخرین دیکتاتور اروپا» باید برود.

در فوریه گذشته، پمپئو وزیر خارجه ایالات متحده، در یک بازی چماق و هویج برای نهایی کردن معامله نفت با هدف پایان دادن به وابستگی بلاروس به منابع نفتی روسیه از این کشور دیدن کرد. سپس در آوریل، ایالات متحده و بلاروس روابط دیپلماتیک خود را از سر گرفتند.

«**بنیاد ملی برای دمکراسی**» (NED)، یک سازمان شبه دولتی ایالات متحده است که در عمل همان کارهایی را به شکل قانونی انجام می‌دهد که **سیا** به شکل فراقانونی. این بنیاد اخیراً فهرست پروژه‌هایی را برای بلاروس تهیه کرد که با حسن نیت تحت عناوین «توسعه جامعه مدنی»، «تقویت آزادی رسانه‌ها»، و «پر و بال دادن به فعالیت جوانان» معرفی شد. این عناوین چنان خوب به نظر می‌آیند که آدم آرزو می‌کند کاش NED کمی از این «اقدامات دموکراسی‌خواهانه» را به سرزمین خود وارد می‌کرد.

شکل‌گیری یک اعتراض مشروع در جهتی ارتجاعی

در آستانه انتخابات ریاست جمهوری نهم آگوست، گزارش‌های معتبری از سرکوب

مخالفین به گوش می‌رسید. لوکاشنکو با کمتر از ۸۰ درصد آرای سالم پیروز شد. هنوز هم بسیاری از ناظرین، که با پروژه تغییر رژیم همراهی ندارند، معتقدند که او صاحب اکثریت آرا است.

نامزد رقیب، سویتلانا تیخانوسکایا، ۱۰ درصد آرا را به دست آورد. وی بعد از انتخابات به لیتوانی فرارکرد* و در آنجا خود را پیروز و آماده رهبری بلاروس خواند. اکنون غرب رئیس جمهور دست‌نشانده خود را در تبعید دارد.

تظاهرات وسیع، شامل نمایشی از کارگران صنعتی، حالا نه تنها خواهان «انتخابات آزاد و عادلانه»، بلکه تغییر کامل نظام هستند. اعتصاب اعتراضی سراسری، با مرکزیت مینسک در جریان است. جوانان خشمگین **پرچم قرمز و سفیدی** را تکان می‌دهند که در زمان اشغال نازی در اهتزاز بود، **یعنی هم‌راستایی رفتار مخالفین** مطابق مدل غرب و علیه هر چیز روسی. در حالی که رهبری این اعتراضات عمیقاً **ضد روسی** است، بیشتر تظاهرکنندگان این چنین نیستند. اما باد بیگانه‌هراسی در حال وزیدن است. یک جنبش اعتراضی قانونمند در ابتدا، حالا در خدمت منافع اجنبی قرار گرفته است.

برنامه‌ای برای تغییر کامل سمتگیری دولت و جامعه بلاروس

فراخوان «دمکراسی» این سؤال را برمی‌انگیزد که دمکراسی برای چه کسانی و تحت کدام نظام؟ ائتلافی از گروه‌های مخالف «برنامه مخالفین بلاروسی» را منتشر کرده‌اند. در میان حامیان این برنامه نام «آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده» USAID، که یک سازمان تحت پوشش **سیا** است، دیده می‌شود. سندی مشابه آنچه در سال **۲۰۱۴ بعد** از کودتای اوکرایین منتشر شد. برنامه منتشر شده‌ی مخالفین خواهان تغییر کامل سمتگیری دولت و جامعه بلاروس از شرق به غرب و استقرار یک اقتصاد سیاسی نئولیبرال است.

بلاروس از نظر سیاسی، باید از **دولت اتحادیه** و تمامی دیگر ساختارهایی که روسیه بر آنها تسلط دارد، خارج شود و به اتحادیه اروپا و ناتو بپیوندند. همراه با خصوصی سازی واحدهای دولتی و ایجاد یک اقتصاد بازار سراسری؛ خرید شرکت‌ها و مراکز تولیدی بلاروس توسط روسیه، اگر در تقابل با منافع کمپانی‌های غربی باشد، ممنوع خواهد بود. رسانه‌های روسی

و هرگونه تبادل علمی و فرهنگی با روسیه متوقف خواهد شد. استفاده رسمی از زبان روسی، در میان ملتی که بیش از ۷۰ درصد در خانه روسی صحبت می‌کنند، ممنوع خواهد گردید. حتی کلیساهای ارتدوکس بلاروسی جانشین کلیساهای ارتدکس تابع اسقف روسیه خواهند شد. غبار ناسیونالیسم ارتجاعی بر همه جا خواهد نشست.

بی‌ثباتی اوضاع

تقریباً بنا بر همه گزارش‌ها، حکومت ۲۶ ساله لوکاشنکو به‌واسطه انتخابات مناقشه‌آمیز، رفتار اقتدارگرایانه، سوءمدیریت، و فساد، رو به انحطاط است. لوکاشنکو حتی اگر پیروز این آخرین انتخابات باشد، اعتبارش را نزد مردم بلاروس، مطمئناً در غرب و حتی متحد روسی خود، تا حدی زیادی از دست داده است.

نقش ایالات متحده در حوادث بلاروس، به میزانی که در کودتای اوکرایین بود، چندان رو نیست. و با توجه به اوضاع، شاید [هنوز] نیازی به دستیابی به نتایج مطلوب نباشد. معاون سابق مشاور امنیت ملی اوباما، بن رودز در ۱۱ آگوست در توتیتر نوشت: «آمریکایی‌ها باید بفهمند که مبارزه علیه لوکاشنکو در بلاروس مبارزه خود ما است.»

با همین برداشت، بریتانیا، فرانسه و آلمان در کنار لهستان و دولت‌های حوزه بالتیک در حال ماهیگیری از این آب گل‌آلود هستند. روسیه و چین ضمن اینکه انتخاب لوکاشنکو را به رسمیت شناخته‌اند، اما در عین حال حمایت چندان قدرتمندی از او نشان نمی‌دهند.

لوکاشنکو ممکن است به دلیل پیامدهای حوادث اخیر فکر کرده باشد، «انتخابات دیگری نخواهد بود، مگر از روی نعش من بگذرید»، اما ظاهراً در نظر خود بازبینی کرده و با امید کاهش اعتراضات، و شاید هم برگزاری انتخابات در فضایی دیگر، در حال بازگشت از سه **جانبه‌گرایی** به دولت اتحادیه با روسیه است.

غرب کمر به برکناری لوکاشنکو بسته است و پوتین با خونسردی بیشتری به اوضاع کشور همسایه نگاه می‌کند. از نظر داخلی روشنفکران خود را کنار کشیده‌اند، کارگران ناراضی‌اند، و حتی موظفین خدمات امنیتی لوکاشنکو علایمی از عدم وفاداری از خود نشان داده‌اند. لوکاشنکو احتمالاً می‌کوشد تا «مرحله انتقال رهبری»، ظاهر وضعیت شبه سوسیالیستی

ساخته‌ی خود را حفظ نماید.

ماهی کوچکی در دریای ابرقدرت

قوانین بین‌المللی و اصول عدم مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل، علیرغم پیچیدگی منافع مورد ادعا، باید مورد حمایت قرار گیرند. بلاروس نیاز به داشتن آزادی دارد تا بدون دخالت خارجی بحران کنونی را حل نماید.

آرمین فیشر، یک ناظر آلمانی بر اساس نمونه‌های اوکرایین، مولداوی، رومانی، و لهستان **هشدار** می‌دهد که انقلاب در بلاروس می‌تواند موجب مشکلات متعددی گردد:

> «انحلال اقتصاد دولتی، بیکاری وسیع، فروپاشی تعاونی‌های کشاورزی، مهاجرت وسیع از روستاها و نابودی آنها... ازهم پاشیدن زیرساخت‌های سوسیالیستی مثل شیرخوارگاه‌ها و کودکستان‌ها، بیمارستان‌ها، خانه‌های سالمندان، و پیامدهای ناشی از این تحولات بر طول عمر، الکلیسم، و بی‌سوادی.... در نهایت شما قطعاً شاهد ظهور اولیگارشی جدیدی خواهید بود.»

فیشر تأکید می‌کند که «انتخابات آزاد» موجب «آزادی» کارگران مهاجری خواهد شد که بر سر دستمزدهای ناچیز، و **شغل**‌های پَست در اروپای غربی با هم رقابت می‌کنند!

رهبران هیجده حزب کمونیست جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی در بیانیه ۱۸ آگوست (۲۸ مرداد) خود درباره اوضاع بلاروس، از پیامدهای انحلال اتحاد شوروی یاد کرده‌اند:

> «در آذربایجان، ارمنستان، گرجستان، مولداوی، روسیه، و تاجیکستان آتش یک جنگ خونین قومی برافروخته شد. در حوزه بالتیک، نئوفاشیست‌ها که به قدرت رسیدند یک آپارتاید واقعی را به اجرا گذاشتند- آنها همه جمعیت کشورهای «مستقل»، و «دمکراتیک»شان را به «شهروند» و مادون انسان‌های محروم از حقوق، به اصطلاح «غیرشهروند» تقسیم کردند.»

بلاروس تحت رهبری لوکاشنکو کمبودهای خود را دارد. با این وجود، یک کودتای نئولیبرال برای آنها بدتر خواهد بود. فروپاشی اقتصادی اوکرایین بعد از کودتا، و امروز **فقیرترین کشور** اروپا، نمونه هشداردهنده‌ای است. آنهایی که تندروی‌های دولت فعلی را محکوم می‌کنند،

در عین حال لازم است تا حمام خون‌های عظیم بعد از دست‌راستی‌ترین کودتاها در دیگر جمهوری‌های سابق شوروی را در برابر چشمان خود داشته باشند.

اعلانِ «یا با ما هستید یا با تروریست‌ها»ی جورج بوش، تجلی بغرنجی مسأله بلاروس در دنیای زیر سلطه یکه‌تازانه یک ابرقدرت است. سناریوی بازی‌ها آشناست. سال‌ها بهره‌برداری براندازان خارجی از نارضایتی‌های عینی داخلی، همواره به یک جنبش هدایت شده تغییر رژیم انجامیده است.

نمونه بلاروس نشان می‌دهد، هر دولت کوچکی با نظام متوسط سوسیالیستی و سیاست خارجی مستقل، از براندازی تحت رهبری یانکی‌ها و همدستان‌شان در امان نیست. حتی اگر بلاروس بالاترین اصول دمکراسی و کارایی را از خود نشان می‌داد، باز هم اجتناب از انقلاب رنگی مورد پشتیبانی غرب می‌توانست میسر نباشد.

چند نکته درباره «رهبر» مخالفین

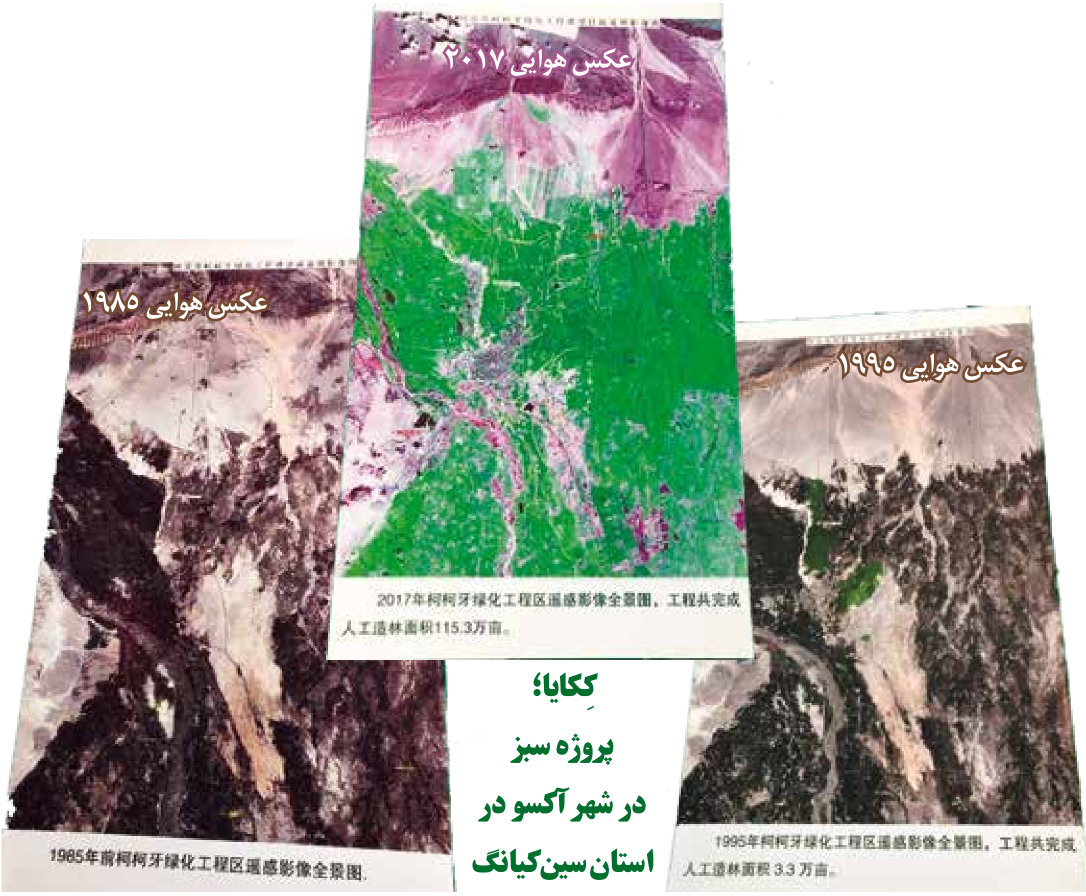


سویتلانا تیخانوسکایا، که چند روز بعد از فرار به لیتوانی، دوباره به شکل «معجزه‌آسایی» خود را در قد و قامت یک «رهبر» و «ناجی» بزرگ مردم بلاروس دید، بلافاصله بعد از رسیدن به لیتوانی با اشک و گریه گفته بود که این کاره نبوده و باید به فکر بچه‌هایش باشد و اشتباه کرده و از مردم بلاروس پوزش می‌خواهد. یورونیوز ۱۱ آگوست (۲۱ مرداد) یعنی دو روز بعد از انتخابات این طور گزارش می‌دهد: «خانم سوتلانا تیخانووسکایا پس از اینکه خبر رفتن او به لیتوانی منتشر شد، در یک ویدئویی به شرح ماجرا پرداخت و گفت: «فکر می‌کردم که تمام این کارزار مرا به شدت سخت کند، آنقدر مرا توانمند کند تا بتوانم همه چیز را تحمل کنم اما احتمالاً من همان زن ضعیفی هستم که از ابتدا بودم. تصمیم بسیار دشواری برای خودم گرفتم. تصمیم را کاملاً مستقل گرفتم. نه دوستان، نه بستگان، نه دفتر تبلیغات و نه سرگئی (شوهر زندانی او سرگئی تیخانوفسکی) بر آن تاثیر نداشتند. می‌دانم که بسیاری مرا درک خواهند کرد، بسیاری هم من را محکوم می‌کنند و بسیاری از من متنفر خواهند شد اما می‌دانید، خدا نکند فردی مانند من در موقعیت این انتخاب قرار بگیرد.»

خبرگزاری «ساعت۲۴» در همین رابطه گزارش می‌دهد: خانم تیخانوفسکایا پس از ورود به لیتوانی با انتشار پیامی ویدیویی گفت: «.... مردم! مراقب خودتان باشید. زندگی ارزش آن چیزهایی را که در حال رخ دادن هستند ندارد، بچه‌ها مهمترین چیزها در زندگی هستند.»

نکته جالب اینکه بنا بر همین گزارش‌ها: «تیخانوفسکایا پیش از عزیمت به لیتوانی دو فرزند خود را به این کشور فرستاده بود.»

دو بررسی درباره اویغورها
در ایالت سین‌کیانگ چین



تبدیل شهر توفان‌های شن و خاک آکسوی استان سین‌کیانگ در سه فاز ۱۰ ساله تا سال ۲۰۱۵،
به یکی از سرسبزترین نقاط سین‌کیانگ و قطب های کشاورزی

نگاهی به تاریخ قوم اویغور، اویغورها که بودند و چه شدند؟

سین‌کیانگ صحنه بازی بزرگ امپریالیسم

نگاهی به تاریخ قوم اویغور
اویغورها که بودند و چه شدند

علی پورصفر (کامران)

مبارزه با قوم‌تراشی و تاریخ‌سازی امپریالیسم و ارتجاع در سین کیانگ چین یک ضرورت است.

درآمد

قرن‌ها از آن زمان که نام قوم اویغور در ایران از رواج و تداول افتاده، می‌گذرد و این نام در کشور ما دستکم از قرون ۸ و ۹ هق تا یک دهه اخیر جز برای برخی مورخان و جغرافیانویسان و پژوهشگران ایرانی شناخته شده نبوده است. ناآشنائی با اسامی اقوام گوناکون ترک چنان دامنه‌ای داشته که در خاطره عمومی ایرانیان از تنوع آن اقوام، جز اسامی ازبک و ترکمان صاین خانی یا ترکمان یخه نام دیگری نقش نبسته است.

در طول ۳۰ سال گذشته، به‌ویژه در یک دهه اخیر به لطف ستیزه‌جوئی‌های امپریالیسم با جمهوری خلق چین و حادثه‌آفرینی‌های پلید سرویس‌های امنیتی غرب و ارتجاع عرب، به تدریج برخی لایه‌های افکار عمومی ایرانیانی که فقط با فضای مجازی سروکار دارند با نامی آشنا شدند که خود کمترین آگاهی‌ها را از آن نداشته و هنوز ندارند و اخباری از آنان و یا درباره آنان می‌شنوند و نقل می‌کنند که همه چیز در خود دارد الا حقیقت. یادمان بیاید که برخی از هموطنان ما در ماه‌های اخیر (احمد زیدآبادی و علی مطهری و صادق زیباکلام و مهدی یزدانی خرم) در حمایت از دروغ‌هائی که امپریالیسم و ارتجاع عرب از عملیات دولت چین در سین‌کیانگ منتشرکرده، چنان اویغورشناس شده بودند که گوئی قرن‌ها با آنان زیسته‌اند و این در حالی بود که حتی طرز نوشتن نام اویغور را به خوبی نمی‌دانستند.

مشهورترین اخبار درباره این مردم، تبدیل سین‌کیانگ به زندانی بسیار بزرگ به‌دست دولت چین و اسارت یک تا سه میلیون نفر از اویغورها در اردوگاه‌های کار اجباری و محرومیت وسیع همگانی آنها از حقوق قومی و دینی و فرهنگی و اشتغالات دلخواه و سلب هویت و

استحاله اجباری در قوم هان از طریق پراکندگی بی‌رویه و دولت فرموده اعضای قوم یادشده در سین‌کیانگ است. در این جعلیات از مردم اویغوربه عنوان بزرگ‌ترین اقلیت قومی چین یاد می‌شود در حالی که بزرگ‌ترین اقلیت‌های قومی نخست تبتی‌ها و دوم مغول‌ها و سپس اویغورها هستند.

مقاله پیش رو بر آن است که در حد مقدورات نشریه، نخست حداقلی از آگاهی‌های لازم و ضروری را ازگذشته و حال این مردم در اختیار علاقمندان قرار دهد و تاریخ‌سازی‌های جعلی غرب و ارتجاع عرب و اویغور را افشاء کند و هموطنان را با حدودی از عملیات نفرت‌انگیز بنیادگرایان اویغورکه در راستای همان عملیات آدمخواران داعش است، آشنا سازد. نخست ببینیم اویغورهاکیستند.

اویغورهاکیستند

این مردم ازاقوام قدیمی مغولستان شمالی بودندکه به تدریج و در طول قریب به هزارسال سرانجام درقسمتی ازترکستان شرقی یا ترکستان چین و به‌طور دقیق‌تر در استان خودمختار



سین‌کیانگ اویغور واقع در غرب جمهوری خلق چین مستقر شدند و پس از قرن‌ها یکجانشینی و ادغام و اختلاط با اقوام دیگر و استحاله و تجزیه و ترکیب مداوم در خود و در اقوام دیگر و همانند آنان نام و هویت باستانی خود را از دست داده و فقط با نام ترک مسلمان شناخته می‌شدند. طی دو قرن گذشته هزاران خانوار ترک سین‌کیانگی، که از قرن بیستم دوباره به اویغور موسوم شده‌اند، از قلمرو چین به روسیه تزاری مهاجرت کرده‌اند و اعقاب‌شان همچنان در مناطقی از جمهوری‌های آسیای میانه شوروی سابق بسر می‌برند. علاوه بر اینان یک گروه دیگر از مسلمانان چین به نام دونگن نیز به سرکردگی بویان آخون محمدایوب، همراه با سایر مهاجران سین‌کیانگ به قلمرو روسیه مهاجرت کرده بودند (۱۸۷۷-۱۸۷۸). در ترجمه کتاب «ماموریت به تاشکند» نوشته سر هنگ بیلی افسر انگلیسی که در سال ۱۹۱۸ ایامی را در کاشغر گذرانیده بود، نام این مردم به صورت تونگان ضبط شده است.

چند هزار نفر از این اویغوران جدید در کوهستان‌های مرزی میان پاکستان و چین اقامت دارند و جماعت قلیلی نیز در شکاف کوه‌ها و دره‌های منطقه وخان نزدیک مرزهای چین زندگی می‌کنند. گروه کوچکی از اویغورها که در جریان جنگ داخلی چین از اتباع دولت چیان کای‌چک بوده و با ارتش سرخ چین جنگیده بودند، پس از پیروزی انقلاب، همراه چیان کای‌چک و پیروانش به تایوان گریختند و اعقاب‌شان هنوز هویت قومی‌شان را حفظ کرده‌اند.

اویغورها در تصرف ایران همراه مغولان بودند و گروه بزرگی از آنان در مناطقی از کشور مستقر شدند. شحنگی امارت شبانکاره در عهد ایلخانان با امرای اویغور بود و یک هزاره از اویغورها در زمره سپاه امیر مظفربن منصور خوافی خراسانی پدر امیر مبارزالدین محمد، مؤسس پادشاهی آل مظفر قرار داشت و مادر امیر مبارزالدین خود از اویغورها بود. خان‌های اویغور در دوران سلطان ابوسعید آخرین ایلخان ایران، از جمله بزرگ‌ترین امرای دولت بودند و سونیچ آقا اویغور اتابک سلطان بود. گروه بزرگی از اویغورها در قرون ۷ و ۸ هق در ولایت ری امارتی داشتند که به سال ۷۵۹ هق توسط جلال الدوله اسکندر پادوسپانی حاکم رستمدار مازندران ساقط شد. اویغورهای ری سپس تابع امیرولی استرآبادی، باقیمانده سلسله طغاتیموریان شدند و در دوران استیلای تیمورلنگ بر ایران به اطاعت او درآمدند. به نوشته میرزا حیدر دوغلات در تاریخ رشیدی (۹۵۲ هق) گروهی از اویغورها از دوران مغولان در خراسان

می‌زیستند اما بعضی‌هاشان بعدها دوباره به ترکستان شرقی بازگشتند. جماعتی از اویغورها از دوران ایلخانان مغول ایران در شرق آناتولی بسر می‌بردند. نویر اویغور (-۷۵۳هق) موسوم به علاءالدین اِرِتنا (به کسر اول و دوم) با اغتنام از فرصت سقوط و قتل امیر تیمورتاش (۷۲۸هق) حاکم آناتولی و سپس نابودی دولت ایلخانی ایران (۷۳۶ هق) و ناتوانی شیخ حسن چوپانی متصرف آذربایجان، سلسله بنی ارتنا را در سیواس و ارزنجان تأسیس کرد (۷۴۱ / ۷۴۴هق). این سلطنت در سال ۷۸۲ هق به دست قاضی برهان الدین سیواسی وزیر محمدچلبی نبیره ارتنا و آخرین پادشاه این خاندان بر افتاد.

نام اویغورهای ایران از قرون ۹ و ۱۰ هق/۱۵ و ۱۶ م به تدریج متروک شد و دیگر در کتاب‌های تاریخی فارسی به میان نیامده است. اویغورهای آناتولی نیز گویا چنین فرجامی داشتند. به نوشته فاروق سومر در کتاب تاریخ غزان نام اویغورها در قرون ۱۵ و ۱۶ به‌ندرت در اسناد اداری عثمانی به میان آمده است.

جمعیت اویغورهای چین و اتحاد شوروی سابق در دهه ۸۰ قرن گذشته بیش از ۶ میلیون نفر بوده است که از این تعداد بالغ بر پنج میلیون و پانصد هزار نفر در چین و بقیه در جمهوری‌های آسیای میانه شوروی سابق زندگی می‌کردند.

از جمعیت اویغورها در قرون گذشته اطلاعی در دست نیست، اما همانطور که نخستین جغرافیانویسان مسلمان تذکر داده‌اند، این مردم از بقیه ترکان جمعیت بیشتری داشتند و ملوک ترکان بودند. اینان از دو گروه‌بندی بزرگ به نام‌های اون اویغور (اویغورهای دهگانه) و توقوز اویغور (اویغورهای نه گانه) تشکیل می‌شدند.

واژه اویغور گویا از تبدیل کلمه اوذاود حاصل شده که در زبان‌های ترکی قدیم، به معنای پیروی کردن و تعقیب کردن و هم‌اندازه بودن است و گویا از تبدیل حروف «ذ» و «د» به حرف «ی»، کلمه‌ای پدید آمده که بعدها به اویغور مبدل شده است. خواجه رشیدالدین فضل الله نیز این کلمه را تابع و پیرو معنی کرده که با نتایج تحقیقات انجام شده جدید در اصل و ریشه کلمه اویغور موافقت دارد.

کاشغری نیز در باره وجه اشتقاق نام اویغور، افسانه‌ای را که به اسکندر مقدونی نسبت داده می‌شود، نقل کرده که هر چند بی‌پایه است اما از جهت نمایش گذشته طولانی مناسبات

اویغورها و ایرانیان اهمیت دارد.

پیشینه تاریخی، فرهنگی و مذهبی اویغورها

تاریخ باستانی اویغورها ناروشن است و آنگونه که از منابع تاریخی برمی‌آید، قدمت آنان از قرن دوم پیش از میلاد و از دوران اقوام گائوچه - در زبان چینی به معنای گاری بلند- فراتر نمی‌رود. طبق افسانه‌های ترکان، جد قوم گائوچه مولود ازدواج کوچک‌ترین دختر حاکم قوم سونو (هونو) - همان قوم معروف هون- با گرگ بوده است.

نخستین دولت تمام اویغورها پس از سال ۶۶۳ م تشکیل شد و همین دولت به اتفاق قوم قرلق در میانه قرن ۸ م دولت بزرگی در قلمرو ترکان شرقی تشکیل دادند که خود آغاز مرحله اجتماعی نوین و بالنده‌ای در تاریخ ترکان بوده است. اویغورها در عصر این دولت و دنباله آن در سین‌کیانگ (۸ - ۱۳م/ ۲ - ۷ هق) ، متمدن‌ترین قوم ترک به شمار می‌آمدند. یکی از منابع اساسی تمدن و فرهنگ جدید اویغورها انتشار مذاهب مسیحی و بودائی و مانوی در اویغورستان بود.

مذهب مانوی به همراه بوگیوخاقان (۷۵۹ - ۷۷۹) پادشاه اویغور و از طریق چین به اویغورها رسید. بوگیوخاقان به سال ۷۶۲ م در شهر لویانگ چین با مبلغان مانوی سغدی آشنا شد و آنان را با خود به مغولستان برد و خود نیز مذهب آنان را اختیار کرد.

پس از نابودی دولت اویغورستان به دست قرقیزها (۸۴۰ - ۸۴۹ م) گروهی از اویغورها



سین کیانگ، هسته مرکزی راه ابریشم

به واحه‌های تورفان و تاریم – امروزه در سین‌کیانگ – مهاجرت کرده و دولتی بر پا نمودند که تا قرون ۱۳–۱م/۷–۸هق برقرار بود و نقش دولت سابق را در توسعه مدنیت وفرهنگ ادامه داد.

واحه‌های تورفان و تاریم زمانی به تخارها – از اقوام ایرانی– تعلق داشت و به هنگام ورود اویغورها، باقیماندگان تخارها، اتباع آنان شدند و تمدن خود را به اویغورها انتقال دادند.

اویغورهای شمنی، آدمکشی را برای جهان پس از مرگ سودمند می‌دانستند، اما به فرمان مذهب مانی، آدمکشی و تناول گوشت حیوانات ممنوع شد و خوردن برنج جای آن را گرفت.

مانویان سغدی که با دیوانسالاری ایرانی آشنائی داشتند، دستگاه دیوانی دولت‌های اویغوری را تأسیس کردند و سنت‌های دیوانسالاری ایرانی را به اویغورها رسانیدند.

ایدی قوت‌ها یا شاهان موروثی اویغور تورفان و تاریم در قرن ۶ هق اتباع گورخان‌های قراختائی بودند، اما در سال ۶۰۵هق بارجوق ایدی قوت تورفان به چنگیز خان پیوست و با اتباع خود در تصرف قلمرو خوارزمشاه از اترار تا نیشابور شرکت داشت. حکومت ایدی قوت‌ها با موافقت مغولان تا قرن ۸ هق برقرار بود.

اویغوران از هنگامی که به مغولان پیوستند، اعضای ثابت و عالی مقام نظام اداری و آموزشی مغولان شدند وبرای دولت چنگیزخان یک سازمان اداری مؤثر و منضبط تشکیل دادند. متصرفات ایرانی مغولان نیز تا پیش از ورود هولاگوخان یا به دست دولتمردان گورخانی (جنتمور) و یا دولتمردان اویغوری (کورکوز آقا) و یا تربیت شدگان اویغورها (ارغون آقا اویرات) اداره می‌شد.

اویغورها خطی داشتند که آن را از خط سامی ایرانیان سغدی که توسط مانویان عراق به میان سغدیان آمده بود، اقتباس کرده بودند. این خط که عمودی و از راست به چپ نوشته می‌شد، پس از مدتی، در میان بعضی اقوام ترک منتشر شد و سطوح عالی‌تری از مدنیت و فرهنگ را ایجاد کرد.

زبان و خط اویغوری در میان مغولان نشانه فضل و هنر بود و به نوشته عطاملک جوینی آموزش خان‌زادگان مغول با این خط و زبان انجام می‌شد.

خط اویغوری پیش از ورود مغولان نیز در ایران به کار می‌آمده است. صدها سند به این



نامه اَرغون خان پادشاه ایلخانی به فیلیپ چهارم پادشاه فرانسه در قرن ۱۳ میلادی به خط اویغوری

خط و زبان در حظیره شیخ صفی الدین اردبیلی نگهداری می‌شود که یکی از آنها مبایعه‌نامه‌ای مورخ ۶۰۳هق است. به نوشته فاروق سومر، شاهان قراقویونلو با کتاب‌های اویغوری آشنائی داشت و شکرالله سفیر سلطان مراد دوم به دربار جهانشاه در تبریز یک نسخه از اغوزنامه به خط و زبان اویغوری را نزد او مشاهده کرده بود.

نخستین اثر ادبی ترکان در دوران اسلامی کتاب قوتادقوبیلیک نوشته یوسف اولوغ بلاساغونی اویغور است که در سال ۱۰۶۹-۱۰۷۰م/ ۴۶۳ هق به طرز شاهنامه فردوسی سروده شده بود و ادیبان فارسی زبان آن را شهنامه ترکی می‌خواندند. قدیم ترین نسخه این کتاب به خط اویغوری و در سال ۸۱۸ هق کتابت شده است.

اویغورها هنر نقاشی مانویان را به خوبی آموختند و آن را به چینی‌ها نیز انتقال دادند و همین اسلوب نقاشی در ادوار بعد همراه مغولان به ایران آمد و به سبکی در نقاشی ایرانی تبدیل شد.

جریان ورود اسلام به میان اویغورها چندان روشن نیست، اما به‌طور قطع و یقین رواج اسلام در میان اویغورها از قرون ۶ و ۷ سرعت گرفت و اغلب آنان به جز ساری اویغورها در قرون ۷ و ۸ هق مسلمان بودند.

اویغورها در قرن ۱۸ و ۱۹

در این قرون مردم ترکستان شرقی و سین‌کیانگ حالیه ترکیبی از اویغورها و قراختائی‌ها و نایمان‌ها و قرلق‌ها و قرقیزها و قلماق‌ها بودند، اما در قرون بعد و به‌ویژه از قرون ۱۶ و ۱۷ دیگر نامی از اویغورها نیست تا آنجا که محمدحیدر دوغلات در تاریخ رشیدی (۹۵۲ هق) فقط دوبار و به صورت فرعی ازاین قوم نام برده است.

زوال حکومت جغتائیان در ترکستان غربی و استقرار دولت ازبکان در این مناطق (۱۰ هق)

موجب توجه بیشتر خوانین جغتائی به تورفان وکاشغر شد که حکومت شان با خوانین دوغلات از قبایل مغول تبار بود. این دوران همزمان با پیدایش فرقه «ده بیدیه» (به فتح دال) مرکب از مریدان مخدوم اعظم جلال الدین کاسانی یکی از پیران فرقه نقشبندیه در اویغورستان بود. پس از فوت او (۹۴۹ هق) پسرانش رهبران فرقه شدند، اما چندی بعد میان آنان رقابت افتاد و سه فرقه متخاصم به نام‌های آفاقیه و اسحاقیه و جویباریه پیدا شد که تا زمان استیلای قطعی امپراتوری چین بر ترکستان شرقی به سال ۱۷۵۵ م و حتی یک قرن بعد از آن همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند. پیران و مشایخ و خواجه‌زادگان این فرقه‌ها علاوه بر ریاست‌های فرقه‌ای‌سرکردگان سیاسی منطقه نیز بودند و حکام موروثی ناگزیر از آنان پیروی می‌کردند و اقوام مخالفی همچون قرقیزها نیز گه‌گاه در خدمت گروه‌های رقیب درمی‌آمدند. این وضع با تشکیل دوگروه‌بندی اجتماعی غیرقومی به نام‌های آق داغلی درکاشغر و یارکند - دوستداران فرقه آفاقیه - و قراداغلی در ایلی و آق سو - دوستداران فرقه اسحاقیه - تشدید شد و جنگ‌ها دامنه وسیع‌تری گرفت و سرانجام اسماعیل آخرین خان جغتائی کاشغر که دیگر قدرتی برایش نمانده بود، در سال ۱۰۸۹ هق / ۱۶۷۸ م کوشید هدایت‌الله خواجه آفاق سرکرده آفاقیه و آق‌داغلی را از قلمرو خود اخراج کند، اما خواجه آفاق از قلماق‌های جونگاری یاری خواست و به‌کمک آنان اسماعیل را بر انداخت و خود حاکم کاشغر شد و پس از چندی بر قراداغلی‌ها و فرقه اسحاقیه نیز غلبه کرد و تمام کاشغرستان را تحت فرمان خود گرفت.

در این سلطنت، فرقه اسحاقیه وگروه قراداغلی همواره در معرض تحقیر و ستم قرار داشتند وگویا به همین سبب در اواخر سلطنت آفاقیه از دولت چین خواستار تصرف کاشغرستان شدند. سلطنت آفاقیه در سال ۱۷۵۵ به دست دولت چین برافتاد، اما اقتدار روحانی مشایخ دوفرقه همچنان ادامه یافت و تا یک قرن بعد نیز که میرزا شمس بخارائی کتاب «تاریخ بخارا و خوقند وکاشغر» را نوشت، این فرقه‌ها و همراهان دوگانه‌شان همچنان از قدرت و نفوذ اجتماعی و ثروت سرشار برخوردار بودند و همچون گذشته دشمنان یکدیگر بودند و از حملات بزرگ به یکدیگر خودداری نداشتند. به نوشته میرزا شمس بخارائی که تاریخ خود را در سال ۱۲۷۶ هق / ۱۸۵۹ م نوشته است، خواجه یوسف کاشغری از خواجه زادگان فرقه آفاقیه وگروه آق داغلی که درکودکی و بر اثر غلبه مخالفان و نظامیان چینی به بخارا گریخته و در جوانی به محمدعلی

خان مینگ امیر خوقند (۱۲۳۸-۱۲۵۸ هق/ ۱۸۲۳-۱۸۴۲ م) پناه برده بود، در یکی از همین سال‌ها با سپاهی مرکب از مریدان آفاقیه و مردان آق داغلی و سربازانی که محمدعلی خان در اختیارش نهاده بود، کاشغر و یارکند را تصرف کرد و عده‌ای از مخالفان را کشت و اموال و املاک‌شان را صاحب شد.

پس از چندی قراداغلی‌ها و پیروان اسحاقیه با حمایت سربازان چین به منطقه بازگشتند و خواجه یوسف کاشغری و مریدان آفاقیه و سپاهیان خوقندی را اخراج کردند. در سال‌های بعد نیز (۱۸۷۱-۱۸۸۳) حوادثی از همین گونه درکاشغرستان اتفاق افتاد و موجب مهاجرت ده‌ها هزار نفر از ترکان مسلمان سین‌کیانگ به قلمرو روسیه شد. نکته اساسی اینکه خواجگان و مشایخ فرقه‌های مزبور و همچنین گروه‌های آق داغی و قراداغلی که هیئت عمومی مردمان شهری و روستائی تمام کاشغرستان را تشکیل می‌دادند، فاقد عنوان و هویت قومی معینی به‌ویژه قومیت اویغور بودند و تنها ترک نامیده می‌شدند. با ملاحظه این شواهد و حقایق است که شیرین آکینر درکتاب «اقوام مسلمان شوروی» و لاری موزس مؤلف مقاله اویغور در «دانشنامه اقوام مسلمان» اعلام می‌دارند که نام اویغور در سین‌کیانگ از حدود قرن‌های ۹ و ۱۰ هق / ۱۵ و ۱۶ م فراموش شده است. در قرون بعد نیز نام‌هائی در ترکستان چین متداول شد که غیرقومی و منطقه‌ای بودند. مانندآقسولوک (آق سوئی) و تورپانلیک (تورفانی) وکشکه لیک (کاشغری) و یارقانلیک (یارکندی) و تارانچی که در زبان چینی به معنی کشاورز است. یک گروه بزرگ از تارانچی‌ها در سمیرچیه قزاقستان و اقلیتی نیز در اطراف دره رودخانه ایلی سکونت دارند.

اویغورها در قرن بیستم

همانگونه که پیش‌ترگفته شد علاوه بر اینان یک گروه دیگر از مسلمانان چین به نام دونگن نیز در سال‌های مهاجرت مسلمانان چینی به روسیه تزاری عزیمت کرده بودند و اعقاب‌شان هم اکنون با همین نام در سمیرچیه قزاقستان اقامت دارند.

در این سال‌ها تا دوره دوم ریاست جمهوری سون یات سون نیز از نام اویغور در حوادث کاشغر نشانی دیده نمی‌شود. سیاحان و مأموران بیگانه که در این سال‌ها مدتی را در کاشغر

گذرانیدند، نظیر سرهنگ بیلی افسر انگلیسی که در سال ۱۹۱۸ ایامی را در کاشغر گذرانیده بود، در همان حال که از دونگن‌ها و اعمال‌شان در ارومچی و سرکرده بدنام آنان ژنرال «ما» در کاشغر سخن می‌گویند، هیچ اشاره‌ای به نام اویغور ندارند.

همانگونه که شیرین آکینر و لاری موزس تذکر داده‌اند، نام اویغور در حقیقت توسط دولت شوروی و از سال‌های ۱۹۲۱– ۱۹۲۲ با مقاصد اجتماعی و انسانی احیاء شد و از آن طریق در سین‌کیانگ نیز رسمیت یافت. به همین سبب لاری موزس می‌نویسد که تناسب اندکی میان اویغورهای قدیم و جدید سین‌کیانگ وجود دارد و نمی‌توان اویغورهای امروزی را امتداد اویغورهای گذشته دانست.

یکی از نخستین حرکات اجتماعی سیاسی اویغورهای جدید در جمهوری چین به سال ۱۹۳۳ صورت گرفت. در این سال گروهی از اویغورها به رهبری خواجه نیاز حاجی و ثابت داملا عبدالباقی – هر دو رئیس جمهور – و محمدامین بوغرا و نوراحمدجان بوغرا – هر دو نخست وزیر – در ارومچی، دولتی به نام جمهوری اسلامی ترکستان شرقی بر پا کردند که فقط ۵ ماه بر قرار بود و بدست جنگ سالاران چینی ساقط شد (۱۲ نوامبر ۱۹۳۳ - ۱۶ آوریل ۱۹۳۴). در سال ۱۹۴۴ مردی به نام سیف‌الدین تشکیل جمهوری خودمختار ترکستان شرقی را در ارومچی اعلام کرد و دولت چیان کایچک پس از دوسال و به دنبال آغاز دوباره جنگ داخلی با حزب کمونیست، موافقت خود را با آن جمهوری خودمختار به مرکزیت شهر ارومچی و با ریاست سیف‌الدین اعلام داشت.

در سال ١٩٤٤ مردی به نام سیف‌الدین تشکیل جمهوری خودمختار ترکستان شرقی را در ارومچی اعلام کرد و دولت چیان کایچک پس از دوسال و به دنبال آغاز دوباره جنگ داخلی با حزب کمونیست، موافقت خود را با آن جمهوری خودمختار به مرکزیت شهر ارومچی و با ریاست سیف‌الدین اعلام داشت.

یک سال بعد سیف الدین روابط خود را با دولت چیان کای‌چک قطع کرد اما گروه‌هائی از اویغورها، به خدمت چیان کای‌چک پیوستند و به همین سبب نیز دو-سه هزار نفر از آنان همراه او به جزیره فرمز گریختند.

دولت چین بر پایه قانون اساسی سال ۱۹۵۴ و تعریف آن از چین همچون یک کشور واحد با ملیت‌های مختلف، چندین قلمرو خودمختار

دولت چین بر پایه قانون اساسی سال ۱۹۵٤ و تعریف آن از چین همچون یک کشور واحد با ملیت‌های مختلف، چندین قلمرو خودمختار قومی تأسیس کرد که یکی از آنها قلمرو خودمختار اویغور یا همان ایالت سین‌کیانگ با مرکزیت شهر ارومچی است (۱۹۵۵).

قومی تأسیس کرد که یکی از آنها قلمرو خودمختار اویغور یا همان ایالت سین‌کیانگ با مرکزیت شهر ارومچی است (**۱۹۵۵**). سین‌کیانگ با اجرای برنامه‌های عمومی توسعه، از یک منطقه محروم و فقرزده با سرعتی غیرقابل باور به عصر جدید رونق اقتصادی و آبادی رسید. به نوشته لاری موزس: زندگی اویغورها با تحولات اجتماعی بعد از **۱۹۵۱**، دستخوش تغییر شد. با افزایش نفوذ و اقتدار چینی‌ها در ترکستان شرقی چین، تغییرات اساسی نیز در شیوه زندگی سنتی این مردم به وجود آمد. بیشتر کشاورزان مستقل پیشین به کمون‌ها کشیده شدند و با برنامه‌های جدید برای جنگل کاری مجدد دامنه‌های کوهپایه‌ای، میلیون‌ها جریب از زمین‌ها آبیاری شد. توسعه پایه صنعتی این سرزمین جدید، منجر به درهم‌ریزی مجدد توده‌های مردم گردید. احتمالاً اویغورها در حال امتزاج با دیگر ملیت‌ها هستند. به حدی که قسمت اعظم هویت ملی پیشین آنها از بین رفته است.

آغاز علاقمندی جهان سرمایه‌داری به اویغورها و جنایات بنیادگرایان آنها

جهان سرمایه داری- به جز ارتجاع عرب و همپالکی‌هایشان در مالزی و اندونزی- تا پایان جنگ سرد هیچ علاقه‌ای به سین‌کیانگ نداشت. اما در سال‌های پس از آن و موفقیت‌هائی که معماران آن جنگ کثیف در برانگیختن جدائی‌طلبان و افراط گرایان مذهبی کسب کرده بودند، مشوق آنان شد تا آن نیروها را این بار علیه دولت چین به‌کار گیرند و مانع از پیشرفت مسالمت‌آمیز آن شوند. بدین ترتیب دوره‌ای از عملیات تروریستی و جنایتکارانه به راه افتاد که مجریان آن،گروهی ازبنیادگرایان اویغوری بودند که در اردوگاه‌های سازمان سیا و یا سازمان اطلاعات و امنیت عربستان تعلیم دیده بودند. **خواسته این بنیادگرایان، تاسیس جمهوری ترکستان شرقی و استقرار یک نظام اسلامی دلخواه به روایت سلفی خودشان در سین‌کیانگ بوده است. در این جمهوری پیشنهادی، زنان حق تعلیم و تعلم و حق کار کردن**

نداشتند و رادیو و تلویزیون و نشریات حرام شده بود. گزارشی که سفیر جمهوری خلق چین در تهران از عملیات بنیادگرایان اویغور به دست داده حقیقتاً تکان‌دهنده و خشم‌آور است. **بنیادگرایان اویغور از سال‌های دهه ۱۹۹۰ تا پایان سال ۲۰۱۶ صدها عمل تروریستی و تخریبی و جنایتکارانه انجام داده و صدها نفر از مردم غیرنظامی و ماموران نظامی و انتظامی را کشته‌اند. اینان هر روحانی طرفدار دولت را دشمن خود تلقی می‌کنند و تا کنون چندین نفر از روحانیان طرفدار دولت نظیر آرونخان حاجی و جمعه طاهر، ائمه مسجد عیدگاه کاشغر را ترور کرده اند.** بنیادگرایان اویغور در فوریه سال ۱۹۹۷ با انفجار سه اتوبوس شهری در ارومچی، ۹ نفر را کشتند و ۷۰ نفر را مجروح کردندو در آستانه برگزاری المپیک تابستانی پکن (۲۰۰۸) کوشیدند یک هواپیمای خطوط هوائی چین را با سرنشینانش منفجر کنند که خوشبختانه موفق نشدند، اما چهار روز قبل از افتتاح بازی‌ها، ۱۶ افسر پلیس را در کاشغر کشتند. همینان در روز ۵ ژوئیه ۲۰۰۹، خشونتی در شهر ارومچی به راه انداختند، که نمونه‌ای از یک جنگ داخلی تمام عیار بود. آنان به فروشگاه‌ها و مکان‌های عمومی حمله کردند و ۱۹۷ نفر را کشتند و بیش از ۱۷۰۰ نفر را زخمی کردند و ۳۳۱ فروشگاه و ۱۳۲۵ وسیله نقلیه را آتش زدند و به بسیاری از



شرکت «رایوال» که انواع نوارهای پلاستیکی برای زمین‌های کشاورزی و گلخانه‌ای و بسته بندی محصولات را تولید می‌کند، یکی از اقدامات دولت چین برای انتقال تکنولوژی و احداث کارخانه‌های مادر صنعت به استان سین‌کیانگ است.

لاری موزس می‌نویسد: زندگی اویغورها با تحولات اجتماعی بعد از ۱۹۵۱، دستخوش تغییر شد. با افزایش نفوذ و اقتدار چینی‌ها در ترکستان شرقی چین، تغییرات اساسی نیز در شیوه زندگی سنتی این مردم به وجود آمد. بیشتر کشاورزان مستقل پیشین به کمون‌ها کشیده شدند و با برنامه‌های جدید برای جنگل کاری مجدد دامنه‌های کوهپایه‌ای، میلیون‌ها جریب از زمین‌ها آبیاری شد. توسعه پایه صنعتی این سرزمین جدید، منجر به درهم‌ریزی مجدد توده‌های مردم گردید.

مکان‌های عمومی خسارت واردکردند. همینان در مارس ۲۰۱۴ با کارد و چاقو به جان مردم و رهگذران در ایستگاه قطارکان مینگ افتادند و ۳۱ نفر را کشتند و ۱۴۱ نفر را مجروح کردند. در ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۴ ده‌ها نفر از بنیادگرایان مسلح اویغور به بازار شهر ساچی در سین‌کیانگ حمله کردند و ۳۷ غیر نظامی را کشتند.

بنیادگرایان اویغور از جمله نخستین گروه‌های خارجی بودند که با همکاری‌های وسیع و حمایت‌های گسترده دولت‌های ترکیه و عربستان سعودی و امریکا خود را به سوریه رسانیدند و یکی از نیروهای بدکار داعش در آزار و قتل و شکنجه مردم سوریه شدند. از تعداد دقیق این مزدوران جانی اطلاعی در دست نیست، اما برخی کارشناسان تعدادشان را قریب ۵ هزار نفر برآورد کرده‌اند. هنوز هم ۲-۳ هزار نفر از این مزدوران در منطقه ادلب بسر میبرند و عملیات دلخواه دولت و ارتش ترکیه را انجام میدهند.

در اینجا به فرض یگانگی اویغورهای قدیم و جدید ، سؤالی پیش می‌آید: مردمی با آن گذشته عالی، چگونه پذیرای چنین آدمکشی‌ها و مردم ستیزی‌هائی می‌شوند؟ و پاسخ به این سؤال نیز چنین است: پذیرندگان این گونه جنایات، توده‌های مردم اویغور و فرهیختگان‌شان نیستند، بلکه اعقاب و باقیماندگان ایللیک‌های آق داغلی و قراداغلی و خواجه‌زادگان فرقه‌های «ده بیدیه» و پیروان قشری شان هستند که از تاریخ درخشان مردمی که خودرا بدانان نسبت می‌دهند، فاصله گرفته‌اند و برای احیای مالکیت خصوصی و بهره کشی از انسان و تجدید خصومت‌های فرقه‌ای و همراهی با امپریالیسم و متحدانش، هرجنایتی را مجاز می‌دانند و همینان بودند که استقرار جمهوری خلق چین و تأسیس ایالت خودمختار سین‌کیانگ اویغور را برنتافتند و در مخالفت با آن به شمال پاکستان گریختند و ذخیره اقدامات آینده شدند.

بنیادگران تروریست با همه عملیات‌شان نتوانستند توده‌های مردم سین‌کیانگ اویغور را با خود همراه کنند و مقابله دقیق و هوشمندانه دولت چین با جنایات آنان و اجرای برنامه‌های وسیع فرهنگی و علمی و افزایش اشتغال و مشاغل سودمند، روز به روز از میزان نفوذ بنیادگرایان بر گروه‌های اندکی از مردم که می‌توانستند حامیان آنان باشند، به‌شدت کاسته است.

بهتر است این توصیف را از زبان آمار بشنویم. پس از تثبیت نرخ رشد سالانه بالای

۱۰ درصد در میانه دهه ۸۰ قرن گذشته، کاهش فاصله بین شرقِ پیشرفته با غربِ عقب‌مانده چین، در دستورکار حزب کمونیست قرارگرفت. افزایش سرمایه‌گذاری در بخش صنایع اولیه (تولید وسایل تولید)، اولین گام مهم در این زمینه بود. این روند تاکنون به طور لاینقطع ادامه داشته است. نگاهی به جدول زیر، نمایشگر وضعیت است:

سهم شاخه‌های مختلف صنعت در ارزش افزوده سال ۲۰۱۸

	صنایع اولیه (تولید وسایل تولید)	صنایع ثانویه (تولید وسایل مصرف)	صنایع ثالثیه (حمل و نقل، ارتباطات، مالی، مسکن، بیمه...)	جمع
پکن	٪۰/۴	٪۱۸/۶	٪۸۱	٪۱۰۰
شانگهای	٪۰/۳	٪۲۹/۸	٪۶۹/۹	٪۱۰۰
سین کیانگ	٪۱۳/۹	٪۴۰/۳	٪۴۵/۸	٪۱۰۰

نتیجه نهایی این سرمایه‌گذاری پیوسته را در جدول زیر می‌بینیم:

مقایسه رشد تولید ناخالص نواحی چین در دوره‌های مختلف

	۱۹۹۵	۲۰۰۱	۲۰۱۷
پکن	٪۱۲/۴	٪۱۱/۷	٪۶/۷
شانگهای	٪۱۴/۱	٪۱۰/۵	٪۶/۹
سین کیانگ	٪۹	٪۸/۶	٪۷/۶

به‌طور خلاصه، سرعت رشد منطقه سین کیانگ، از مناطق پیشرفته جلو افتاده است.

(منبع: دفتر ملی آمار چین، به آدرس http://www.stats.gov.cn/english/Statisticaldata/AnnualData/)

در سال ۲۰۱۸ بیش از ۱۵۰ میلیون نفر به سین‌کیانگ سفرکرده بودند که نسبت به سال گذشته ۴۰ درصد و عایدات ناشی از آن نیز قریب ۱۰۵ درصد افزایش داشته است. چنین پیروزی‌هایی

برای مردم چین و همه صلح‌طلبان انسان‌دوست جهان، موجب خرسندی است اما برای آمریکا و ناتو و به‌ویژه ارتجاع عرب – که هیچ ناسزایی حق مطلب را درباره آنان ادا نمی‌کند – موجب دل درد و دل پیچه شده است. این دولت‌ها و به‌ویژه ارتجاع عرب، بزرگ‌ترین زندان روباز جهان را با ۴۰۰ کیلومتر مربع مساحت و ۱/۵ ملیون زندانی فلسطینی اسرائیل در غزه را کنار گوش خود نمی‌بینند و چند هزار کیلومتر دورتر، اردوگاه‌های ۱/۵ میلیون زندانی خیالی اویغور را واضح تر از خیابان‌های پایتخت‌های‌شان تشخیص می‌دهند. این کوردلی‌ها و آن دل‌دردها و دل‌پیچه‌ها را پیامدهای بسیاری است، اما بیشترین‌شان تاکنون همان هذیان‌هائی است که در ماه‌های اخیر و به‌دنبال رسوائی ناتوانی‌هایشان در مقابله با کرونا، از قلم‌ها و دهان‌هاشان بیرون زده است. هذیان‌هائی که به روشنی مصداق این بیت مولاناست:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند   هرکسی بر طینت خود می‌تند



مجسمه توردی آخون که در سال ۱۹۵٦ درگذشت و از پیشگامان موسیقی مقامی سین‌کیانگ بود

بنیادگران تروریست با همه عملیات‌شان نتوانستند توده‌های مردم سین‌کیانگ اویغور را با خود همراه کنند و مقابله دقیق و هوشمندانه دولت چین با جنایات آنان و اجرای برنامه‌های وسیع فرهنگی و علمی و افزایش اشتغال و مشاغل سودمند، روز به روز از میزان نفوذ بنیادگرایان بر گروه‌های اندکی از مردم که می‌توانستند حامیان آنان باشند، به‌شدت کاسته است.

سین کیانگ صحنه بازی بزرگ* امپریالیسم

توماس هون وینگ پالین، جری براون، مکس بلومنتال، آجیت سینگ

کانتر پانچ ۲۴ سپتامبر ۲۰۱۸ و وبگاه گِری زون

ترجمه: مازیار نیکجو



کودکان در مهد کودک‌های ایالت سین کیانگ



کودکان حزب اسلامی ترکستان شرقی در اردوگاهی در ادلب سوریه

در پایان سال ۲۰۱۷، نقطه عطف جدیدی در دنیا رقم خورد، و آن زمانی بود که امپراطوری آمریکا، رسماً چین را درکنار روسیه دشمن شماره یک امنیت ملی خود اعلام کرد.

از آن زمان به بعد، واشنگتن از هیچ کوششی در راه مقابله با چین و اعمال محدودیت بر این کشور از جوانب مختلف فروگذار نکرده است. این اقدامات شامل تشدید جنگ تجاری، ممنوعیت خرید دارایی‌ها در ایالات متحده توسط چینی‌ها، تعقیب و آزار افراد و شرکت‌های چینی در آمریکا، تحریکات سیاسی و نظامی در دریای جنوبی چین، هنگ‌کنگ و تایوان، و دامن‌زدن به فعالیت‌های چین‌هراسانه در میان کشورهای متحد (بخوان دست‌نشانده) آمریکا می‌شوند؛ و طبق معمول نقش کلیدی در جلب هواخواهی و بازارگرمی برای این کوشش‌ها بر عهده رسانه‌های حاکم غربی است.

جدیدترین این حملات پیرامون مسأله حساس اویغورها در سین‌کیانگ است. در سال‌های اخیر اویغورهای افراطی با حمایت امپریالیسم در منطقه غربی چین موجب تنش‌هایی شده‌اند. حتی در مواردی ستیزه‌جویان اویغوری که در خارج تعلیم می‌بینند، حملات سنگین تروریستی در نقاط مختلف کشور انجام دادند. کوشش‌های دولت چین برای جلوگیری از این تنش‌ها و مقابله با خشونت، فریبکارانه به عنوان سرکوب وسیع و نظام‌مند بزرگ‌ترین اقلیت نژادی چین به تصویر کشیده می‌شوند.

سیل گزارش‌های اخیر رسانه‌های غربی، با ادعای سرکوب بی‌رحمانه اویغورها در سین‌کیانگ، فصل جدیدی از جنگ تبلیغاتی برای شیطان‌نمایی چین و ناامن نشان دادن این کشور است. سرتیترهای جنجالی اغراق‌آمیز رسانه‌های غربی در مورد یک میلیون مسلمان اویغوری (یعنی دو پنجم کل جمعیت مردان اویغور) است که در اردوگاه‌ها زندانی و زیر شکنجه‌هایی از قبیل غرق ساختگی در آب (شکنجه معمول به دست نیروهای آمریکایی در زندان‌های ابوغریب وگوانتانامو. – م) قرار دارند. کوشش این رسانه‌ها در القای این تصویر است که سین‌کیانگ در واقع یک زندان روباز است (که در حقیقت یادآور عین واقعیتی است که توسط اسرائیلِ متحد آمریکا برای فلسطینی‌ها ایجاد شده است).

اتهام وقیحانه و شرم‌آور بالا بنا به شواهدِ تکه‌پاره‌ی بی‌پشتوانه، ابتدا توسط یک سازمان غیردولتی به نام «شبکه مدافعین حقوق بشر در چین»، که مقرش در واشنگتن پایتخت آمریکا

است، سرهم شده بود. این شبکه دست راستی افراطی ضدچینی توسط واشنگتن و سازمان‌هایی به ظاهر «غیردولتی» چون «بنیاد ملی حمایت از دموکراسی» تأمین مالی می‌شود.

«شبکه مدافعین حقوق بشر در چین»، که مقرش در واشنگتن پایتخت آمریکا است، یک شبکه دست راستی افراطی ضدچینی است که توسط واشنگتن و سازمان‌هایی به ظاهر «غیردولتی» چون «بنیاد ملی حمایت از دموکراسی» تأمین مالی می‌شود.

در سال ۲۰۱۸، گزارشی توسط این شبکه به کمیته الغای تبعیضات نژادی سازمان ملل فرستاده شد. اغلب در غرب گزارش‌های ارسالی به این کمیته را، به اشتباه، به عنوان گزارش‌های مورد تائید سازمان ملل به حساب می‌آورند. طبق این گزارش، بنا به تخمین شبکه مذکور حدود یک میلیون نفر از مردم نژاد اویغور، به «اردوگاه‌های بازآموزی» اعزام و حدود دو میلیون نفر دیگر مجبور به گذارندن دوره‌های «بازآموزی» در سین‌کیانگ شده‌اند. به گواه خود گزارش، این ارقام بر اساس «مصاحبه‌ها و داده‌های محدودی» به دست آمده است.

هر چند این شبکه اعلام کرده که طی این بررسی از ده‌ها نفر ایغوری مصاحبه به عمل آمده، ولی تخمین به این بزرگی از مصاحبه با تنها ۸ نفر اویغوری حاصل شده است.

هنگامی که سخنگوی کمیته الغای تبعیضات نژادی سازمان ملل، این نکته را که این گزارش و انتقادها علیه چین توسط این سازمان تهیه شده است را رد کرد، رویتر برای لاپوشانی دروغ‌ها دست به انتشار گزارش‌های این شبکه زد.

این اولین بار نیست که ادعای سرکوب مسلمانان اویغور توسط دولت چین، در رسانه‌های غربی ساخته و پرداخته می‌شود. قبلاً هم بارها شاهد ادعاهای تحریک‌آمیز، کینه‌توزانه و بی‌پایه در مورد ممنوع کردن اجرای فریضه روزه برای مسلمانان اویغور در ماه رمضان و مجبور کردن آنها به نوشیدن الکل و خوردن گوشت خوک توسط دولت، در رسانه‌های غربی بوده‌ایم. اما در سال‌های اخیر اختراع و انتشار دروغ‌های نفرت‌انگیز علیه چین توسط رسانه‌های غربی، اشکال فرومایه‌تر و رذیلانه‌تری به خود گرفته است. هدف آنها شیطانی جلوه دادن چین، نفرت‌پراکنی علیه آن و تحریک به خشونت و حتی شروع جهاد توسط جنگجویان اویغور در سین‌کیانگ، و تروریست‌های خلافت اسلامی در خارج از چین است.

این سومین تلاش سازمان سیا در دهه‌های اخیر برای تسلط بر آسیای مرکزی (ادامه بازی بزرگ)، همراه افغانستان به عنوان نقطه مرکزی و بخش‌های دیگری از آسیای مرکزی از جمله سین‌کیانگ، است.

اولین تلاش در سال‌های ۱۹۹۰، بعد از فروپاشی اتحاد شوروی ولی قبل از فاجعه ۱۱ سپتامبر انجام گرفت. در آن زمان که سازمان سیا فعالیت خود را به دست مجاهدین افغان و القاعده‌ی اسامه بن لادن به انجام می‌رساند، چندین اردوگاه برای آموزش جدایی‌خواهان اویغور در افغانستان بر پا کرد. تقریبا به همان روشی که یک دهه بعد افراطیون داعشی را برای سرنگونی دولت سوریه آموزش داد و مسلح نمود. بی‌ثبات‌سازی چین در اثر تحریکات سازمان سیا، با بمب‌گذاری در سه اتوبوس شهری در ارومچی در فوریه سال ۱۹۹۷، شدت گرفت. این حملات نُه کشته و هفتاد زخمی بر جای گذاشت. مقامات چینی به سرعت شورش را سرکوب و امنیت را برقرار ساختند.

جدایی‌طلبان اویغور در سال‌های ۲۰۰۷–۲۰۰۸، کوشیدند با استفاده از موقعیت افتتاح بازی‌های المپیک تابستانی در پکن، حضور خود را در سطح بین‌المللی مطرح کنند. کوشش برای بمب‌گذاری انتحاری در یک هواپیمای خط هوایی چین جنوبی شکست خورد. چهار روز قبل از افتتاح بازی‌ها، حمله تروریستی در کاشغر، جنوب سین‌کیانگ منجر به کشته شدن ۱۶ افسر پلیس گردید. در ژوئیه ۲۰۰۹، شورش‌هایی که توسط افراطیون اویغور در ارومچی بر پا شده بود، منجر به کشته شدن حدود ۲۰۰ نفر از «هان»های چینی‌تبار گردید. امپراطوری آمریکا بنا به برخورد دوگانه‌اش، این گونه شورش‌های مصبیت‌زا، وکشتارهایی که توسط ستیزه‌جویان اویغور انجام می‌شود را عملیات تروریستی به حساب نمی‌آورد.

سازمان اویغورها در تبعید، در ترکیه ایستگاهی تلویزیونی به نام «استقلال تیوی» دارد، وظیفه این رسانه تبلیغ به نفع جدایی‌طلبان اویغور و دعوت از شخصیت‌هایی از افراطیون مذهبی اویغور است.

موج خشونت‌ها تا سال ۲۰۱۴ ادامه یافت. دو تلاش برای دزدیدن هواپیماهای تجاری در حالی با شکست روبرو شد که شماری از بمب‌گذاری‌ها هربار منجر به مرگ ده‌ها انسان شد. نقطه عطف این وقایع، حمله با کارد در ایستگاه قطار کانمینگ، در

جنوب غربی چین، در ماه مارس ۲۰۱۴ بود که ۳۱ کشته و ۱۴۱ زخمی به جای گذاشت.

بسیاری از دولت‌ها، در رویارویی با چنین شورش‌های مسلحانه‌ای، حکومت نظامی و یا حالت فوق‌العاده در سراسر کشور یا حداقل در ناحیه آشوب‌زده اعلام می‌نمایند و اجرای روال عادی قانون را معلق می‌کنند؛ درست مانند حوادث جنوب تایلند و منطقه آچه در اندونزی. حتی مقامات حکومت استعماری بریتانیا در شبه جزیره مالایا، برای مقابله با طغیان کمونیست‌ها از سال **۱۹۴۵** تا **۱۹۵۷**، حالت فوق‌العاده برقرار کردند. مقامات ایالات متحده بعد از واقعه یازده سپتامبر، قانونی سخت امنیتی (قانون "پاتریوت" یا میهن پرستی) را به اجرا گذاشتند و با اتخاذ تمهیدات دیگر به بهانه مبارزه با تروریسم آزادی‌های مدنی مردم را پایمال کردند.

اما چین به هیچ یک از این اقدامات دست نزد و تنها برای برقراری امنیت در نقاط بحرانی، گشتی‌های مسلح و ایستگاه‌های بازرسی مستقر کرد. هدفِ کاملاً شفاف و روشن عبارت بود از برقراری نظم و قانون، تعقیب تروریست‌ها و جلوگیری از اشاعه بیشتر خشونت. مقامات چینی اقدامات خود را « اعاده کامل نظم» می‌نامند. این راهکار موفق به مهار و جلوگیری از گسترش تروریسم به خارج از منطقه سین‌کیانگ و پاکسازی جامعه مدنی از افراطیون مذهبی و جدایی‌طالبان گردید. تعدادی از اعضای سازمان همکاری شانگهای، چون قرقیزستان، پکن را دراین اقدامات ضد تروریستی یاری نمودند؛ و حتی پرزیدنت اردوغان فعالیت خود به نیابت از امپریالیسم آمریکا در سین‌کیانگ را متوقف کرد. ترکیه درگذشته برای تروریست‌های اویغور پول و کانال‌های مخفیانه جهت فرار از چین [و پیوستن به نیروهای داعش و القاعده در سوریه] فراهم می‌کرد.

سازمان اویغورها در تبعید، در ترکیه ایستگاهی تلویزیونی به نام «استقلال تی‌وی» دارد، وظیفه این رسانه تبلیغ به نفع جدایی‌طلبان اویغور و دعوت از شخصیت‌هایی ازافراطیون مذهبی اویغور است. یکی از آنها، که اغلب در این رسانه ظاهر می‌شود، شخصی به نام عبدالغدیر یاپوقوان است. او ظاهراً رهبری جنبش اسلامی ترکستان شرقی را به عهده دارد. هدف این گروه جدایی‌طلب ایجاد یک کشور مستقل در سین‌کیانگ به عنوان ترکستان شرقی است.

این گروه با القاعده مرتبط بوده و در اتحاد با جهادگران در افغانستان، پاکستان، آسیای

به گزارش آسوشیتدپرس «از سال ۲۰۱۳، هزاران اویغوری به سوریه رفتند تا بعد از آموزش توسط جنبش اسلامی ترکستان شرقی، به همراه القاعده بجنگند. این حزب در سال ۲۰۱۵ نقش مهمی در گرفتن شهر ادلب سوریه داشت. آنها در ادلب سوریه چندین پایگاه آموزشی را برای جنگجویان خود و هم چنین برای کودکان ساختند.

مرکزی، چین و سوریه فعالیت می‌کند. **جنبش اسلامی** ترکستان شرقی توسط ایالات متحده، اتحادیه اروپا و سازمان ملل به عنوان یک گروه تروریستی شناخته شده است. به گزارش آسوشیتدپرس «از سال ۲۰۱۳، هزاران اویغوری به سوریه رفتند تا بعد از آموزش توسط جنبش اسلامی ترکستان شرقی، به همراه القاعده بجنگند. این حزب در سال۲۰۱۵ **نقش مهمی در گرفتن شهر ادلب سوریه** داشت. آنها در ادلب سوریه چندین پایگاه آموزشی را برای جنگجویان خود و **هم چنین برای کودکان** ساختند.»

تقریبا یک دهه بعد از نا آرامی‌های ارومچی، چین تمرکز مبارزه ضد تروریستی خود را بر خنثی‌سازی برنامه‌های مسموم شستشوی مغزی مردم عادی توسط افراطیون گذاشت. از این رو مراکز آموزش مذهبی در محلات ایجاد شد تا مردم را از خطرات افراط گرایی مذهبی آگاه سازند. این مراکز آموزشی که برای خنثی کردن و پاکسازی ذهن مردم از تبلیغات مسموم وهابی‌گری بر پا شده است، توسط رسانه‌های غربی «اردوگاه‌های بازآموزی» یا «اردوگاه کار اجباری» نام گرفته‌اند و ادعا می‌شود شرکت‌کنندگان درکلاس‌های آموزشی فوق را «زندانی» می‌نامند!

برنامه‌هایی برای ریشه‌کن کردن فقر در این ایالت و آموزش حرفه‌ای برای اویغورها توسط دولت چین به اجرا درآمده‌اند. تا سال ۲۰۱۶، حدود ۶۰۰ هزار اویغوری از فقر نجات یافتند، و بیش از۴۰۰ هزار نفر از روستاهای دورافتاده به مکان‌هایی منتقل شدند تا امکان اشتغال با درآمد مناسب برایشان فراهم باشد.

دولت چین از طریق برنامه‌های متنوع موفق شده است تا به ذهن و قلب مردم عادی اویغور راه یابد. اما این خبری خوش برای امپریالیسم آمریکا و جدایی‌خواهان اویغوری نیست. آنها مأیوسانه تمام تلاش خود را برای خنثی کردن راه‌کارهایی گذاشته‌اند که پکن به درستی برای ریشه‌کن کردن افراط گرایی مذهبی، در پیش گرفته است. سیل اخبار جعلی که از سوی

برنامه‌هایی برای ریشه‌کن کردن فقر در این ایالت و آموزش حرفه‌ای برای اویغورها توسط دولت چین به اجرا درآمده‌اند. تا سال ۲۰۱۶، حدود ۶۰۰ هزار اویغوری از فقر نجات یافتند، و بیش از ۴۰۰ هزار نفر از روستاهای دورافتاده به مکان‌هایی منتقل شدند تا امکان اشتغال با درآمد مناسب برایشان فراهم باشد.

رسانه‌های غربی جریان دارد، با هدف شیطان‌نمایی دولت چین، این کشور را به عنوان ناقض حقوق بشر تصویر می‌کنند. در حالی که حقیقت کاملاً خلاف این است.

مضحک است، امپریالیسم آمریکا با وقاحت تمام با ادعاهای واهی مبنی بر آزار و سرکوب اویغورها در سین‌کیانگ، چماق خود علیه چین را بلند کرده است، در حالی که خود این کشور همراه متحدینش به بهانه مبارزه با تروریسم و دخالت‌های انسان‌دوستانه، ده‌ها کشور چون افغانستان، یمن... را مورد حملات پهبادی یا بمباران قرار داده و میلیون‌ها زن و کودک و غیرنظامی مسلمان را به قتل رسانده است.

* بازی بزرگ: اشاره به کتابی با همین نام از زبیگنو برژینسکی است که در آن جهت تضعیف کشورهای سوسیالیستی بر تشدید تشنجات داخلی در این کشورها تأکید می‌کند.



دیدار جورج دبلیو بوش با سران اویغور در کاخ سفید

فهرست

چشم‌انداز جهان



صندلی چهارم در انتظار فاش‌گویان جهان

پیروزی مردم بولیوی بر کودتای آمریکایی

مناقشه قره باغ؛ ستیزه نژادپرستان با تاریخ مردم

عظیم‌ترین تظاهرات ضدفاشیستی در یونان

اهمیت بنیادین پیوند دوستانه فدراسیون روسیه و جمهوری خلق چین

گزارشی بی‌پایه برای تغییر رژیم در ونزوئلا

عادی سازی روابط میان امارات متحده عربی و اسرائیل

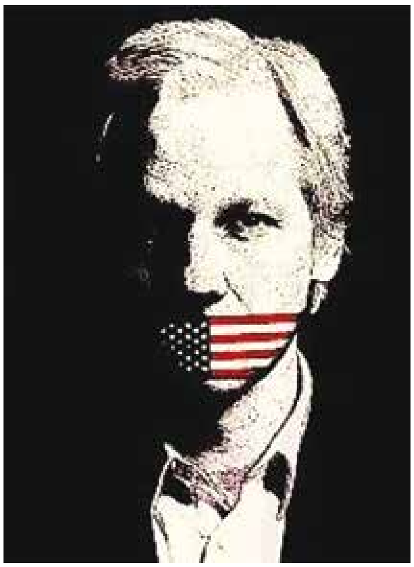
لبنان: توافقی از جنس نیترات آمونیوم

جهان در خطر هرج و مرج

گه ملحد و گه دهری و کافر باشد — گه دشمن خلق و فتنه‌پرور باشد

باید بچشد عذاب تنهایی را — مردی که ز عصر خود فراتر باشد

محمدرضا شفیعی کدکنی



صندلی چهارم در انتظار فاش‌گویان جهان

بهرام پارسا

نزدیک به صدوشصت تن از شخصیت‌های سیاسی آمریکای لاتین شامل رؤسای جمهور، نخست‌وزیران، وزرا و دیپلمات‌های پیشین، با انتشار نامه‌ای از دولت بریتانیا خواسته‌اند که از استرداد جولیان آسانژ، قهرمان افشای حقیقت جنایت‌های امپریالیست‌ها، به‌ویژه امپریالیست‌های آمریکا و بریتانیا، به دولت آمریکا خودداری و او را فورا آزاد کند. با خیانت رذیلانه موره نو، رئیس‌جمهورکنونی اکوادور، جولیان آسانژکه در دوره رئیس جمهور چپ‌گرای اکوادور، دکتر رافائل کوره‌آ، به سفارت این کشور در انگلستان پناهنده شده بود؛ در ۱۱ آوریل ۲۰۱۹ به مقامات جنایتکار انگلستان تحویل داده شد. از آن تاریخ تا کنون، آسانژ در سلول انفرادی زندان بلمارش لندن به زنجیرکشیده شده است. آلبرتو فرناندز، رئیس‌جمهور آرژانتین، نیکولاس مادورو، رئیس‌جمهور ونزوئلا و خوزه موخیکا، لوئیز ایناسیو لولا دوسیلوا، دیلما روسف، اوو مورالس، رافائل کوره‌آ، رؤسای جمهور چپ‌گرای پیشین اروگوئه، برزیل، بولیوی و اکوادور، و نیز جرمی کوربین رهبر چپ‌گرای پیشین حزب کارگر انگلستان از زمره امضاکنندگان این نامه هستند.

این نامه، فرجام‌خواهی بی‌سابقه‌ای در سطح بین‌المللی است که بر بنیاد ارزیابی متخصصان حقوق بین‌الملل، تنظیم شده است. براساس این ارزیابی، نگهداری آسانژ در سلول انفرادی و زجر و شکنجه، به‌ویژه شکنجه روانی او، نقض آشکار حقوق بشر و قوانین بین‌المللی و حتی قوانین خود بریتانیاست.

درگزارش دویچه وله (۶ فوریه ۲۰۲۰) نیلز ملزرگزارشگر ویژه سازمان ملل متحد در امور شکنجه، که بهار سال گذشته آسانژ را در زندان بلمارش ملاقات کرد؛ چنین آمده است: «او به وضوح دچار تمام علایمی – از جمله اضطراب مزمن و شدید– است که قربانیان شکنجه‌های روانی درازمدت ازآنها رنج می‌برند. آسانژبدون هیچ دلیل موجهی روزانه ۲۲ تا ۲۳ ساعت در سلول انفرادی نگه داشته و از هرگونه تماس او با زندانیان دیگر جلوگیری می‌شود.» به نظر ملزر با این شکنجه‌های روانی هولناک، آسانژ را در روندی جنایتکارانه، برای دادگاهی فرمایشی آماده می‌کنندکه هدف‌های برنامه‌ریزی شده انتقام‌جویان آمریکا و بریتانیا را تأمین کند. جان شیپتون، پدر جولیان، با ابراز نگرانی از وضعیت سلامتی فرزندش به اشپیگل آنلاین گفته است که «پسرم را دارند در زندان می‌کشند.»

دادگاه جولیان آسانژ، بنیان‌گذار سایت افشاگر ویکی‌لیکس برای استرداد او به آمریکا، که به دلیل گسترش کرونا برگزار نشده بود، اکنون دوباره در لندن در جریان است. اگر آسانژ به آمریکا مسترد شود، ممکن است به اتهام جاسوسی به ۱۷۵ سال زندان انفرادی محکوم شود. از میان «گناهان» بزرگ آسانژ باید از افشای ویدئوی کشتار مردم بی‌گناه عراق توسط بالگردهای آمریکا، کودتای باند هیلاری کلینتون درکنگره حزب دموکرات برضد نامزدی برنی سندرز چپ‌گرا، و فاش کردن جنایات جنگی، فساد، رشوه‌خواری، جاسوسی و پایمال کردن حقوق شهروندان جهان نام برد.

اما نه امضای این شخصیت‌های برجسته مردم‌گرا و نه اعتراض هزاران نفر در سراسر جهان، تاکنون نتوانسته است دنباله‌های آدمکش بانوی آهنین، مارگارت تاچر، یعنی ترزا می‌و بوریس جانسون را وادارکندکه آسانژ، این تداوم‌دهنده روزنبرگ‌ها و بابی ساندزها را از زندان آزادکنند. دراثر جنگ طبقاتی بورژوازی جهانی علیه طبقه کارگر و زحمتکشان جهان، و سرکوب‌های بی‌رحمانه اتحادیه‌های کارگری و احزاب مترقی چپ‌گرا پس از آغاز هجوم

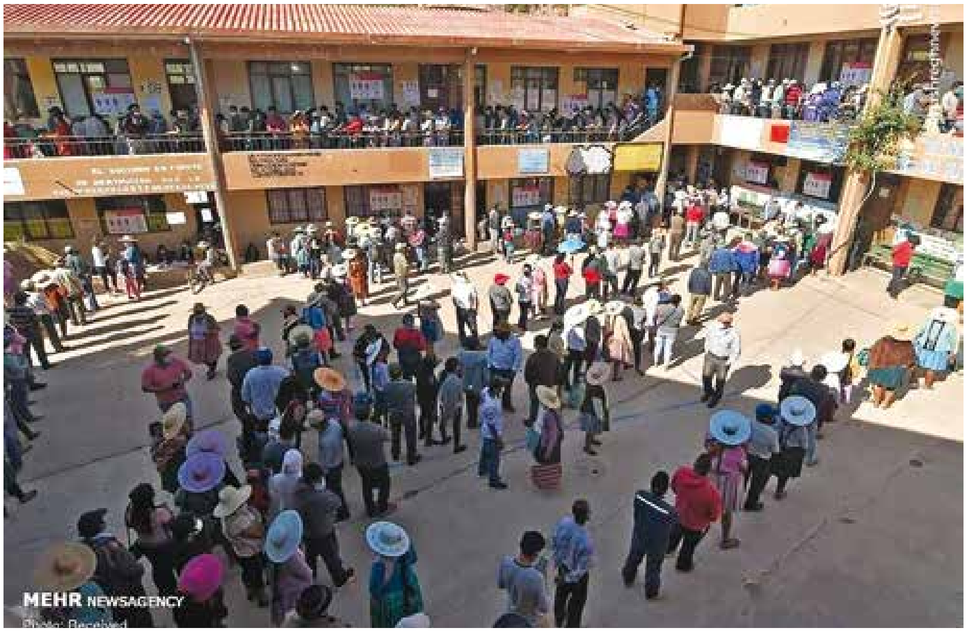
نولیبرالیسم در آغاز دهه ۸۰ میلادی، علیرغم مبارزات گسترده و جانفشانی‌های بی‌شمار فداکارانه، هنوز طبقه کارگر و اتحادیه‌ها و احزاب مدافع زحمتکشان نتوانسته‌اند چرخ تاریخ را برگردانند تا بشریت مترقی از فاش‌گویان برجسته‌ای چون جولیان آسانژ، ادوارد اسنودن و بردلی منینگ همچون قهرمانان افشای حقیقت، تقدیری سزوار به جای آورد. جای تأسف فراوان است که در میهن ما ایران هم مبارزات مؤثری برای آزادی او صورت نگرفته است.

در برلین پایتخت آلمان، تندیس‌های برنجی ادوارد اسنودن، چلسی (برادلی منینگ) و جولیان آسانژ، آفریده پیکره ساز ایتالیایی، داوید دومینو، استوار بر سه صندلی قرار دارند. اما صندلی چهارمی هم هست که خالی است تا هرکسی تندیس خود را بر آن تصور و راه این چه‌گواراهای معاصر را دنبال کند. صندلی چهارم در انتظار همه فاش‌گویان جهان از جمله بهبودخواهان جامعه ماست.



جرأت ساختن این سه مجسمه به این شکل، در عمل پیکره ساز ایتالیایی، داوید دومینو را بر صندلی چهارم ایستانده است. هنوز تا جهان در تسخیر فاش‌گویان درآید، باید بسیارها بر آن صندلی بایستند!

فهرست



پیروزی مردم بولیوی بر کودتای آمریکایی

نزدیک به یک سال پیش، امپریالیسم آمریکا و نولیبرال‌های بولیوی در یک کودتای انتخاباتی شرم‌آور دولت چپ‌گرای «جنبش به سوی سوسیالیسم» به رهبری اوو مورالس را سرنگون کردند. این نوع کودتاهای آمریکایی در آمریکای لاتین و البته همه جهان شناخته شده‌اند: کودتای ۱۹۷۳ ژنرال جنایتکار آگوستو پینوشه علیه میهن‌دوست برجسته دکتر سالوادور آلنده در شیلی؛ کودتای نظامیان در سال ۲۰۰۲ علیه هوگو چاوز، رئیس جمهور قانونی ونزوئلا؛ و کودتای ۲۰۱۰ علیه دکتر رافائل کوره‌آ، رئیس جمهور محبوب اکوادور از آخرین نمونه‌های این وحشی‌گری امپریالیسم آمریکا و متحدان نولیبرال داخلی‌اش به شمار می‌روند.

اوو مورالس، رئیس جمهور قانونی بولیوی که اکنون در آرژانتین به سر می‌برد، اخیرا در مصاحبه‌ای با تارنمای «ژاکوبن» پرده از راز کودتای انتخابی علیه دولت خود برداشت: «در دسامبر گذشته سناتور جمهوری‌خواه آمریکا ریچارد بلک اعتراف کرد که این کودتا در آمریکا برنامه‌ریزی شده بود. من از آنچه مالک شرکت خودروسازی تسلا، ایلان ماسک در ۲۴ ژوییه گفت، حیرت کردم. او به صراحت گفت که در کودتا مشارکت داشته است. آن کودتا برای کنترل منابع طبیعی ما، برای ماده ارزشمند لیتیوم به انجام رسید. دولت تصمیم گرفته بود که تولید



لیتیوم را صنعتی کند. قراردادهایی با اروپا و چین امضا شده بود. ما برنامه داشتیم که ۴۱ کارخانه تولید لیتیوم، بیش از **۱۵** کارخانه تولید کلرید پتاسیم، کربنات لیتیوم، هیدروکسید لیتیوم و **۳** کارخانه برای ساخت باتری‌های لیتیوم و کارخانه‌های دیگری برای ساخت محصولات جانبی بسازیم. ما اعلام کرده بودیم که این جا دیگر جای امپریالیسم آمریکا نیست و این جرم نابخشودنی حزب ما و من به عنوان رئیس جمهور قانونی بولیوی بود. در واقع کودتا الگوی اقتصادی ما را هدف گرفته بود که الگوی اقتصادی صندوق بین‌المللی پول را رد کرده بود.

دولت اوو مورالس در **۱۴** سالی که کشور را اداره می کرد، نفت، گاز و آب را ملی کرد و به اقدامات گسترده‌ای برای بهبود زندگی زحمتکشان و بومیان سرخپوست بولیوی دست زد. این اقدامات میهن‌دوستانه بولیوی را به سرآمد کشورهای آمریکای لاتین در زمینه رشد اقتصادی تبدیل کرد. در واقع «حزب به سوی سوسیالیسم» و اوو مورالس در نبرد علیه خصوصی‌سازی‌های گسترده در زمینه‌هایی چون نفت، گاز و حتی آب به پیروزی رسیده بودند.

مورالس در همین گفتگو به دستاوردهای دولتش می‌پردازد و می‌گوید: مردم باید از این واقعیت مهم آگاه باشند که در سال **۲۰۰۵** که نفت را ملی کردیم، درآمد سالانه نفت **۴۳۵** میلیون دلار آمریکا بود. پس از ملی شدن تا ژانویه **۲۰۱۹** درآمد نفتی به **۵/۵** میلیارد دلار رسید. در سال **۲۰۰۵** کل تولید ناخالص داخلی ما **۹/۵** میلیارد دلار بود ولی تا ژانویه سال **۲۰۱۹** این رقم به **۴۲** میلیارد دلار رسید.

علیرغم کودتای نوامبر **۲۰۱۹**، و سرنگونی دولت قانونی مورالس و سرکوب وحشیانه و کشتار کارگران، دهقانان، روزنامه‌نگاران، دانشجویان و بومیان سرخپوست، کودتاگران نتوانستند خدشه‌ای در محبوبیت جنبش به سوی سوسیالیسم و اوو مورالس وارد کنند.

رئیس جمهور غیرقانونی به سرعت دست به کار شد و با در پیش گرفتن سیاست‌های نولیبرالی به خصوصی‌سازی‌های گسترده در زمینه‌هایی چون نفت، گاز، آب، بهداشت و



آموزش دست زد و با افزایش نابرابری به خشم توده‌های بولیوی دامن زد.

سرانجام پس از چندین بار تعویق انتخابات ظاهراً به بهانه گسترش ویروس کرونا، اما در واقع برای تغییر شرایط کشور و مناسبات طبقاتی، دولت کودتایی در **۲۷** مهرماه به انتخابات تن داد. در این انتخابات لوئیس آرسه نامزد حزب جنبش به سوی سوسیالیسم با **۵۲** درصد آرا به پیروزی رسید و رقیب نولیبرال او، کارلوس مسا، تنها به **۳۱** درصد آرا دست یافت. لازم به یادآوری است که در انتخابات سال گذشته هم کارلوس مسا نتیجه انتخابات را به مورالس واگذار کرده بود که با کودتای انتخاباتی، دولت قانونی مورالس را سرنگون و او را وادار به خروج از کشور کردند.

لوئیس آرسه در نخستین سخنان خود پس از پیروزی اعلام کرد که با این پیروزی دموکراسی واقعی بار دیگر به بولیوی باز خواهد گشت و دولت بهبود زندگی مردم و ایجاد وحدت ملی را در رأس برنامه‌های خود قرار داده و دنبال خواهد کرد.





















فهرست



علی پورصفر (کامران)

مناقشه قراباغ؛ ستیزه نژادپرستان با تاریخ مردم

حوادث خونینی که در دو هفته اخیر میان دولت‌های نژادپرست آذربایجان و ارمنستان و ترکیه بر سر قراباغ اتفاق افتاده است، گویا با مداخله و میانجیگری مؤثر دولت روسیه، به آتش‌بس منجر گردیده است. امیدواریم که این خونریزی متوقف شود و مناقشه قراباغ به نفع حقیقت، و هر چه زودتر فیصله یابد؛ صدها هزار نفر مردمی که قریب ۳۰ سال است از خانه و کاشانه خود آواره شده‌اند بتوانند به منازل و مناطق خود بازگردند؛ مرزهای شناخته‌شده بین‌المللی اعاده گردند و میثاق‌های ملی و جهانی به اجرا درآیند.

در عین حال، برای اتخاذ رفتارهای صحیح در آینده، ناگزیر دایره آگاهی‌ها و میزان معرفت ما درباره تاریخ و سابقه این مناقشه باید افزایش یابد تا دوباره شاهد این نباشیم که برخی علاقه‌مندان به مباحث تاریخی بی‌اعتنا به حقایق مسلم و با اعتماد به نفسی نامعقول بنویسند که «قراباغ نامی ترکی است که تداول آن از هزار سال نیز می‌گذرد». یا اینکه بنویسند «منطقه

قراباغ پس از فتح توسط مسلمانان، به‌دست خزران اداره می‌شد». آخر این چه شترگاو پلنگی است که مسلمانان منطقه‌ای را تصرف کنند و سپس اداره آن در اختیار یک قوم مشرک قرار داشته باشد. یادمان نرود که خزران در این قرن هنوز به دیانت یهودی نپیوسته بودند! یا بنویسند که «شاه اسماعیل قراباغ را به ایل قاجار داد» در حالی که از طریق بوداق منشی قزوینی در جواهرالاخبار و از طریق واله اصفهانی در خلد برین می‌دانیم که قاجاریان دستکم از دوران آق‌قویونلو و پیش از سال ۸۹۶ هق در قراباغ و اطراف آن بسر می‌بردند. این اخبار نادرست به خودی خود چندان اهمیت ندارند، اما می‌توانند موجبات تقویت نادرستی‌های فکری وشبه علم و شبه تاریخ در حافظه مخاطبانشان بشوند.

پیشینه نام «قراباغ»

قراباغ نامی مرکب از دو بخش ترکی و فارسی است. کلمه قره و یا قرا در ترکی به معنای سیاه است اما مجازا، و در ترکیب با یک دسته اعلام جغرافیائی و یا مفاهیم اجتماعی معانی کاملاً متفاوتی می‌یابد. محمود کاشغری در دیوان لغات‌الترک (۴۶۴-۴۶۶ هق) کلمه مرکب قراباش را در لغت به معنای سر سیاه تعریف کرده و همانجا تذکر می‌دهد که ترکان این اصطلاح را درباره بردگان و کنیزان نیز به‌کار می‌برند و عقاب و شاهین را قراقش می‌نامند و گردنه صعب‌العبور میان فرغانه و سرزمین ترک را قرایلغا می‌خوانند. برادران نصیری در بخش ترکی روسی فرهنگ نصیری (۱۰۹۵ هق؟) بقیه مردم یا به قول همان فرهنگ، سایرالناس را قره‌کیشی‌لار نامیده‌اند. میرزا مهدی استرآبادی در فرهنگ سنگلاخ، برای «قرا» معانی زیر را آورده است: سیاه، علت کابوس در خواب، مداد و در ترکی رومی به معنای ساحل دریا. همو چندین ترکیب ترکی را معنی کرده که با کلمه قرا ساخته شده است نظیر قراکیشی به معنی اتباع و سایرالناس و بقیه مردم؛ قراخان به معنی ملوک طوایف و هر یک از عوام‌الناس که به خودسری برخاسته جمعی را تابع خود کرده باشد.

قراباش در ترکی رومی به معنی بلبل و در ترکی ایرانیان به معنی کنیز و همچنین راهبان مسیحی. قراتایاق به معنی هجوم عام و غوغای اوباش مجهز به چوبدست جنگی؛ قراچو به معنی باقی رجال یا باقی مردم و قراقوش به معنی عقاب. قرا بوغاز، در ترکی رومی، بلبل

و نوعی گنجشک که زیرگلوی آن سیاه است و موضعی در سمت دشت قپچاق. این قرابوغاز همان خلیج معروفی است که در ساحل ترکمنستان قرار دارد و از شدت گرما همچون دیگ جوشانی است که آب در آن بسیار سریع‌تر از سایر نقاط دریای خزر تبخیر می‌شود. برخی رودخانه‌های ایران که در مناطق ترک‌نشین جاری است به قراسو موسوم‌اند و این به هیچ وجه کنایه از آب سیاه نیست بلکه اشاره به آب سرد، آب تند و تندآب دارد. جالب توجه اینکه حتی در نامگذاری فارسی برخی رودخانه‌های ایران نیز این کنایه دیده می‌شود. دو شاخه رودخانه کرج در شهریار و رباط کریم به سیاه‌آب آدران و سیاه‌آب معروف بود.

قراباغ نیز ترکیبی با معنای مجازی است و مراد از آن باغ سرد و یا بزرگ و پهناور است و به‌طور قطع و یقین از اواخر نیمه دوم قرن ۷ و در طول قرن ۸ هق تداول دارد. البته کلمه باغ در ترکی قدیم معمول بوده، اما معنائی جدا و دیگر داشته است. به نوشته کاشغری در دیوان لغات‌الترک، این کلمه به معنای درخت انگور و همچنین هر بسته و دسته از هیزم و جز آن آمده است و این تعریف هیچ نسبتی با کلمه پهلوی باغ به معنای محوطه محصور درختکاری و گلکاری شده ندارد. کلمه ترکی باغ هنوز در برخی مناطق ترک‌زبان ایران با معنای هربسته یا دسته هیزم و جز آن به‌کار می‌رود. از جمله اینکه هر دسته یونجه یا کاه یا غلات را بیرباغ می‌گویند.

این سرزمین تا پیش از مغولان و دوران ایلخانیان ایران، در تمامی کتاب‌های تاریخی و جغرافیائی اعراب و ایرانیان به نام اران موسوم بود. هیچ کتاب تاریخی و جغرافیائی اعم از عربی و ایرانی تا پیش از نیمه‌های قرن ۷ هق کم‌ترین اشاره‌ای به نام قراباغ ندارند و بلااستثنا همه آنان از مملکت «ارّان» (با تشدید حرف دوم) و «آران» و شهر عمده آن گنجه نام برده‌اند. همچنین کتاب کم نظیر سیرت جلال‌الدین مینکبرنی نوشته شهاب‌الدین محمد نسوی زیدری منشی سلطان که اخبار متعددی از حضور سلطان و شرف‌الملک وزیر در اران دارد (۶۳۰ هق) و جهانگشای جوینی (۶۵۸ هق) هیچ اشاره‌ای به نام قراباغ نکرده‌اند. معجم‌البلدان یاقوت حموی معروف‌ترین فرهنگ جغرافیائی جهان اسلام تا نیمه اول قرن ۷ هق که در فاصله میان ۶۱۵ تا ۶۲۱ هق جمع‌آوری شده تنها از اران و توابع آن نوشته است. فرهنگ جغرافیائی آثارالبلاد و اخبارالعباد نوشته زکریای قزوینی (۶۷۴ هق) فاقد هرگونه اشاره‌ای به نام قراباغ



است و فقط از مملکت اران می‌گوید. ابن واصل ایوبی درکتاب تاریخ ایوبیان (نیمه قرن ۷ هق) فقط به نام اران اشاره دارد. خواجه رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ (۷۰۰ - ۷۱۰ هق) چندبار هر دو نام اران و قراباغ را نوشته است. آق‌سرائی در تاریخ سلاجقه (۷۳۰ تا ۷۳۴ هق) چندین بار به اران و یک بار به قراباغ اشا ره کرده است. کاشانی در تاریخ اولجایتو (۷۱۸ هق) فقط نام اران را به کار برده است. ابوالفدا در تقویم‌البلدان (۷۲۱ هق) نیز فقط به اران اشاره دارد. شبانکاره در مجمع‌الانساب (۷۳۳ هق) هر دو نام اران و قراباغ را به‌کار برده است. نکته بسیار قابل توجه درباره نام قراباغ، گزارش خواجه رشیدالدین فضل‌الله از مغولان سوقیوت و برخی بزرگان این قوم و قبیله است که در آن از مردی به نام قراباغ فرزند تکنه تطغاون نام برده است. هر چند تا امروز شاهدی درباره نسبت میان این امیر مغول و منطقه قراباغ به‌دست نیامده است، اما به هرحال می‌تواند به تحقیق در این نام‌گذاری مفید باشد.

با توجه به شواهد ارائه شده می‌توان با اطمینان گفت که نام قراباغ از سال‌های آخر قرن ۷ و از نخستین سال‌های قرن ۸ هق مرسوم شده است و به‌سرعت جانشین اران شد. برخی نویسندگان نظیر حمدالله مستوفی در نزهه‌القلوب (۷۴۰ هق) و نظام‌الدین شامی در ظفرنامه شامی (۸۰۴ هق) و حافظ ابرو در زبده‌التواریخ (۸۳۰ هق) اشاراتی به قراباغ اران دارند، اما از قرون ۹ و ۱۰ هق، عنوان اران حذف شده و تنها نام قراباغ ادامه یافته است.

نام اران ریشه در اسامی رن و الران و الوانک و اغوان و اغوانک ارمنی و آلبانیائی و

رنی گرجی دارد که پیش از پادشاهی آلبانیائی‌ها و پس از آن تداول داشت. اسقف سبئوس از مورخان ارمنی (نیمه اول قرن ۷ م/۱ هق) در اواخر دوران ساسانی از اغوانک و طریق وصول به آن از روستای ساودک در جنوب شرقی دریاچه سوان یادکرده و موسی خورنی در جغرافیای خود (نیمه دوم قرن ۵ م) شرحی درباره رن داده که به تقریب برابر قراباغ کنونی است. استرابون (قرن اول پیش از میلاد)، جغرافیانویس بزرگ جهان باستان نیز از سرزمین آلبانیا و رودخانه‌های معروف کورا و ارس که در آن جاری بود، به همانگونه سخن می‌گوید که جغرافیانویسان بعدی.

قدیم‌ترین مردمان این منطقه، ارمنی‌ها و اوتی‌ها بودند که قلمرو خود را آرتساخ و اوتیک می‌نامیدند. این دو منطقه که در سمت راست رودخانه کورا تا حوالی رودخانه ارس قرار داشت، در قرن ۵ م به تصرف دولت آلبانیا درآمد و مرزهای جنوبی آلبانیا به کوه‌های آرتساخ و رودگرگر تا ملتقای آن به رودخانه ارس رسید.

به نوشته عنایت‌الله رضا، نام آرتساخ در برخی کتاب‌های قرون اولیه میلادی و همچنین در اخبار دوران یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی به میان آمده است، از جمله این اخبار، حمله مشترک خزران و ترکان ترکیوت به شهر پرثوه (بردع؛ بردعه) در سال ۶۲۶ م و ناکامی اسقف ویرو، جاثلیق اران در جلوگیری از آنان و فرار او به کوه‌های آرتساخ است. نکته جالب توجه در سابقه کلمه اران، تبدیل آن به معنای قشلاق یا گرمسیر برای چادرنشینان ترک آذربایجان است. ایلات شاهسون، کوچ زمستانی خود را ارانلق می‌نامیدند و هنوز نیز چنین است.

تاریخ حاکمیت بر قراباغ

تمام سرزمین‌های دو سوی رودخانه ارس تا کوه‌های قفقاز بزرگ از دوران صفوی تا سال‌های ۱۲۱۸-۱۲۴۲ هق بخشی از قلمرو ایران بود و ارامنه قراباغ که تحت فرمان ملکان خمسه قراباغ یا ملوک پنج‌گانه به نام‌های ورنده، دیزاخ، خاچین، جرابرد وگلستان بودند، از همین طریق در زمره اتباع دولت‌های ایرانی قرار داشتند. ترکان نیز از دوران سلاجقه به قراباغ وارد شدند و تعدادشان در دوران مغول افزایش یافت. با این همه غلبه قومی همواره با ارمنیان بود. قراباغ در دوران صفوی بخشی از خانات گنجه و تحت فرمان خوانین قاجار از خاندان زیاداوغلی بود. نادرشاه وسعت این خانات را کاهش داد و آن را به منطقه گنجه و اطراف آن

محدود کرد.

پس از قتل نادر شاه و انقراض دولت مقتدر او، پناه‌علی‌خان سرکرده طایفه ساریجه‌لو از ایل جوانشیر، حکومت قراباغ را صاحب شد و پس از چند جنگ و خونریزی‌های کلان، ملکان ارمنی خمسه را به اطاعت خود کشانید، اما حکومت‌شان را بر مناطق یادشده ابقاء کرد. خانات قراباغ به‌دنبال جنگ‌های اول ایران و روسیه، و بر اساس قرارداد گلستان (۱۲۲۸ هق) به روسیه ملحق شد و سرانجام پیش از جنگ‌های دوم ایران روسیه توسط دولت روسیه منقرض گردید. در این دوران تا انقلاب اکتبر، قراباغ بخشی از ایالت الیزاوت‌پل یا همان گنجه بود.

پس از انقلاب فوریه، گرجستان، ارمنستان و آذربایجان، تحت فرمان کمیساریای ماورای قفقاز قرار گرفت. در فاصله میان انقلاب اکتبر تا بهار سال ۱۹۱۸ این کمیساریا ساقط شد و حوادث خونینی به‌ویژه در آذربایجان صورت گرفت. یکی از بدترین آنها کشتارهای ارامنه و ترکان در باکو از ۱۷ تا ۲۱ مارس ۱۹۱۸ بود که قریب ۲۵ هزار کشته به همراه داشت. از این تعداد ۱۵ تا ۲۰ هزار نفر فقط از ارمنیان بودند. بلشویک‌های باکو در آوریل ۱۹۱۸ شورای منشویک و مساواتی شهر باکو را ساقط کردند و کمون باکو را تشکیل دادند. این کمون در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۸ با کودتای منشویک‌ها و داشناک‌ها و روس‌های سفید برافتاد و همه کمیسرهای بازداشت شده به ترکمنستان فعلی فرستاده شدند و در سپتامبر همان سال همگی به قتل رسیدند. کودتاچیان به سرعت از نظامیان انگلیس خواستار تصرف باکو شدند و ژنرال دنسترویل با چندهزار نظامی تا اواخر ماه اوت خود را به باکو رسانید. از سوی دیگر مساواتچی‌ها با حمایت نظامیان عثمانی که تحت فرمان نوری‌پاشا برادر انورپاشا، وزیر جنگ عثمانی قرار داشتند، دولت جدید آذربایجان را در گنجه تشکیل دادند و پس از ۶ هفته جنگ و ستیز با شورای باکو و نظامیان انگلیسی، در ۱۵ سپتامبر وارد باکو شدند.

این دولت از همان آغاز در صدد الحاق کامل قراباغ به قلمرو خود برآمد و چون قادر به رخنه در قراباغ نبود، ارتش عثمانی به نیابت از آن دولت و با تهدید به قتل و کشتار ارامنه، در قراباغ مستقر شد و در همان روزهای اول بالغ بر ۶۰ نفر از سران ارمنی قراباغ را اعدام کرد و روند کشتارها و غارت را به تمام قراباغ تسری داد. شکست عثمانی در جنگ جهانی اول منتهی به خروج نظامیان آن دولت از قراباغ و منطقه باکو شد (۳۰ اکتبر ۱۹۱۸) و نظامیان

انگلیسی جای آنان را گرفتند. مساواتچی‌ها که فقط می‌خواستند به نام دولت ترک بر منطقه حکومت داشته باشند، خود را در پناه نظامیان انگلیسی قرار دادند و با فشار و تهدیدات ارتش انگلیس، شورای قراباغ را ناگزیر از موافقت با ورود نظامیان انگلیسی و سازمان اداری دولت مساواتچی‌ها و استقرار فرمانداری به نام خسرو سلطانوف از پان‌ترکیست‌های سرشناس کردند. این شخص با تفنگ‌چیان خود و برادرش سلطان سلطانوف، عملیات دوران عثمانی را اعاده کرد. ارامنه چون گمان داشتند که انگلیس با مقاصد و نیات خیرخواهانه به منطقه وارد شده‌اند، نخست خواستار مداخله آنان برای کاستن از تعدیات سلطانوف شدند و چون توقع‌شان برآورده نشد، به اعتراض برخاستند. اما نظامیان انگلیسی که در برابر تصاحب تولیدات نفتی باکو و صدور آن از طریق لوله انتقال نفت به بندر باطومی در مقام مدافعان دولت مساواتچی‌ها قرارگرفته بودند، با تهدید و لشکرکشی به قراباغ، ارمنیان را به اطاعت از دولت باکو واداشتند. انگلیسی‌ها درکمتر از یک سال، بالغ بر یک میلیون بشکه نفت از باکو خارج کردند و عوایدش را خود صاحب شدند و در مقابل، از یک دولت ارتجاعی نژادپرست حمایت کردند. فشارهای مساواتچی‌ها و فرماندهی نظامیان انگلیسی در منطقه و خروج این نظامیان از قراباغ که به معنی استقرار قطعی سازمان دولتی آذربایجان در قراباغ بود، سرانجام مجمع مردم قراباغ را در روز ۱۵ اوت ۱۹۱۹ وادار به موافقت با خواسته‌های دولت باکو کرد. روز بعد، واحدهای نظامی انگلیسی از شوشی خارج شدند و ارامنه در روز ۲۲ اوت قرارداد حاکمیت موقت جمهوری آذربایجان بر قراباغ را تا تعیین تکلیف مسائل توسط کنفرانس صلح پاریس امضاء کردند.

ماده اول این موافقت نامه بر موقتی بودن این حاکمیت صراحت داشت. هفت ماه بعد دولت مساواتچیان باکو به‌دست ارتش سرخ برافتاد (۲۸آوریل۱۹۲۰) و در همان روز تشکیل جمهوری شوروی آذربایجان نیز اعلام شد و این دولت از جمهوری ارمنستان خواهان تخلیه قراباغ از نظامیان وابسته به ارمنستان شد. دولت شوروی در ۱۴ نوامبر۱۹۲۱ از سه منطقه بزرگ گرجستان و آذربایجان و ارمنستان، جمهوری شوروی ماورای قفقاز را تشکیل داد و در ۷ ژوئن ۱۹۲۳ نیز ایالت خودمختار ناگورنو قراباغ از توابع جمهوری ماورای قفقاز، اعلام موجودیت کرد.

قراباغ، بعد از تفکیک جمهوری‌های ماورای قفقاز

در سال **۱۹۳۶**، این جمهوری منحل شد و سه جمهوری گرجستان و ارمنستان و آذربایجان تشکیل گردید. از اینجا بود که قراباغ همچنان به صورت یک ایالت خودمختار به جمهوری آذربایجان پیوست. اصرار و پافشاری حزب کمونیست جمهوری آذربایجان، عامل مؤثر در موافقت دولت شوروی با الحاق قراباغ به جمهوری شوروی آذربایجان بود.

قراباغ پس از شوروی

دوران سیاه گورباچف با زوال بسیاری از استعدادهای دوران شوروی همراه بود. درسال **۱۹۸۸** ناسیونالیست‌های ارمنی درصدد تغییر رژیم سیاسی قراباغ برآمدند و جنگ و ستیزهائی را موجب شدند که روزبه‌روز دامنه‌های آن بیشتر می‌شد. پان‌ترکیست‌ها نیزکه مترصد فرصتی برای براندازی جمهوری سوسیالیستی آذربایجان بودند، از هر فرصتی برای تضعیف دولت و نشان دادن ناتوانی‌های آن استفاده کرده و حتی بر این ناتوانی‌ها دامن می‌زدند.

سرانجام با حوادث خونین و جنایتکارانه خوجالی که دست‌پخت خودشان بود (**۲۵** و **۲۶** فوریه **۱۹۹۲**) ایاز مطلبوف رئیس‌جمهوری وقت را برانداختند و ابوالفضل ایلچی‌بیگ- پان‌ترکیست کوتوله- راکه بر خود لقب سربازکوچک آتاتورک نهاده بود، به ریاست جمهوری رسانیدند. اما خیانت‌های جبهه خلق چنان عمیق بود که هیچیک از تعهدات نظامی آذربایجان به هیچ پیروزی و توفیقی نرسید و ایلچی‌بیگ بی‌وطن که خود را در معرض خطر و مجازات شورشیان طرفدار سرهنگ صورت حسینوف می‌دید، از باکو گریخت و اداره حکومت به حیدر علیوف و صورت حسینوف واگذار شد. این طرز حکومت دوامی نداشت و پس



از چندی میان حسینوف و علیوف نیز اختلاف افتاد و قدرت به‌طور کامل در اختیار حیدر علیوف قرار گرفت.

امروز بیش از ۲۶ سال از آن حوادث می‌گذرد و بار دیگر، دولت‌های نژادپرست آذربایجان و ارمنستان برای اجرای توقعات خود، دهان تفنگ‌ها و مسلسل‌ها و توپ و تانک‌ها را گشوده‌اند و خونریزی‌ها را دوباره آغاز کرده‌اند. با این تفاوت که این بار یکی از دولت‌های بدکاره نژادپرست و بنیادگرا یعنی دولت ترکیه، خود را در مقام حامی الهام علیوف قرار داده و درست همانند دولت هیتلر که خود را حامی آلمانی‌های چکسلواکی و اتریش می‌دانست، تمام قد سایه خود را بر سر جمهوری آذربایجان انداخته است. الهام علیوف نیز همچون یک طفیلی سیاسی در زیر سایه اردوغان احساس آرامش یافته، با سبک مغزی بر جنگی که تاکنون شاید نزدیک به هزار کشته داشته باشد، اصرار می‌ورزد. تجدید جنگ در مناقشه قراباغ، بر بنیاد تدابیر ناصواب بنا نهاده شده و توقعات ناصواب‌تر نیز آنها را تقویت می‌کند.

تزهای یک بحران

۱

احراز موجودیت سیاسی گروه‌هائی از مردم عضو یک ملت، مستلزم جدائی از سایر هموطنان نیست. اما این گرایش ضداجتماعی و خلاف تاریخ از جانب ناسیونالیسم فاشیست‌مآب ترک و ارمنی در صدر مطالبات و توقعات‌شان قرار دارد. در این میان توقعات ارامنه بسیار محدود و اندک است، زیرا که از فضا و اجماع لازم برای چنین مقصودی برخوردار نیستند و آن توقعات را به ارمنستان امروزی و یک منطقه ارمنی‌نشین همجوار خود محدود کرده‌اند. اما پان‌ترکیست‌ها برخلاف آنان از فضا و اجماع گسترده‌ای برخوردارند و بر همین پایه گروه‌های قومی ترک در کشورهای مختلف را به اتحاد قومی خلاف ملت و خلاف دولت ملی به

دولت‌های ترکیه و آذربایجان و طرفداران‌شان در داخل و خارج، بنیاد معنوی جنگ را بر تنبیه قوم و ملت ارمنی و دیانت آنان قرار داده‌اند. چنین انگیزه‌هائی جز جنایت و انهدام تمدن، هیچ دستاورد دیگری ندارد.

معنای تاریخی آن تشویق می‌کنند. هم‌اینان هستند که از مغولستان تا شمال آفریقا، همه مردم به‌گمان خود هم‌تبارشان را به خروج از ملیت‌شان فرا می‌خوانند و اگر از دست‌شان برآید، حتی از تجزیه کشورها و ایجاد کشورهای کوچک ترک‌زبان خودداری ندارند. مگر همین رفتار کثیف را دولت ترکیه در قبرس مرتکب نشده است؟

۲

ناسیونالیسم ارمنی به‌طور عمده از گذشته ارتزاق می‌کند و در آرزوی جبران گذشته است. این گرایش ضداجتماعی بر اثر ناتوانی‌های اقتصادی و اجتماعی به شبه‌فاشیسم نزدیک شده و از تعقیب روش‌های سالم برای حل و فصل معضلات و اختلافات فاصله گرفته است. به همین سبب ناگزیر برای ارضای امیالی که خود در این ۳۰ سال گذشته در میان ارمنیان کاشته است، جز پیروی از نیروهای فاشیست مسلک تندرو - حتی بنیادگرا- تدبیر دیگری برای خود نمی‌بیند.

۳

دولت آذربایجان به سبب سیاست‌های الیگارشی بی‌ریشه حاکم برکشور و اختصاص بخش اعظم ثروت‌های معتنابه ملی به طبقه حاکمه کشور -که بیشتر از یک اقلیت فاسد نیستند- خود قادر به رفع و رجوع معضلات کشورش نیست و برای این منظور و همچنین برای تضمین دوام و بقای خود ناگزیر از جلب همراهی‌های دولت‌های بالنسبه قدرتمندی است که می‌توانند با نقض میثاق‌های جهانی و حقوق بین‌المللی، به نیابت از او، معضلات ملی را برای او حل و فصل کنند. این طفیلی‌گری ضدملی در عین حال ناگزیر از تبدیل تضادهای عینی جامعه به انواع تضادهای ساختگی غیرواقعی و ائتلاف نیروی مبارزه‌جوئی و مقاومت توده‌های مردم به‌ویژه زحمتکشان و انتقال این قدرت به مجاری غیرانسانی دلخواه‌شان است. از همین رو تضادهای قومی و مذهبی که مرده‌ریگ اعصار گذشته است، تصعید می‌یابند.

٤

دولت ترکیه به مثابه یکی از ناقضان شناخته شده میثاق‌ها و حقوق بین‌المللی، به همین منظور وارد کارزار شده تا بتواند ناتوانی‌های ساختاری دولت آذربایجان را جبران کند. این دولت به ظاهر ترک‌سالار از آغاز تا امروز در سطح ملی، کردان آناتولی را که تا پیدایش

جمهوری ترکیه، نزدیک‌ترین یاران و اتباع دولت عثمانی حتی پس از انقراض آن بودند، به بدترین دشمنان داخلی خود تبدیل کرده است؛ در سطح جهانی با شرکت در جنگ کره به‌طور مستقیم در نابودی بیش از **۳** میلیون انسان شرکت داشته است؛ و نزدیک **۵۰** سال است که قسمتی از خاک و اتباع یک کشور مستقل عضو سازمان ملل متحد یعنی قبرس را در اشغال خود دارد. از اعمال جنایت‌بار و ضد میثاق‌های بین‌المللی این دولت در عراق و سوریه و لیبی نمی‌گوئیم، چراکه همه از آن باخبرند.

۵

دولت‌های آذربایجان و ترکیه برای جبران بخشی از ناتوانی‌های ساختاری یادشده و کاهش تلفات احتمالی در صفوف نظامیان آذربایجان، نخست صدها نفر و سپس چندهزار نفر از بنیادگرایان بدنام مهاجم به سوریه را با دستمزدی بین هزار تا دوهزار دلار در ماه برای پیشبرد جنگ به خطوط جبهه انتقال داده‌اند و صحنه را بالقوه برای تکرار حوادث رسوا و خون‌باری نظیر صبرا و شتیلا و سنجار آماده کرده‌اند. بخشی از این اقدام، تظاهر به حمایت مسلمانان و ترکان از جنگ‌ها علیه نامسلمانان و غیرترکان است.

۶

استخدام مزدور جنگی اگر چنانچه به توفیق بینجامد، می‌تواند مشوق تکرار چنین اعمالی در مناطق دیگری شود که از نظر پان‌ترکیست‌ها، بخشی از جهان ترک و فرهنگ و تمدن ترک محسوب می‌شوند و این تصورات به‌طور مشخص در مورد میهن ما مصداق وسیعی دارد.

۷

نشانه‌های واضحی از حضور اسرائیل و تسلیحات جدید اسرائیلی در این جنگ دیده می‌شود. متأسفانه این جنگ به صحنه آزمایش عملی برخی سلاح‌های اسرائیلی تبدیل شده است. این پدیده برای تمامی ملت‌های خاورمیانه و به‌ویژه ایران خطرناک و زیان‌بار است.

۸

دولت‌های ترکیه و آذربایجان و طرفداران‌شان در داخل و خارج، بنیاد معنوی جنگ را بر تنبیه قوم و ملت ارمنی و دیانت آنان قرار داده‌اند. چنین انگیزه‌هائی جز جنایت و انهدام تمدن، هیچ دستاورد دیگری ندارد.

۹

حامیان ایرانی جنگ، از آغاز این روند خطرناک، با اعلام دشمنی با ایرانی و کرد و روس و ارمنی، وارد معرکه شدند و درکمتر از ۵ روز آن را به شعار «روس، فارس، ارمنی؛ آذربایجان دشمنی» تبدیل کردند. ابراز چنین اوهام و خیالات مالیخولیائی می‌تواند به‌راحتی صورت گیرد، اما فراموشی و تصفیه آن از برخی لایه‌های افکار عمومی به‌هیچ‌وجه ساده نیست. امروز که ۷۵ سال از موضوع فرقه دموکرات و تشکیل دولت مستعجل آن فرقه می‌گذرد، با وجود برخی خدمات درخشان آن، هنوز عوارض عمده و ناخواسته آن، نه تنها برطرف نشده، بلکه بعضی از آنها با استحاله و تغییر در ماهیت، حتی تشدید و تقویت نیز شده‌اند.

۱۰

در این حادثه بی‌آنکه نیازی باشد، همه واقعیات و حقایق مسلم تاریخی به‌ویژه از سوی طرفداران دولت‌های آذربایجان و ترکیه، انکار می‌شود تا برای اکاذیب ضدتاریخی و نژادگرایانه‌شان، حقانیت بتراشند. هرگونه توفیقی در این کارزار شبه‌علمی خطرناک، می‌تواند دامنه انتشار این رؤیاهای مخرب را چنان وسعت دهد که منتهی به التزام عملی پیروان این گونه خیالات و اقدام‌شان در همان راستا شود و باز هم ایران ما بالقوه از نخستین اهداف عینی چنین رویاهائی خواهد بود.

۱۱

کلیه احتمالاتی که یاد شد، به هیچ ترتیبی از ناحیه ناسیونالیست‌های ارمنی متوجه ایران نیست و نمی‌تواند باشد. اینان مطلقاً قادر به پیشبرد چنین احتمالاتی نیستند وآرزوهایشان را نمی‌توان در هیچ اندازه از خطرآفرینی برای مردم و کشور ایران تعریف کرد. سوای خطرات آشکاری که مستقیماً از ناحیه امپریالیسم و ارتجاع منطقه متوجه ایران است، آنان می‌توانند نیروهائی را که بالقوه در صفوف سازندگان چنین احتمالاتی قرار دارند، به سطح آمادگی عملی برای چنین احتمالاتی برسانند. همان‌گونه که در سطور بالا عرض‌کردم، ارامنه در چنین اندازه‌هائی نیستند اما. . .

۱۲

ممانعت نظامیان ایران از پیشروی مسلحانه ارامنه به مناطق داخلی آذربایجان برای همه

مرزنشینان منطقه اصلاندوز یک واقعیت بدیهی است. به‌خاطر دارم که در سال **۱۳۷۵** به همراه خانواده چند ساعتی را در اصلاندوز گذراندیم و با هرکسی که روبرو شدیم از این اقدام مؤثر ایران می‌گفت. اما تقریباً هر شهروند جمهوری آذربایجان همچنان باور دارد که دولت ایران از تجاوزات ارمنستان به آذربایجان حمایت کرده و با آن همکاری داشته است. در روزهای اخیر امام جمعه اردبیل که خود یکی از امضاکنندگان آن بیانیه غیرضروری و نامفید است، اخبار متعددی از مداخله ایران به نفع آذربایجان در جنگ‌های میان آن دو کشور به اطلاع مردم رسانید و از بدعهدی دولت کنونی آذربایجان و انکار حمایت‌های ایران از آن کشور به‌شدت انتقاد کرد. انگیزه‌های انکار حقایق به‌طور معمول، ناسالم و ناشایست است و مقاصد بدخواهانه‌ای را دنبال می‌کند و به‌گمان من انگیزه چنین انکارهائی افزایش بی‌اعتمادی مردم جمهوری آذربایجان نسبت به ایران و رعایت مصالح دولت‌های ترکیه و اسرائیل است که در جنگ روزهای اخیر همدست دولت آذربایجان هستند.



فهرست

عظیم‌ترین تظاهرات ضدفاشیستی در یونان
تقاضای حداکثر مجازات برای جنایتکاران نازی



در روز ۷ اکتبر ۲۰۲۰، پس از پنج و نیم سال، بالاخره دادگاه سازمان فاشیست و جنایتکار «طلوع طلایی» به اتمام رسید. تأخیری که با مسؤولیت دولت‌های سیریزا و دموکراسی نوین ایجاد شده بود.

شواهد و مدارک فراوانی که در جریان دادرسی ارائه شد، هیچ شکی باقی نمی‌گذارد که سازمان جنایتکار نئونازی «طلوع طلایی» مسؤول قتل موسیقیدان ضد فاشیست پاولوس فیاساس، حمله خونین به ماهیگیران مصری، حمله علیه کمونیست‌ها و اتحادیه‌های صنفی PAME (جبهه کارگران رزمنده) و ده‌ها حمله دیگر بوده است.

دادگاه، «طلوع طلایی» را «یک سازمان جنایتکار» توصیف، و رهبری آن را محکوم کرد. در مجموع ۶۸ نفر از اعضای ارشد حزب نئونازی متهم شدند. انتظار می‌رود طی روزهای آینده احکام مجازات آنان اعلام شود.

ده‌ها هزار تن از کارگران و جوانان در اوایل صبح چهارشنبه ۷ اکتبر (۱۶ مهرماه ۱۳۹۹)، در پی فراخوان اتحادیه‌های کارگری، دانشجویان و انجمن‌های دانش‌آموزی، در بیرون دادگاه تجمع کردند و خواستار مجازات این نمادهای جنایتکار نازی شدند. به ویژه حضور عظیم و ستیزه‌جویانه نیروهای جبهه کارگران رزمنده (PAME) چشمگیر بود. تظاهرات گسترده مشابهی

با رعایت مقررات لازم در شرایط شیوع کووید-۱۹ در همه شهرهای بزرگ یونان برگزار شد.

دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست یونان، دیمیتریس کوتسومباس، در تظاهرات شرکت کرد و در جریان اعلام حکم دادگاه در سالن دادگاه، اظهارات زیر را بیان کرد:

«دادگاه با کشف حقیقت و با داشتن بسیاری از شواهد، امروز قاتلان وابسته به طلوع طلایی را محکوم کرد. این محکومیت باید همراه با مجازات عبرت‌آموز بزهکاران، یعنی تعیین حداکثر مجازات و البته حبس باشد. دادگاه همچنین «شاخک‌ها» و ارتباطات نازی‌ها را آشکار کرد؛ امری که خطر بیش از پیش آنان را آشکار می‌سازد. هیچ گونه اغماضی قابل بخشش نیست. مهمترین مسأله این است که مردم با ریشه این شر برخورد کنند یعنی سرنگونی نظامی که نطفه نازیسم و فاشیسم را می‌پرورد. و چه به‌هنگام است کلمات این شعر: «باید فاشیسم را عمیقاً درک کرد. او خود بخود نخواهد مرد؛ باید آن‌را له کرد».

حزب کمونیست یونان که در خط مقدم مبارزات مردم برای محکومیت سازمان نازی‌ها و جنایات آن بوده است، پیشاپیش هزاران معترض قرار گرفت که در سراسر کشور با درخواست «نازی‌ها در زندان» تظاهرات کردند. این حزب همان زمان، تلاش دولت و پلیس برای پراکندن تظاهرات گسترده مردمی در آتن را، به بهانه اقدامات تحریک‌آمیز یک گروه کوچک، محکوم کرد. علی‌رغم آشفتگی برخی‌ها از تظاهرات گسترده مردم و نتیجه دادگاه، تداوم نمایش‌های مردم و راهپیمایی هزاران نفر از معترضین، که حاوی پیام خوش‌بینی و اعتلای سراسری در آتن بود، طرح عقیم سازی مبارزات به جایی نرسید. این تظاهرات در خارج از پارلمان، در مرکز پایتخت یونان به پایان رسید. جایی که مراسم یک دقیقه سکوت به احترام قربانیان فاشیسم برگزار شد. معترضین خواستار حداکثر مجازات برای جنایتکاران نازی و فرستادن آنها به زندان شدند و تأکید کردند که با هرگونه تلاش برای احیای اقدامات مسموم فاشیست‌ها مقابله خواهند کرد.

مهمترین مسأله این است که مردم با ریشه این شر برخورد کنند، یعنی سرنگونی نظامی که نطفه نازیسم و فاشیسم را می‌پرورد. «باید فاشیسم را عمیقاً درک کرد. او خود بخود نخواهد مرد؛ باید آن را له کرد»

فهرست

اهمیت بنیادین پیوند دوستانه
فدراسیون روسیه و جمهوری خلق چین

گنادی زوگانف

ترجمه خسرو باقری



دولت دونالد ترامپ سیاست مقابله با توسعه چین سوسیالیستی را با سرعت، شدت می‌بخشد. اقدامات دستگاه دولتی ترامپ در شرایطی تشدید می‌شود که بحران‌های جهانی عمق‌یابنده، واگیری پرشتاب ویروس کرونا و انتخابات ریاست جمهوری آینده آمریکا در جریان است. عملیات آمریکا با هدف تضعیف اقتصاد و ثبات سیاسی جمهوری خلق چین با سرعت ابعاد گوناگونی به خود می‌گیرد. ابزارهای «قدرت نرم» برای مقابله با پکن کارایی خود را از دست داده‌اند. اما واشنگتن نه تنها مسیر گفتگو و همکاری گسترده را در پیش نمی‌گیرد؛ بلکه بر عکس سیاست جنگ‌طلبی علیه چین را تشدید می‌کند.

سال‌هاست که استرتژیست‌های آمریکایی، تمام تلاش خود را بر متزلزل کردن تمامیت ارضی و تحلیل بردن اقتصاد چین متمرکز کرده‌اند. اقدامات آمریکا در بی‌ثبات کردن شرایط در مناطق خود مختار «سین کیانگ» اویغور، تبت و در مناطق آزاد «آئومین» و «سیان گنگ» شکست خورده است. واشنگتن در اقدامات تحریک‌آمیز خود در هنگ کنگ با بی‌اعتنایی تمام وکمال روبرو شده است. کوشش‌های آمریکا برای تضعیف قدرت چین از طریق تحمیل

تعرفه‌های گمرکی سنگین، که برخلاف قوانین سازمان تجارت جهانی است؛ هیچ حاصلی به بار نیاورده است. اعمال تبعیض علیه شرکت هوآوی و دیگر شرکت‌های چینی نیز، کمکی به این سیاست‌ها نکرده است. بنابراین در این مرحله، سیاست جنگ‌طلبی آشکار با جمهوری خلق چین بر سیاست واشنگتن غلبه یافته است. در دولت آمریکا صداها بالاتر و بالاتر می‌روند و اظهارات جنگ‌طلبانه بیشتر و بیشتری مطرح می‌شوند. مقامات آمریکا، حزب کمونیست چین را «یکی از بزرگ‌ترین تهدیدها» برای موجودیت ایالات متحده آمریکا اعلام می‌کنند.

رهبری آمریکا در تلاش برای کشاندن جهان به جنگ جهانی نوین و حفظ هژمونی خود، به تحریکات و ماجراجویی‌های تازه‌ای دست می‌زند. مایک پمپئو، وزیرخارجه آمریکا و رئیس پیشین سازمان سیا، در ۲۳ ژوئیه با گستاخی اعلام کرد که آمریکا علاقمند است که روسیه را به تقابل با چین بکشد. اوگفت این امکان از «روابط طبیعی» بین پکن و مسکو ریشه می‌گیرد. با این اظهارات موذیانه باید با هشیاری برخورد کرد.

در رابطه با چین، سیاست ایالات متحده آمریکا از همان منطقی پیروی می‌کند که در جریان نابودی اتحاد شوروی دنبال می‌کرد. از چین دشمنی ساخته می‌شود که باید هم چون اتحاد شوروی که «تهدید نابودکننده‌ای علیه جهان آزاد بود»، از شرش خلاص شد. سخنرانی پمپئو در کتابخانه ریاست جمهوری ریچارد نیکسون در واقع برگردان نعل به نعل سخنرانی چرچیل در فولتون است. تنها تفاوت در این است که اکنون ایالات متحده آمریکا خواستار آغاز جنگ صلیبی علیه جمهوری خلق چین است.

رئیس دیپلماسی آمریکا اعلام کرد: «اگر جهان آزاد، چین کمونیستی را تغییر ندهد، چین کمونیستی ما را تغییر خواهد داد.» او در ادامه گفت: «جهان آزاد باید بر استبداد جدید پیروز شود.» در همین حال پمپئو خواستار تشکیل ائتلاف «کشورهای دمکراتیک» وکشاندن روسیه به این ائتلاف شد. بنابر اظهارات او، واشنگتن و مسکو در همکاری با یکدیگر می‌توانند به «چالش‌های اصلی استراتژیک» جهان پاسخ دهند و آن را «امن‌تر» کنند.

در رابطه با چین، سیاست ایالات متحده آمریکا از همان منطقی پیروی می‌کند که در جریان نابودی اتحاد شوروی دنبال می‌کرد. از چین دشمنی ساخته می‌شود که باید هم چون اتحاد شوروی که «تهدید نابودکننده‌ای علیه جهان آزاد بود»، از شرش خلاص شد.

باید توجه کرد که این به اصطلاح پیشنهاد مایک پمپئو بی‌نهایت خطرناک و ویرانگر است و می‌تواند به تشدید تنش بین‌المللی و تسریع مسابقه تسلیحاتی منجر شود. در عین حال هدف از این پیشنهاد سنگ‌اندازی و تخریب در دوستی و پیوند استرتژیک بین فدراسیون روسیه و جمهوری خلق چین است.

این ترفند آمریکا مبنی بر تشکیل ائتلافی جهانی علیه چین، بیانگر آن است که آمریکا دیگر به تنهایی قادر نیست به مقابله با جمهوری خلق چین برخیزد. در عین حال، ساختار لرزان و فاقد انسجام کنونی ناتو برای رسیدن به چنین آماجی کارایی لازم را ندارد. شماری از کشورهای اروپایی هم اکنون از نظر اقتصادی فعالانه با جمهوری خلق چین همکاری می‌کنند و مقابله با پکن به نفع آنها نیست. افزون بر این، بدون همکاری فدراسیون روسیه، سیاست منزوی ساختن چین عملاً ناممکن است.

اخیراً مقامات آمریکا، آن روی سیاست پلید خود، مبتنی بر کمونیسم‌ستیزی، روسیه‌هراسی و نفرت ضدچینی خود را بیش از پیش به روشنی آشکار کرده‌اند. کاخ سفید واشنگتن، با گستاخی موارد بیشتری از سیاست تهاجمی خود را اعلام می‌کند. خلق‌های جهان نمی‌باید ماجراجویی‌های امپریالیسم آمریکا در کره و ویتنام، یوگسلاوی و عراق، افغانستان و لیبی را فراموش کنند. تازه‌ترین قربانیان سیاست‌های امپریالیسم، مردم اوکراین هستند که در چنگال سیاه‌ترین نیروهای ارتجاعی اسیرند و نیز مردم دونتسک که از قتل عام وحشیانه و گرسنگی رنج می‌برند.

خشم روزافزون جهان‌خواران قابل درک است. چین تحت رهبری حزب کمونیست با موفقیت به بنای ساختمان سوسیالیسم ادامه می‌دهد. این کشور با اعتماد به نفس کامل بر پیامدهای واگیری ویروس کرونا فائق آمده است. برخلاف سایر کشورهای بزرگ، اقتصاد جمهوری خلق چین تا پایان سال، روند مثبت را طی خواهد کرد. رهبران چین به مردم سیاره ما نشان می‌دهند که چگونه می‌توان فقر خانمان‌برانداز را ریشه‌کن کرد و تکنولوژی برتر را گسترش داد. پکن کاملا از این امکان برخوردار است که رهبری اقتصاد، توسعه علمی-فنی و نوآوری‌های جهان را به دست گیرد.

الگوی روابط بین‌المللی پیشنهادی چین نیز روز به روز برای خلق‌های جهان جاذبه

بیشتری ایجاد می‌کند. در سیاست‌های بین‌المللی چین، جایی برای جهانی‌سازی و وحشت مردم جهان از رشد نابرابری، افزایش مناقشات جهانی و ظهور استعمارگران جدید جهان وجود ندارد. مضمون سخنان شی جین پینگ، رئیس جمهوری خلق چین مبنی بر این که «جامعه بشری سرنوشتی مشترک دارد» حاوی اصول بی‌نهایت نویدبخشی در جهت همکاری بین‌المللی و دفاع از منافع مشترک جهانی است.

حزب کمونیست فدراسیون روسیه از این حقیقت که روسیه و چین با گام‌های استوار، رابطه دوستی و همکاری‌های نزدیک با یکدیگر را گسترش می‌دهند؛ استقبال می‌کند. گردش مالی رشدیابنده در امور تجاری، اجرای پروژه‌های عظیم مشترک، دیدگاه‌های مشترک درباره رویدادهای سرنوشت‌ساز در تاریخ بشر، از جمله درباره پیروزی بر فاشیسم آلمان، و میلیتاریسم ژاپن و همسانی در ارزیابی از رویدادها و سیاست‌های جهانی، مسائلی هستند که پیوندهای بسیار نزدیک دو کشور را مستحکم می‌کنند.

حزب کمونیست چین نقشی بنیادین در پیشرفت سریع جمهوری خلق چین ایفا می‌کند. حزب کمونیست چین، پایبند به آرمان سوسیالیسم، چالش‌ها و تهدیدهای رویاروی خلق چین را با دقت ارزیابی می‌کند و برای آنها پاسخ‌هایی سزاوار و قانع‌کننده ارائه می‌دهد. حزب کمونیست چین همواره به تقویت روابط دو کشو روسیه و چین یاری رسانده است. آرمان روابط حزب کمونیست چین و حزب کمونیست فدراسیون روسیه، نزدیک‌تر کردن مردم دو کشور، استحکام و تقویت امنیت بین‌المللی و به‌سامان کردن روابط بین کشورهای جهان است. در ماه سپتامبر ۲۰۱۹، روابط مشترک میان دو حزب، با امضای تفاهم‌نامه همکاری تقویت شد.

مسیر توسعه‌ای که جمهوری خلق چین برای جهان آینده پیشنهاد می‌کند؛ تهدیدی برای بشریت نیست؛ بلکه تهدیدی است برای امپریالیسم و اشتهای سیری‌ناپذیر آن برای استثمار و تجاوز. دشمنان خلق چین، در حملات گستاخانه علیه این کشور، از هیچ چیزی فروگذار نمی‌کنند. امپریالیست‌ها دست به افترا می‌زنند، جنگ تجاری راه می‌اندازند، جدایی‌طلبی را

مسیر توسعه‌ای که جمهوری خلق چین برای جهان آینده پیشنهاد می‌کند؛ تهدیدی برای بشریت نیست؛ بلکه تهدیدی است برای امپریالیسم و اشتهای سیری‌ناپذیر آن برای استثمار و تجاوز.

تشویق و تحریک می‌کنند و روابط با کشورهای همسایه را مختل می‌سازند.

آشکار است که استراتژیست‌های آمریکایی با اجرای طرح‌های موذیانه، برای ایفای نقشی معین در تحولات کشور ما آماده می‌شوند. آنها می‌کوشند میان مسکو و پکن تفرقه بیاندازند، و به همین دلیل به مسکو وعده می‌دهند که این کشور از تغییر در سمت‌گیری‌های ژئوپلیتک خود بهره‌مند خواهد شد. حزب کمونیست روسیه برای اعلام نگرانی و هشدار در این باره دلایل کافی در دست دارد، زیرا اطمینان ندارد که محافل متزلزل الیگارشی روسیه به نفع غرب تغییر جهت نخواهند داد. موقعیت دست‌پروردگان بوریس یلتسین در بالاترین مراکز قدرت و در قدرت‌مندترین مراجع اقتصادی و مالی، در محافل سیاسی و رسانه‌های ارتباط جمعی هنوز هم بسیار نیرومند است. ارتباط نزدیک این دست‌پروردگان با «کمیته منطقه‌ای واشنگتن» را می‌توان از طریق سرازیرکردن حجم عظیمی از سرمایه، «رسوایی‌های برون مرزی» سازمان‌یافته و حساب‌های چندین میلیاردی روس‌های خارج‌نشین، به روشنی نشان داد. برای این الیگارش‌های دست پرورده دوران یلتسین، «سیاست چرخش به شرق» تنها یک مانور کوتاه‌مدت است. آنها آینده خود و فرزندان‌شان را در «بهشت غرب» جستجو می‌کنند.

حزب کمونیست روسیه خواستار تقویت روابط روسیه و چین است. ما اطمینان داریم که پشت وعده‌های چرب و شیرین واشنگتن، نقشه‌ها و طرح‌های خطرناک و خائنانه پنهان است. تفرقه میان مسکو و پکن، یعنی نابودی هر یک به نوبت. کشورهای چین و روسیه بزرگ‌ترین موانع فراروی سرکردگان جهانی‌سازی امپریالیستی هستند که رویای سلطه همیشگی بر جهان را در ذهن خود می‌پرورانند. آنها حریصانه می‌خواهند روسیه را با امکانات نظامی و منابع طبیعی عظیمش همچنان در اختیار خود بگیرند زیرا، سرمایه جهانی به این استیلا، نیاز مبرم دارد. امپریالیست‌ها می‌خواهند تا چین را که رقیب نیرومندی است و گام‌های بلند و استوار برداشته و به موتور رشد اقتصادی جهان تبدیل شده است؛ نابود کنند.

ما اطمینان داریم که پشت وعده‌های چرب و شیرین واشنگتن، نقشه‌ها و طرح‌های خطرناک و خائنانه پنهان است. تفرقه میان مسکو و پکن، یعنی نابودی هر یک به نوبت. کشورهای چین و روسیه بزرگ‌ترین موانع فراروی سرکردگان جهانی‌سازی امپریالیستی هستند که رویای سلطه همیشگی بر جهان را در ذهن خود می‌پرورانند.

در نظر واشنگتن جدایی کشورهای ما و تبدیل چین و روسیه به دو قطب متضاد، یعنی تضعیف هر دو کشور. هواداران جهانی‌سازی، تفرقه میان روسیه و چین را تسخیر نخستین سنگر در راه اجرای تبهکارانه‌ترین طرح‌های خود می‌دانند. اگر موفق شوند، آسیای مرکزی به آتش کشیده خواهد شد و خاورمیانه به منطقه‌ای آکنده از تنش‌های هولناک بدل خواهد شد. شرق دور به منطقه تضادهای وخیم تبدیل می‌شود. سرمایه برای حفظ حاکمیت و سود هرگز از هیچ تبهکاری و جنایتی فروگذار نخواهد کرد.

روسیه منافع ملی خود را دارد. حزب کمونیست فدراسیون روسیه اطمینان دارد که منافع ملی روسیه را نمی‌توان از طریق به اصطلاح «کمک‌های» مؤسسات مالی غرب برآورده کرد. این منافع را تنها با تقویت رابطه استرتژیک با کشورهایی می‌توان تأمین کرد که خواستار صلح و پیشرفت اجتماعی هستند. برای کشور ما، رابطه دوستی و همکاری با چین فرصتی برای توسعه هم زمان اقتصاد و تکنولوژی، تقویت صلح و امنیت و دفاع از حاکمیت ملی در برابر هرگونه تهدید است.

ما به آینده درخشان همکاری‌های استراتژیک با پکن مطمئن هستیم. شالوده این همکاری‌ها بر واقعیت‌های سیاسی و اقتصادی استوار است و بنیان و اساسی تاریخی دارد. تقویت روابط به ما این امکان را می‌بخشد که پای در مرحله جدید بی‌سابقه‌ای از روابط بین دو کشور بگذاریم و توسعه مؤثر و کارآمد دو کشور را تضمین کنیم. ما، هر دو کشور، در مبارزه موثر علیه آنتی‌کمونیسم، شوروی‌ستیزی، روسیه‌هراسی و هیستری ضدچینی منافع مشترک فراوان داریم.

استراتژیست‌های واشنگتن آماده‌اند برای کشاندن روسیه به ائتلاف بدنام و ننگین «کشورهای دموکرات»، به هر اقدامی دست بزنند. برای رسیدن به این هدف به هر ترفندی دست می‌یازند، از لغو تحریم‌ها تا در پیش گرفتن به اصطلاح امتیازهای ویژه برای روسیه از جمله لغو تعرفه‌های گمرکی. تصادفی نیست که سخنرانی ضدچینی پمپئو، با مکالمه تلفنی پوتین و ترامپ هم‌زمان شد. ما امیدواریم که رئیس جمهور پوتین از ماهیت ماجراجویانه و مخاطره‌آمیز این پیشنهادها آگاه باشد.

تجربه تاریخی نابودی اتحاد شوروی ثابت می‌کند که نباید به وعده و وعیدهای ماوراء

اقیانوس اعتماد کرد. وعده‌های بی‌بنیاد غرب را نمی‌توان با همان ترازویی سنجید که همکاری‌های عمق‌یابنده با چین، کشورهای عضو بریکس و سازمان شانگهای و تقویت همگرایی کشورهای اوراسیا را می‌سنجند. زانو زدن در مقابل خواسته‌های آمریکا به معنای خیانت به منافع ملی روسیه است و این درست هدف ستون پنجم امپریالیسم در میهن ماست. باید توجه داشت که نباید سیاست‌های غرب، از جمله اخراج گروهی دیپلمات‌های روسی، مصادره دارائی‌های روسیه در آمریکا، لیست بلند بالای ممنوعیت ورود مقامات روسی و معاونان آنها به غرب و سرانجام انواع و اقسام تحریم‌ها، روسیه را از سیاست مستقل خود باز دارد.

روسیه نباید اشتباهات گذشته خود را تکرار کند و حق ندارد به ابزار چانه‌زنی آمریکا در بازی‌های ژئوپلتیکی‌اش تبدیل شود. روس‌ها، چینی‌ها و مردم سراسر جهان حق دارند تا مسیر توسعه ویژه خود را پی بگیرند، آرمان‌های نویدبخشی را طراحی کنند و با اطمینان خاطر در جهت دستیابی به آن‌ها بکوشند.

آینده بشریت را دوستی و همکاری‌های همگانی رقم می‌زند.

http://www.sovross.ru/articles



فهرست

گزارشی بی‌پایه برای تغییر رژیم در ونزوئلا

شورای صلح ایالات متحده آمریکا، ۲۹ سپتامبر ۲۰۲۰(۸ مهر ۱۳۹۹)

شورای حقوق بشر سازمان ملل گزارشی از سوی هیأت **مستقل برای بررسی حقایق در ونزوئلا منتشر کرده است**، که در آن ونزوئلا را متهم به «ارتکاب اعمال خشن، غیرانسانی و تحقیرآمیز از سال ۲۰۱۴» می‌کند. صحت وسقم مطالب، زمان انتشار، و هدف سیاسی این گزارش بر بستر کارزاری قابل فهم است که توسط ایالات متحده برای سرنگونی رهبر منتخب دولت ونزوئلا رئیس‌جمهور نیکولاس مادورو و پیش از او، هوگو چاوز رهبری می‌شود.

ونزوئلاکه از نگاه تاریخی یک کشور صادرکننده نفت است، در نتیجه سقوط قیمت جهانی نفت از آغاز سال ۲۰۱۴ دچار مشکلات بسیاری شده است. از بهار گذشته نیز، ونزوئلا مانند همه بشریت با فشار فوق‌العاده ناشی از همه‌گیری کووید-۱۹ روبرو بوده است. با سوءاستفاده از این آسیب‌پذیری‌ها ، کارزار دو دهه‌ای جنگ نرم ایالات متحده و متحدینش، در نتیجه عملیات جنگ چند جانبه «فشار حداکثری» پرزیدنت ترامپ، شدت بی سابقه‌ای یافته است.

گزارش انتقادی «هیأت مستقل» که توسط ایالات متحده و دیگر متحدینش به تصویب رسید، از طرف دولت بولیواری ونزوئلا رد شد. این هیأت، دفتر کمیسیون عالی حقوق بشر سازمان ملل را که در ونزوئلا دفتر دارد و با دولت قانونی ونزوئلاکار می‌کند ، نادیده گرفته است. در حالی که هیأت مستقل در ونزوئلا حضور ندارد و اساس تحقیقات آن، مصاحبه با افرادی است که در خارج ازکشور زندگی می‌کنند و اغلب از مخالفین دولت هستند.

گزارش هیأت مستقل به قصد سلب مشروعیت از دولت ونزوئلا تهیه شده و استفاده می‌شود. انتشار این گزارش در ۱۶ سپتامبر، درست در زمانی است که ونزوئلا در تدارک برگزاری انتخابات پارلمانی ۶ دسامبر است. اتحادیه اروپا که توسط دولت ونزوئلا برای نظارت بر این انتخابات دعوت شده بود، با استفاده از این گزارش از قبول این دعوت امتناع کرده است. از سوی دیگر، اتحادیه اروپا و ایالات متحده در یک مداخله آشکار در امور داخلی یک کشور مستقل برای تحریم انتخابات فراخوان داده‌اند. لوئیس آلماگرو، دبیرکل سازمان کشورهای آمریکایی مستقر در واشنگتن نیز، از این گزارش به عنوان بهانه‌ای برای رد

مشروعیت انتخابات حتی پیش از برگزاری آن استفاده کرده است.

تمامی این اقدامات در هماهنگی با تلاش درازمدت دولت ایالات متحده برای تغییر رژیم درونزوئلا است؛ و در حالی که خوان گوایدو را که در انتخابات ریاست جمهوری رأی نیاورده، به عنوان رئیس جمهور برمی‌گزینند، برای سرمقامات عالیرتبه منتخب ونزوئلا جایزه تعیین می‌کند. اخیراً پمپئو، وزیر خارجه ایالات متحده به کشورهای آمریکای لاتین سفر کرد تا موضوع مداخله نظامی در ونزوئلا توسط کشورهای متخاصم را به بحث بگذارد. نیروهای نظامی جدیدی از ایالات متحده به مرزهای غربی ونزوئلا در کلمبیا اعزام شده‌اند. در مرزهای شرقی این کشور هم، ایالات متحده همراه با گویان دست به انجام گشت‌های مشترک نظامی زده است.

در ماه مِه در داخل ونزوئلا، مزدوران مستقر در کلمبیا به سواحل ونزوئلا حمله کردند. در سپتامبر گذشته، ماتیو جان هلث، مزدور تمام مسلح آمریکایی پیش از خرابکاری در تأسیسات برق ونزوئلا دستگیر شد.

هم‌زمان، ناوگان چهارم ایالات متحده در سواحل کارائیب گشت می‌زند و ونزوئلا را تهدید می‌کند. ایالات متحده با پایگاه‌های نظامی زمینی خود در آروبا و کوراکائو واقع در کلمبیا، ونزوئلا را محاصره کرده است. این‌ها، علاوه بر نیروی دریایی چند ملیتی تحت فرماندهی ایالات متحده است که در بهار گذشته به بهانه مبارزه با قاچاق مواد مخدر مستقر شده‌اند.

افزایش بیش از حد تهدیدات نظامی و تحریم‌های تنبیهی ایالات متحده و اتحادیه اروپا مصائب بسیاری را برای زندگی مردم ونزوئلا موجب شده‌اند. اقدامات یک‌جانبه تحمیلی همگی از نظر قوانین جهانی، ایالات متحده و سازمان کشورهای آمریکایی غیرقانونی هستند. هم‌اکنون در ونزوئلا بحرانی انسانی حاکم است، که دلیل آن نقض حقوق بشر توسط دولت منتخب مردم نیست. اما، گزارش حقوق بشر هیأت مستقل، قربانیانِ پیامدهای محاصره عامدانه امپریالیستی ایالات متحده و دیگر اشکال جنگ علیه مردم ونزوئلا را مقصر می‌شمارد.

شورای صلح ایالات متحده گزارش امپریالیستی، جانبدارانه و تحریک‌آمیز هیأت مستقل را قویاً محکوم می‌کند و خواهان پایان دادن به تمامی اقدامات یک جانبه‌ی خصمانه توسط ایالات متحده و متحدینش، متوقف کردن محاصره ایالات متحده، و احترام به حق حاکمیت ملی جمهوری بولیواری ونزوئلا است.

فهرست



چه کسی پاسخگوی شکواییه فلسطینیانی است که خانه‌اشان را اسرائیلی‌ها ویران کرده‌اند؟

عادی‌سازی روابط میان امارات متحده عربی و اسرائیل

فرشید واحدیان

در توافق فعلی میان اسرائیل با امارات، حتی تظاهری هم به تلاش برای ایجاد صلح و برقراری عدالت برای مردم مظلوم فلسطین نشده است.

تاریخچه روابط کشورهای عربی با اسرائیل

در بیست‌وپنج ساله گذشته، تنها دو دولت مصر و اردن کشور اسرائیل را به رسمیت شناخته بودند. دولت‌های دیگرعرب و از جمله شیخ‌نشین‌های خلیج فارس بعد از جنگ ژوئن ۱۹۶۷، ظاهراً با اسرائیل قطع رابطه کرده و همیشه برقراری روابط با این کشور را به پایان بخشیدن اشغال سرزمین فلسطین منوط کرده بودند. اما در دهه‌های اخیر امارات و تعدادی دیگر ازکشورهای عرب روابط غیرعلنی با اسرائیل برقرارکردند. این روابط که از بدو شروع در دهه ۱۹۷۰ منحصر به **مسایل امنیتی** بود، بعد از توافق اسلو(۱۹۹۴) به **زمینه‌های تجاری نیز گسترش یافت**. بعد از وقایع یازده سپتامبر، دولت بوش شدیداً مشوق توسعه ارتباطات فن‌آوری و امنیتی میان این کشورها شد. با **ترور یکی از سران حماس در امارات توسط**

موساد، روابط امارات با اسرائیل برای مدت کوتاهی تیره شد. اما شروع جنبش خلق‌های عرب در کل منطقه در۲۰۱۱، موجب شد که سران خودکامه امارات شدیداً به وحشت بیافتند و با عجله روابط غیرعلنی خود با اسرائیل را دوباره برقرار نمایند. تنها با قولی از سوی اسرائیل مبنی بر عدم تکرار عملیات تروریستی در امارات، و مجاز شمردن این کشور به دستیابی به **فن‌آوری سلاح‌های نظامی**، کدورت‌ها رفع شد و روابط نیمه‌علنی دوباره برقرار شد.

سیاست دولت ترامپ در خاورمیانه

ترامپ برخلاف اسلاف خود، ابایی نداشت که به سران کشور عرب خلیج فارس علناً گوشزد نماید که تنها زیر سایه ایالات متحده آمریکا است که سلطنت موروثی آنها برقرار می‌باشد. او در سفری که در اکتبر۲۰۱۸، به عربستان داشت، بی‌پرده به ملک سلمان پادشاه سعودی گفت: «بدون حمایت ایالات متحده حکومت شما دو هفته هم دوام نخواهد آورد...».

مبنای سیاست ترامپ در خاورمیانه، در درجه اول، پیگیری اهداف سودجویانه خود و خانواده‌اش (به خصوص با نمایندگی دامادش جرد کوشنر)، سودرسانی به کارخانه‌های تسلیحاتی از طریق فروش اسلحه به دولت‌های عرب؛ و در قدم بعدی، ایجاد ائتلافی از کشورها علیه ایران است. هسته اصلی این ائتلاف از اسرائیل، عربستان سعودی و امارات تشکیل می‌شود.

مساله فلسطین و سرزمین‌های اشغالی

قریب سی سال پیش، واشنگتن با برقراری کنفرانسی در مادرید تحت عنوان «صلح در خارمیانه»، کوشید تا برای راهبردی به نام «رویکرد از بیرون به درون»، پشتیبانی بین‌المللی جلب نماید. مطابق این راهبرد قرار بر آن شد که اسرائیل ضمن اشغال فلسطین، توسعه آبادی‌های مهاجرنشین، غصب زمین آنها و تبعیض علیه‌شان، کوشش نماید تا روابط خود با کشورهای عرب را عادی سازد. بدین ترتیب وقتی همه‌کشورهای عرب پشت آمریکا و اسرائیل گرد آیند، فلسطینی‌ها چاره‌ای جز تسلیم بلاشرط نخواهند داشت. از همان ابتدا شکست این راهبرد نمایان بود. در تلاش بعدی، «رویکرد از درون به بیرون» به کار گرفته شد. یعنی ابتدا

ترامپ به سعودی‌ها: بدون حمایت ایالات متحده حکومت شما دو هفته هم دوام نخواهد آورد.

کوشش شد تا اسرائیل و فلسطینی‌ها به توافقی دست یابند و نتیجه‌اش توافق اسلو در سال‌های میانی ۱۹۹۰ بود که آن هم به شکست انجامید. همه این راهبردها چون تأمین حقوق مردم فلسطین را، که تحت سلطه بلامنازع اسرائیل زندگی می کنند، نادیده می‌گرفتند، نتوانستند صلح در منطقه را محقق سازند.

اما مطابق توافق فعلی با امارات، حتی تظاهری هم به تلاش برای ایجاد صلح و برقراری عدالت برای مردم مظلوم فلسطین نشده است. البته اسرائیل رسماً اعلام کرد که به عنوان بخشی از توافق **موقتاً** الحاق رسمی ساحل غربی را متوقف می‌کند. اما در عمل توافق‌نامه الحاق بخش عظیمی از سرزمین فلسطین را، که اسرائیل طی ده‌ها سال است به اشغال در آورده، رسمیت می شناسد. به دلیل نگرانی ناشی از شیوع کرونا، فشار جناح دست راستی در اسرائیل به بنیامین نتانیاهو برای الحاق سرزمین‌های بیشتر کم شده است. حتی قبل از این توافق‌نامه نیز نتانیاهو الحاق زمین‌های جدید را متوقف کرده بود. جیلاد اِردَن، سفیر اسرائیل در سازمان ملل نیز تأکید کرد: «الحاق سرزمین‌ها از دستورکار اسرائیل کاملاً حذف نشده است و همیشه می‌تواند از سرگرفته شود.»

در اعلامیه کمیته مرکزی حزب کمونیست فلسطین در مورد این توافق گفته شده:

> «.... حزب کمونیست فلسطین، اقدامات انجام شده توسط امارات متحده عربی و سپس بحرین برای عادی سازی روابط با اسرائیل را، به عنوان خیانت به خلق فلسطین و خلق‌های منطقه و خنجری از پشت به آرمان آنها ارزیابی می‌کند. به نظر می‌رسد دولت‌های ارتجاعی عرب دیگری نیز در این راه اقدام خواهند کرد. بسیاری از این کشورها در گذشته نیز روابط غیرعلنی با دشمن صهیونیستی داشته‌اند. آشکارکردن این روابط در این موقعیت، تنها برای کمک به نتانیاهو و ترامپ در بحرانی است که هرکدام به نحوی درگیرش هستند. کمیته مرکزی تأکید دارد، دولت‌های ارتجاعی که درصدد عادی‌سازی روابط با دشمن صهیونیستی هستند، نمایندگان مردم منطقه نمی‌باشند.

در مورد مساله فلسطین، حزب کمونیست فلسطین معتقد است که در حالی که خلق فلسطین از سه جناح مورد حمله ارتجاع عرب، صهیونیسم و امپریالیسم قرار گرفته، مردم از نیروهای مبارز ملی خود انتظار دارند تا سیاست رویارویی مبارزه‌جویانه‌ای علیه اتحاد همه دشمنان خود اتخاذ نمایند. سازمان‌های فلسطینی باید خود را از چارچوب تنگ و ذلت‌بار توافق اسلو رها سازند. تا وقتی که خط‌مشی سیاسی سازمان‌های فلسطینی در نهایت به توافق اُسلو محدود باشد، و تنها فعالیت‌شان استدعا از مجامع بین‌المللی و ادامه تشبث به راه حل منسوخ دو دولت باشد که واقعیت موجود را کتمان می‌کند، و تا زمانی که تمام گزینه‌های موجود برای شکل مبارزه، محدود به شیوه پرمشقت مقاومت مردمی شود، باید در انتظار نتایج بدتری بود..... بگذاریم که مردم فلسطین خود روش مبارزه‌ای را که مناسب می‌دانند انتخاب نمایند و نه روش‌هایی که در جهت تأمین منافع گروهی خاص باشد.»

چه کسانی از توافق فعلی سود می‌برند

به‌کار بردن واژه خوش‌آهنگ «صلح» برای اعلام عادی‌سازی (بخوان علنی‌ساختن) روابط میان امارات متحده و اسرائیل، و پس از آن میان بحرین و اسرائیل، نشان‌دهنده تلاش ترامپ برای بزرگ‌نمایی دستاوردهای دوران ریاست جمهوری خود است. ترامپ با نزدیک کردن این دو قدرت نظامی-اقتصادی در منطقه به یکدیگر علیه ایران، به دنبال گرفتن امتیازات بیشتر از طرفداران افراطی اسرائیل و مسیحیان بنیادگرا برای انتخاب مجدد است. پیشقدم شدن امارات، پوششی سیاسی برای دیگر رژیم‌های عربی به‌وجود آورده تا روابط پنهان خود با اسرائیل را علنی سازند.

فشار دولت ترامپ بر دولت‌های دیگر برای رسیدن به توافقی مشابه، تا قبل از انتخابات ماه نوامبر، بسیار شدت یافته است. مثلاً دولت ترامپ حذف نام کشور سودان از فهرست کشورهای حامی تروریسم را مشروط به عادی‌سازی رابطه‌اش با اسرائیل نموده است.

مطابق آخرین اخبار با ضعیف شدن موقعیت ترامپ در چند هفته مانده به انتخابات

آمریکا، دو دولت سودان و عمان تصمیم برای عادی‌سازی روابط خود با اسرائیل را به بعد از انتخابات نوامبر مؤکول نمودند.

در مورد امارات، این عادی‌سازی موجب گرفتن امتیازاتی از ایالات متحده می‌شود. بخصوص که ترامپ و دامادش جرد کوشنر رفاقت بسیار نزدیکی با ولیعهد امارات محمد بن زیاد دارند. این اقدام موقعیت امارات را در مدار ایالات متحده در خاورمیانه، تقویت کرده و نقش ستیزه‌جویانه‌ای را که اخیراً این دولت در منطقه به عهده گرفته بیشتر تحکیم می‌بخشد.

امارات متحده عربی با داشتن ده میلیون نفر جمعیت، که تنها ۱۲ درصد آن تابعیت این کشور را دارند، نقش نظامی بزرگی در جنگ ویرانگر علیه مردم یمن، و تشدید بی‌ثباتی در لیبی به عهده گرفته است. به‌علاوه، با این توافق نقش مهم‌تری در ائتلاف واشنگتن علیه ایران به عهده خواهد گرفت.

امارات که از جنگ عربستان سعودی بر سر قیمت نفت، ضربه شدیدی متحمل شد، با این توافق می‌خواهد موقعیت خود را به عنوان مناسب‌ترین متحد آمریکا در منطقه تثبیت نماید. امارات در این نقش می‌تواند از قراردادهای تجاری و مالی آینده بیشترین بهره را برده و برای حفظ خود در مقابل ایران نیز در شبکه امنیتی-اطلاعاتی آمریکا و اسرائیل قرار گیرد.

این توافق رسمی، تنها همکاری اسرائیل با امارات را علیه قدرت گرفتن ایران در منطقه که از چندی پیش آغاز شده بود، آشکار نمود. بنا بر اظهارات یک مقام موثق در وبگاه «قیمت نفت» (Oilprice.com)، که در زمینه امنیت انرژی همکاری نزدیکی با اتحادیه اروپا دارد، بخش کلیدی این اقدام مشترک امنیتی، افزایش شدید میزان خرید مستغلات تجاری و مسکونی در دو ساله اخیر در استان خوزستان توسط شرکت‌های ثبت شده در امارات و عمدتاً مستقر در ابوظبی و دوبی است. این منبع می‌گوید:

تا وقتی که خطمشی سیاسی سازمان‌های فلسطینی در نهایت به توافق اُسلو محدود باشد، و تنها فعالیت‌شان استدعا از مجامع بین‌المللی و ادامه تشبث به راه حل منسوخ دو دولت باشد که واقعیت موجود را کتمان می‌کند، و تا زمانی که تمام گزینه‌های موجود برای شکل مبارزه، محدود به شیوه پرمشقت مقاومت مردمی شود، باید در انتظار نتایج بدتری بود.

«... حدود ۵۰۰ هزار ایرانی بعد از انقلاب ۱۹۷۹، ایران را ترک کرده و در دوبی و ابوظبی اقامت گزیده‌اند. نام بسیاری از این افراد که هرگز دوستدار جمهوری اسلامی ایران نبوده‌اند به عنوان صاحبان شرکت‌هایی که در زمینه مستغلات در دوبی و ابوظبی فعال‌اند، ثبت شده است. شرکت‌های این افراد به‌تازگی دست به‌کار فعالیت شدیدی در زمینه خرید مستغلات در خوزستان شده‌اند.... سرمایه این شرکت‌ها به واقع از طرف یک شرکت بزرگ مستغلات اسرائیلی که آن هم به‌نوبه خود سرمایه‌اش توسط یک شرکت اسرائیلی-آمریکایی که برای این مقصود خاص با سرمایه ۲/۹۱ میلیارد دلار تأسیس شده است، تأمین می‌گردد.... حضور این شرکت‌ها و خرید انبوه مستغلات توسط افرادی که وابسته به این شرکت‌ها هستند، موجب افزایش نسبت جمعیت عرب غیرایرانی نسبت به جمعیت مردم بومی در خوزستان گردیده و امکان جمع‌آوری اطلاعات در این استان را نیز برای این شرکت به مراتب آسان‌تر کرده است. و همه این‌ها در جواب افزایش حضور ایران در سوریه و لبنان است....»

اما در این میان موضع عربستان سعودی در مقابل این توافق چه خواهد بود؟

جان آلترمن، رئیس بخش خاورمیانه، مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی در واشنگتن می‌گوید: «عربستان سعودی، به‌خصوص **در سکوت** از این توافق حمایت خواهد کرد، اما احتمالاً روابط خود با اسرائیل را عادی می‌کند. از قرن هجدهم به بعد روحانیون در عربستان از موقعیت ممتازی برخوردار بوده، و لقب پادشاه در آن کشور «خادم حَرَمین شَریفین» است و هم‌چنین این کشور بنیان‌گذار «سازمان کنفرانس اسلامی» نیز می‌باشد.»

«در سکوت»، قید حالت مناسبی است برای بیان آنچه به قول یک منبع ایرانی، ۶۲ درصد از ۲/۱۹ میلیارد دلار سرمایه‌ای که برای خرید مستغلات شهروندان اماراتی در خوزستان استفاده می‌شود، متعلق به سازمان‌های مرتبط با عربستان سعودی می‌باشد.

۶۲درصد از ۲/۱۹ میلیارد دلار سرمایه‌ای که برای خرید مستغلات شهروندان اماراتی در خوزستان استفاده می‌شود، متعلق به سازمان‌های مرتبط با عربستان سعودی می‌باشد.

فهرست



لبنان: توافقی از جنس نیترات آمونیوم

کورش تیموری فر

نئولیبرالیسم، آخرین میخ بر تابوت حاکمیت ملی برخی کشورهای جهان سوم را، تنها با انفجار قوی می‌تواند بکوبد.

همگان از انفجار ۱۴ مرداد بیروت خبر دارند. انفجار ظاهراً ناشی از پرتاب جرقه‌های جوشکاری بر روی یکی از مخازن ذخیره ۲۷۵۰ تُن نیترات آمونیوم، چنان عظیم بود که علاوه بر قتل ۲۰۰ تَن و جراحت ۶۵۰۰ نفر، خسارتی بین ۱۰ تا ۱۵ میلیارد دلار به منازل و تأسیسات شهر بیروت وارد کرد. گزارش قطعی از عمدی یا غیر عمدی بودن انفجار، منتشر نشد. ضمناً برخی کارشناسان اعتقاد دارند که اگر تمامی مقدار اعلام شده نیترات منفجر شده بود، شهر بیروت با خاک یکسان می‌شد و این انفجار، تنها حدود ۳۰۰ تن نیترات آمونیوم را شامل می‌شده است. گویا مابه‌التفاوت این دو رقم، از راه قاچاق در طول شش سال به‌تدریج از گمرک خارج و به‌صورت کود شیمیایی فروخته شده است. فرصتی برای

غارتگران، تا نیترات‌شویی کنند!

تا قبل از این انفجار، افتخار بزرگ‌ترین انفجار غیر اتمی قرن بیست و یکم، متعلق به انفجار روز ۱۱ ژوئیه ۲۰۱۱ در تأسیسات نظامی پایگاه «اِوان‌جِلیس فلوراکیس» واقع در بندر لارناکای قبرس بود. به‌دلایلی که خواهیم دید، بدون درک تشابه این دو رویداد و پیامدهای آن، سرنوشت لبنان را نخواهیم فهمید. ظاهراً نئولیبرالیسم، آخرین میخ را بر تابوت حاکمیت ملی برخی کشورهای جهان سوم، تنها با انفجار قوی می‌تواند بکوبد.

انفجار سال ۲۰۱۱، برای اقتصاد ۲۵ میلیارد دلاری قبرس، ۲/۳ میلیارد دلار هزینه داشت. بازسازی بزرگ‌ترین نیروگاه برق قبرس که در این انفجار از بین رفت، به‌تنهایی یک میلیارد دلار هزینه برد. در آن زمان قبرس بشدت درگیر بحران مالی ناشی از سقوط بازار سهام جهان بود. تراز عملیاتی بانک‌ها به چهار برابر تولید ناخالص داخلی کشور رسیده بود.

به‌منظور تأمین هزینه‌ی بازسازی، بلافاصله برنامه ریاضتی ۷۵۰ میلیون یورویی بوسیله اتحادیه اروپا به قبرس تحمیل شد. طبق این برنامه -و بر حسب روال معمول همه برنامه‌ای ریاضتی- ابتدا افزایش دستمزدها در بخش خدمات عمومی منجمد شد؛ خدمات رفاه اجتماعی بشدت کاهش یافت؛ مالیات ارزش افزوده ۲ درصد دیگر بالا رفت و برخی تدابیر دیگر که همگی، امنیت اقتصادی زندگی زحمتکشان را نشانه رفته بود. البته بدیهی است که مقاومت مردم هم اوج گرفت وکشمکشی دو ساله بین مردم و دولت آغاز شد. نهایتاً با فشارها و تهدیدهای ترویکا (سه گانه: بانک مرکزی اروپا، کمیسیون اروپا، صندوق بین المللی پول)، پیروزی برای نهادهای حامی ثروت‌مندان و صاحبان سرمایه‌های مالی جهانی بدست آمد و در مقابل وام‌های اعطایی از طرف آن نهادها، حاکمیت ملی آن کشور از دست رفت. پس از دریافت ۱۰ میلیارد دلار وام، دستمزدها در بخش همگانی ۶/۵ تا ۱۲/۵ درصد کاهش یافت، حقوق بازنشستگی ۳ درصد پایین رفت، مالیات جدید بر مسکن وضع شد، مالیات جدید بر تنباکو، الکل و بنزین بطور خاص وضع شد، مالیات بر ارزش افزوده تا ۱۹ درصد بالا رفت، مالیات بر درآمد از ۱۵ درصد به ۳۰ درصد رسید. فروش مؤسسات دولتی به بخش خصوصی آغاز شد. دو مؤسسه‌ی بزرگ برق و مخابرات، بعلاوه دو بندر لارناکا و لیماسول، به بخش خصوصی واگذار شد. همچنین حقوق استخراج نفت و گاز موجود در دریای اژه هم به کنسرن‌های غربی واگذار

شد. اعطای این حقوق به خارجی‌ها در چهارچوب واگذاری اموال دولتی به بخش خصوصی، باعث می‌شود که در دراز مدت، حتی یک سنت از درآمد ۶۰۰ میلیارد یورویی ناشی از منابع موجود در دریای مدیترانه به جیب جمعیت کارگر فقیر شده بر اثر بحران قبرس وارد نمی‌شود، بلکه سود فراوان آن، باز هم جیب میلیاردرهای بین المللی را می‌انباید.*

قبرس آزمایشگاه فرمول جدید غارت از سوی صندوق بین‌المللی پول بود، که اکنون قرار است در لبنان هم عملی شود. همه ما با اصطلاح Bail Out (بسته نجات مالی، تأمین شده از بیرون مؤسسات مالی) از زمان بحران ۲۰۰۸ آمریکا آشناییم. طبق این طرح، دولت از محل مالیات پرداختی مردم، بدهی مؤسسات مالی بزرگ را می‌خرد و بطور غیر مستقیم بدهی را به‌دوش وسیع‌ترین اقشار مردم -که هیچ نقشی در سوداگری‌های مالی و ورشکستگی آن مؤسسات نداشتند- می‌افکند. در بحبوحه بحران قبرس، طرحی به‌نام Bail In (نجات مالی با تأمین عمده منابع از درون مؤسسات) از دل اندیشکده‌های مالی بیرون آمد. ظاهر این طرح، مشارکت ذی‌نفعان و سرمایه‌گذاران را در ضررهای بانکی وانمود می‌کند. اما در واقع، دستبرد مستقیم به اموال و سپرده‌های سهام‌داران کوچک است. به این صورت که سپرده‌ها، بدون موافقت صاحبان آنها، تبدیل به سهام جدید شرکت‌ها و مؤسسات ورشکسته می‌شوند. از این‌رو عبارت Bail In را می‌توان به «تبدیل سپرده» ترجمه کرد. معمولا بیشترین حجم سپرده‌ها، به معدودی ابر ثروتمند تعلق دارد. بنابراین، اگر این طرح به مصادره اموال این گروه غارت‌گران محدود می‌شد، ضمن حل مشکل مالی اجتماعی به هزینه تعداد معدودی از شهروندان، دسترنج مردم کوچه و خیابان از دستبرد مصون می‌ماند. اما عملاً در قبرس، درست در طول ۱۲ روزی که کلیه بانک‌ها تعطیل بودند و حق هیچ‌گونه برداشتی وجود نداشت، درشت‌ترین ارقام متعلق به بزرگ‌ترین سپرده گذاران، مخفیانه به خارج منتقل شد. رئیس بانک مرکزی بعداً اعتراف کرد که بیش از ۱۰ میلیارد یورو از جزیره قبرس خارج شده است. بازندگان اصلی طرح «تبدیل سپرده» که ضرری معادل ۴۰ درصد در آغاز، و ۸۰ درصد در پایان متحمل شدند، ۶۰ هزار سپرده گذار کوچک بودند که پس اندازهای خود را در دو بانک بزرگ قبرس سرمایه‌گذاری کرده

لبنان پا جای پای قبرس می‌گذارد. پس منتظر حراج حقوق زحمتکشان، و حاکمیت ملی آن باشیم.

بودند و در نتیجه تقریباً کل سرمایه خود را از دست دادند.

سناریوی لبنان تکرار دقیق آن‌چیزی است که در قبرس رخ داد. بهای لیره لبنان که برای دهه‌ها، ۱۵۰۰ در برابر هر دلار بود، اکنون به ۱۱۰۰۰ در برابر یک دلار رسیده است. دولت و بانک مرکزی که در یک سوی بحران مالی ایستاده‌اند (در مقابل پارلمان و بانک‌ها که در سوی دیگرند) مدعی رقم بیش از ۹۰ میلیارد دلار بدهی بانک‌ها هستند، تا ضرورت دریافت وام فوری را توجیه کنند. در حالی‌که طرف مقابل، ادعا می‌کند تنها نیمی از این رقم واقعیت دارد. تلاش برای دریافت ۱۰ تا ۱۵ میلیارد دلار وام از صندوق بین‌المللی پول به‌شدت ادامه دارد. صندوق و حامیان سرسختش نیز هر روز شرایط سخت‌تری را برای اعطای وام پیشنهاد می‌کنند. بدانید که تا زمان تسلیم کامل سیاسی و اقتصادی لبنان وامی در کار نخواهد بود.

چه حسن دیاب و چه سلفش مصطفی ادیب، که حمایت اکثریت جریان‌های سیاسی را با خود داشتند، آمادگی پذیرش شرایط انقیاد آور را نداشتند. علت استعفای عاشقان سینه چاک صندوق در لبنان –آلن تیفانی و مشاورش هانری شائول– تحت فشار حسن دیاب و نبیه بری، رئیس پارلمان، چه بود؟ شائول در متن استعفایش نوشت: «من متوجه شدم که اراده‌ای برای سامان‌دهی مجدد بخش بانکی وجود ندارد. بدون اصلاحات عمیق و دردآوری که سیاست‌مداران شکست خورده را کنار بگذارد، بسوی هرج و مرج پیش خواهیم رفت». چه طنین آشنایی دارد این عبارت «اصلاحات عمیق و دردآور»!

کاشف به‌عمل آمد که یکی از این اصلاحات پیشنهادی ایشان، طرح «تبدیل سپرده» در بانک‌هاست. هم اکنون ۱۲۵ میلیارد دلار سپرده در بانک‌ها موجود است. ۸۰ درصد آن، متعلق به ۲ درصد بورژوازی انگل لبنان است. هیچ اراده ملی و جرأتی برای مصادره این ارقام که صاحبانش ملت را به گروگان گرفته‌اند، وجود ندارد. اگر این طرح به مرحله عمل درآید، مطمئن باشید که بازندگان اصلی، همان سپرده گذاران کوچک خواهند بود.

در عین حال، عبارت «اصلاحات عمیق» ما را به‌یاد سخنان ماکرون که در سودای

هم اکنون ۱۲۵ میلیارد دلار سپرده در بانک‌ها موجود است. ۸۰ درصد آن متعلق به ۲درصد بورژوازی انگل لبنان است. هیچ اراده ملی و جرأتی برای مصادره این ارقام که صاحبانش ملت را به گروگان گرفته‌اند، وجود ندارد.

احیای روزگار خوش استعمار لبنان پس از انفجار به بیروت سفر کرده بود، می‌اندازد. او نیز شرط حمایت خود از دولت لبنان را «اجرای اصلاحات عمیق سیاسی و اقتصادی» عنوان کرد. همزمان، دولت ایالات متحده نیز بیانیه‌ای به این مضمون صادر کرد: «ایالات متحده مدت‌هاست که از مردم لبنان برای دست‌یابی به شکوفایی اقتصادی و حکم‌رانی مسؤولانه، عاری از فساد و فشار خارجی حمایت کرده است». شکوفایی اقتصادی، اسم شب بازار رها از نظارت و مقررات، و آغشته به امکان‌پذیری غارت دسترنج مردم توسط بالاترین لایه بورژوازی انگلی است. حکم‌رانی مسؤولانه، نام دیگر حاکمیتی است که بی چون و چرا، دنباله رو مطامع انحصارات امپریالیستی است و پذیرش سروری ایالات متحده. مطمئناً منظور آمریکا از «فشار خارجی»، فشارهای امپریالیست‌ها - به‌ویژه آمریکا و فرانسه- یا صهیونیسم افسارگسیخته، یا حتی عربستان سعودی که همین سه سال پیش نخست وزیر لبنان را گروگان گرفت، مورد ضرب و شتم قرار داد و وادار به استعفایش کرد، نیست.

منظور آنان از مبارزه با فساد، فساد ناشی از جاری شدن اصول نئولیبرالی در کشور هم نیست. آنان قصد دارند با اعطای وام مشروط، سرنوشت کشور را بطور قطعی و پایدار و کامل، به نظم نئولیبرالی گره بزنند که مدعی است راه برون رفت از بحران را نشان خواهد داد. بحرانی که خود نئولیبرالیسم منشأ آن است. تنها عاملی که تاکنون مانع سقوط لبنان به ورطه سرنوشت دردناک کشورهای چون ایرلند و یونان و دیگر کشورهای بدهکار در طول دهه‌های آینده بوده است، مقاومت مردم است.

روز اول اکتبر شنیدیم که لبنان آماده گفتگو با اسرائیل در مورد توافق مرزهای دریایی است. در غیاب نخست وزیر و دولت با ثبات، آیا این پیامی خواهد بود برای آمادگی واگذاری حق حاکمیت ملی، در مقابل سراب صلح؟ توافقی از جنس نیترات آمونیوم؟

* وُلف، ارنست؛ وام برای ویرانی: اجرای برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول؛ مرجانه فشاهی، نشر افکار؛ در دست انتشار.

منظور فرانسه و آمریکا از «نیاز به اصلاحات عمیق» در لبنان، تسلیم کامل به دستورالعمل‌های صندوق بین‌المللی پول، و حراج کشور است.

فهرست

گنادی زوگانوف:

جهان در خطر هرج و مرج



در ۲۲ سپتامبر، قبل از جلسه عمومی دومای دولتی گنادی زیوگانف، دبیرکل کمیته مرکزی حزب کمونیست فدراسیون روسیه، رئیس فراکسیون حزب کمونیست در دومای دولتی، خطاب به خبرنگاران سخنرانی کرد. «خط قرمز RedLine» متن سخنرانی او را منتشر می‌کند.
سخنان زیوگانف هم زمان بود با هفتاد و پنجمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک که با شرکت سران حدود ۱۲۰ کشوراز ۲۲ سپتامبر آغاز شد.

۷۵ سال از روزهایی می‌گذردکه استالین، پس از پیروزی ارتش سرخ در مه**۱۹۴۵**، همراه با روزولت و چرچیل، رئوس مسایل آینده جهان و ساختار دولت را تعیین کرد. ایجاد سازمان ملل متحد پدیده ای فوق العاده مهم بودکه برای دهه‌های طولانی امکان نجات جهان، در درجه اول از یک فاجعه هسته ای را فراهم کرد.

اما من می‌خواهم نکته اصلی را در سخنرانی پوتین و همه سخنرانانی که از این جایگاه بلند نظرات خود را بیان می‌کنند، بشنوم. **دنیا دارد به دوره ای از هرج و مرج کشانده می‌شود!** حتی آخرین گزارش دویچه بانک، نیز اشاره داردکه برای محافظت همه ما در برابر این هرج و

مرج باید کارهای زیادی انجام شود.

سرمایه داری و جهانی سازی آمریکایی دنیا را نجات نخواهد داد. سه سناریو برای سیاست جهانی وجود دارد. یکی از این سناریوها در کتاب «جهانی سازی و سرنوشت بشریت» من منتشر شده، که هدف آن متعادل سازی منافع است.

حزب ما و تعدادی از دانشمندان برجسته ما (از جمله آکادمیسین کوپتیوگ) در ژوئن ۱۹۹۲ در کنفرانسی در ریودوژانیرو شرکت کردند. ما قطعنامه‌ای در مورد تعادل در روابط بین کشورها را معرفی کردیم. اما آمریکایی‌ها تنها کسانی بودند که از حمایت از این قطعنامه که توازن منافع را تضمین می‌کند، امتناع کردند. آنها گفتند: «ما میزبان اصلی هستیم.» و تصمیم گرفتند که برنامه جهانی سازی به سبک آمریکایی را اجرا کنند.

آمریکایی‌ها معتقد بودند که ترور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شوروی و فرصتی که برای تغذیه از منابع عظیم و بازارهای ما به دست آورده‌اند، به آنها این حق را می‌دهد که شرایط خود را به همه دیکته کنند. اما سرمایه‌داری آمریکاییزه شده در روسیه فقط ۱۷ سال دوام آورد. ایالات متحده با نابودی یک کشور و تغذیه از منابع عظیم آن، برای مدتی بحران شدید خود را به تأخیر انداخت. اما در سال ۲۰۰۸ بحران اقتصادی این کشور آغاز شد و پس از آن بحران تقریباً ۲۰۰ کشور دیگر جهان را گرفتار کرد.

بار دیگر، این بحران در سال ۲۰۱۴–۲۰۱۵ تکرار شد. و در نتیجه آن، اکنون جهان با خطر جنگ مواجه شده که عملاً نشانه‌هایش را در اطراف مرزهای‌مان می‌بینیم. این واقعیت که انگلیسی‌ها ۲۸ هواپیما را در مرزهای ما دائما در حال پرواز دارند و مانع زندگی و خواب آرام ما می‌شوند، این موضوع را نشان می‌دهد.

بمب‌افکن‌های آمریکایی ناتو در حال گشت‌وگذار در آسمان ریدینو اوکراین هستند. نازی‌ها، باندراها، مرتجعین لهستانی در کشور برادر ما بلاروس به اغتشاش دست زده‌اند.

آمریکایی‌ها معتقد بودند که ترور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی شوروی و فرصتی که برای تغذیه از منابع عظیم و بازارهای ما به دست آورده‌اند، به آنها این حق را می‌دهد که شرایط خود را به همه دیکته کنند. اما سرمایه‌داری آمریکاییزه شده در روسیه فقط ۱۷ سال دوام آورد.

من می‌خواهم پوتین سخنرانی خود را در مونیخ به یاد بیاورد که صریحاً گفته بود که ما در پی منافع ملی خویش هستیم و امنیت خود را تضمین خواهیم کرد. ما قانونی تصویب خواهیم کرد که طبق آن حتی درخواست شفاهی برای تجزیه خاک روسیه مجازات کیفری خواهد داشت. در واقع، این قانون باید مدت‌ها پیش تصویب می‌شد.

اما باید کاملاً درک شود که جهانی‌سازی آمریکایی منجر به جنگی بزرگ می‌شود که تهدیدی برای همه و از جمله خود آمریکایی‌ها خواهد بود.

اگر به نحوه سازماندهی مبارزات انتخاباتی در ایالات متحده نگاهی بیندازید، می‌بینید که برای اولین بار در ۲۰۰ سال تاریخ آمریکا، دو حزب قادر به توافق در مورد برنده انتخابات نیستند. دموکرات‌ها پیش از این گفته بودند که پیروزی ترامپ را به رسمیت نمی شناسند. و ترامپ هم گفته رای دیوان عالی کشور نیز در این زمینه چندان مؤثر نیست. و این بدان معناست که در کشوری که ۳۳۰ میلیون نفر در آن زندگی می‌کنند و تقریباً ۴۰۰ میلیون تفنگ در دست مردم است، ممکن است پس از انتخابات نوامبر، با یک بحران جدی روبرو شود. اما این بحران به ناچار به بسیاری از کشورهای دیگر گسترش خواهد یافت.

هم‌زمان، آمریکایی‌ها دشمن شماره یک خود را حزب کمونیست چین اعلام کرده‌اند. آنها قادر به کنار آمدن با چین به عنوان یک کشور نیستند. و آنها می‌دانند که این حزب کمونیست چین بود که کشور را به اوج رشد و ترقی رسانده است. چین ۲۰ درصد از تولید جهان را تولید می‌کند. چین به قدرتی قابل مقایسه با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل شده است.

توانایی‌های فدراسیون روسیه قابل مقایسه با چین نیست. هر چند در روسیه، اختراعات و مجتمع‌های نظامی- صنعتی از اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی باقی مانده‌اند که پوتین هم به ویژه در روز ارتش از آن یاد کرد؛ اما همه اینها محصولات دوران شوروی است: طرح همه

من می‌خواهم پوتین سخنرانی خود را در مونیخ به یاد بیاورد که صریحاً گفته بود که ما در پی منافع ملی خویش هستیم و امنیت خود را تضمین خواهیم کرد. ما قانونی تصویب خواهیم کرد که طبق آن حتی درخواست شفاهی برای تجزیه خاک روسیه مجازات کیفری خواهد داشت. در واقع، این قانون باید مدت‌ها پیش تصویب می‌شد.

این سلاح‌های مدرن قبلا توسط متخصصین اتحاد شوروی انجام شده بود.

ماسلیوکوف و پریماکف موفق شدند همه اسناد و مدارک تحقیقات علمی دوران شوروی را در دهه ۹۰ حفظ نمایند. ما از این صنعت حمایت کردیم، به طور منظم به بودجه آن رأی دادیم، که به کشور ما اجازه می‌داد سپر دفاعی نسبتاً قابل اعتمادی داشته باشد. اما این سپر اکنون کافی نیست. یک بار دیگر، من می‌خواهم به رئیس جمهور و شورای امنیت ملی، اهمیت «هسته قدرت روسیه» را یاد آوری کنم. روس‌ها از سال ۱۹۹۱، ۲۰ میلیون نفر و اوکراین ۱۱ میلیون نفر را از دست داده است. ما همچنان می‌میریم و زمین‌هایمان بایر و خشک می‌شود. در اکثر مناطق روسیه امسال نیز با کاهش جمعیت مواجهیم، با تقلیل جمعیت تمامیت کشور نمی‌تواند حفظ شود.

حمله شدیدی که به بلاروس صورت گرفته است، به معنای تضعیف ثبات همه ما است. نه کریمه، نه پل ارتباطی و نه هیچ چیز دیگری به حل این معضل عظیم کمک نمی‌کند. بنابراین، اکنون عزم ما باید مقدم بر هر چیز، حمایت از جهان روس -روسیه بزرگ، روسیه کوچک، و بلاروس- باشد. باید به بحث و جدال در کانال‌های تلویزیونی که از صبح تا شب به تحقیر برادران تاریخی ما مشغولند، خاتمه دهیم.

یک روز پیش، ۶۴۰ سال از نبرد افسانه ای کولیکوو گذشت. پایه‌های دولت روسیه در زمین کولیکوو گذاشته شد. من حتی یک کلمه در مورد این موضوع در هیچ یک از کانال‌های تلویزیونی نشنیده‌ام. اگرچه این یک واقعه مهم در تاریخ ما است. هفت جنگ بزرگ بقای ما را تضمین کرد.

کسانی که معتقدند الیگارشی به یکپارچگی دولت روسیه اهمیت می‌دهد، سخت در اشتباه‌اند. صدوچهار میلیاردر روس حتی نمی‌خواهند مالیات عادی بپردازند. در حالی‌که بخش اعظم ثروت آنها از غارت بودجه مردم ما حاصل شده است. آنها تقریباً ۱۰۰ میلیارد دلار را از طریق کانال‌های غیرقانونی در دوران شیوع کرونا ازکشور خارج کردند. رقمی معادل هفت و نیم تریلیون روبل.

اما من، هم توجه پوتین ، و هم شورای امنیت را به این نکته جلب می‌کنم که همه این شوراهای لیبرال و بازماندگان دوران یلتسین - در حال حاضر در مقابل اوضاع وخیم بحران،

پیشنهاد حفاری در میدان سرخ، را می‌دهند. به عنوان مثال سیلوانوف (وزیر دارایی و معاون اول نخست وزیر)، چه کاری انجام می‌دهد؟ وی به جای تهیه بودجه کامل، پیشنهاد کرد بودجه‌های عمومی کاهش یابند. این غیر قابل قبول است! اول از همه، کاهش بودجه بهداشت غیر قابل قبول است. کاهش ۲۵۳ میلیاردی! آن هم در کشوری که در خطر مرگ قرار دارد.

آنها پیشنهاد می‌کنند که بیماران داروی مورد نیاز خود را به قیمت ۱۲ هزار روبل برای هر بسته خریداری کنند. و برای درمان، حداقل به سه بسته نیاز است، یعنی جمعا ۳۶ هزار روبل. چند نفر در کشور توانایی پرداخت این مبلغ را دارد؟

آنها به مردم توصیه می‌کنند تا فرق سر در وام غرق شوند. اما اگر ۱۳ تریلیون روبل در صندوق رفاه داریم، چرا باید قرض بگیریم؟ در حالیکه ۶۰۰ میلیارد دلار هم در صندوق ذخیره ارزی وجود دارد. یعنی ۳۸ تریلیون روبل دیگر. شما سه بودجه زیر میزی دارید، اما نمی‌توانید پولی برای حمایت از روستا و تأمین هزینه تولید ماشین آلات کشاورزان پیدا کنید. نیازی به ذکر صنایع الکترونیک نیست که بدون آن هواپیماهای نظامی پیشرفته ما به زودی قادر به پرواز نخواهند بود.

دیگر چه فرمایشی دارند؟ سیلوانف پیشنهاد وام از خارج را می‌دهد. وام چیست؟ یعنی نسل‌های آینده را در دریایی از قرض فرو بردن. چقدر؟ ۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی! این یعنی چی؟ این بدان معناست که امسال همه شما ۹۰۰ میلیارد روبل قسط وام پرداخت خواهید کرد. و طی دو سال نیز یک تریلیون ۶۰۰ میلیارد دیگر باید قسط آنها را پرداخت کنید. فرزندان شما در این‌بدهی‌ها غرق خواهند شد.

من همچنین میشوستین (نخست وزیر) را یادآوری می‌کنم. آنها به راحتی با چنین سیاست مالی و اقتصادی پوسیدگی را گسترش می‌دهند. این کاملا غیر قابل قبول است.

آقای کودرین (رئیس کمیسیون حسابداری) چه می‌کند؟ دیروز او پیشنهاد فروش صنایع بیشتری را داد. آقای کودرین، شما قبلاً با چوبایس (رئیس سازمان خصوصی سازی در زمان

دیگر چه فرمایشی دارند؟ سیلوانف پیشنهاد وام از خارج را می‌دهد. وام چیست؟ فرزندان شما در بدهی غرق خواهند شد.

یلتسین) کلی از صنایع را فروختید، اما از این فروش‌ها چه بدست آوردید؟ شما میلیاردرهایی دارید که نمی خواهند مالیات عادی بپردازند. شما ۸۰ هزار صنعت و بنگاه اقتصادی را نابود کرده‌اید، اکنون هیچ چیز به درد بخوری ندارید. شما طی این سالها حتی تلفن خود را تولید نکرده اید. همه شما یک جاسوس آمریکایی در جیب خود دارید. پس شما چه پیشنهادی دارید؟ چه چیز دیگری را می‌خواهید بفروشید؟

شما قبلاً تقریباً تمام شبه جزیره تایمیر در سیبری را زیر آب غرق کردید. ضرر و زیان این حادثه ۱۸۰ میلیارد روبل بود. **۵۰** سال طول می‌کشد تا این خسارت جبران شود. با پیشنهاد شما جنگل ها به حراج رفت، و اکنون آنها از ولگا تا شرق دور، بطور شبانه روزی در حال سوختن هستند. امسال جنگل هایی با مساحت برابر اتریش در آتش سوختند.

و فردا چگونه نخبگان خود را «پرورش» می‌دهید، که همین حالا نیز چشم دیدن هیچ چیز روسی را ندارند؟

آقای ژیرینوفسکی (سیاستمدار راستگرا و رهبر حزب لیبرال دموکرات) چه پیشنهادی می‌دهد؟ وی پیشنهاد حفاری میدان سرخ و بنای یادبود کرملین را می‌دهد، محل دفن سی مارشال و ژنرالی که پیروزی ما در جنگ کبیر میهنی را رقم زدند. او این پیشنهاد را در **۷۵** مین سالگرد پیروزی ما می‌دهد؛ سال بزرگداشت لنین که کل کره زمین آن را گرامی می‌دارد.

با چنین پیش زمینه‌ای، ما در حال حذف به‌وسیله یک سیستم سیاسی جدید هستیم. بازی‌گرانی که در دفاتر کرملین نشسته‌اند. آن احزابی که در سی سال گذشته به سیاست شکل داده‌اند، دیگر مورد توجه آنها نیست. پس به چه چیزی علاقه دارند؟ مالیه و کاهش بودجه مسایل مورد توجه آنها است. آنها چقدر پول در این مبارزات انتخاباتی کثیف ریخته اند تا آن‌را به گند بکشانند؟ بگذارید حالا حساب کنند.

آقای پوتین؛ این اوضاع موجب تضعیف ثبات کشور است. زیرا تعادلی که بین نیروهای میهن دوست مردمی و لیبرال‌ها به وجود آورده‌اید، اکنون در مقابل چشمان ما در حال فروپاشی است. این وضعیت باید توسط شورای امنیت و دولت ارزیابی شود. در این صورت می‌توان اقدامات جامعی انجام داد. تجربه شوروی را در نظر بگیرید! حتی پس از جنگ داخلی، نوسازی لنینیست‌استالینیست کشور را به اوج رساند. پس از جنگ داخلی، آنها با قزاق‌ها

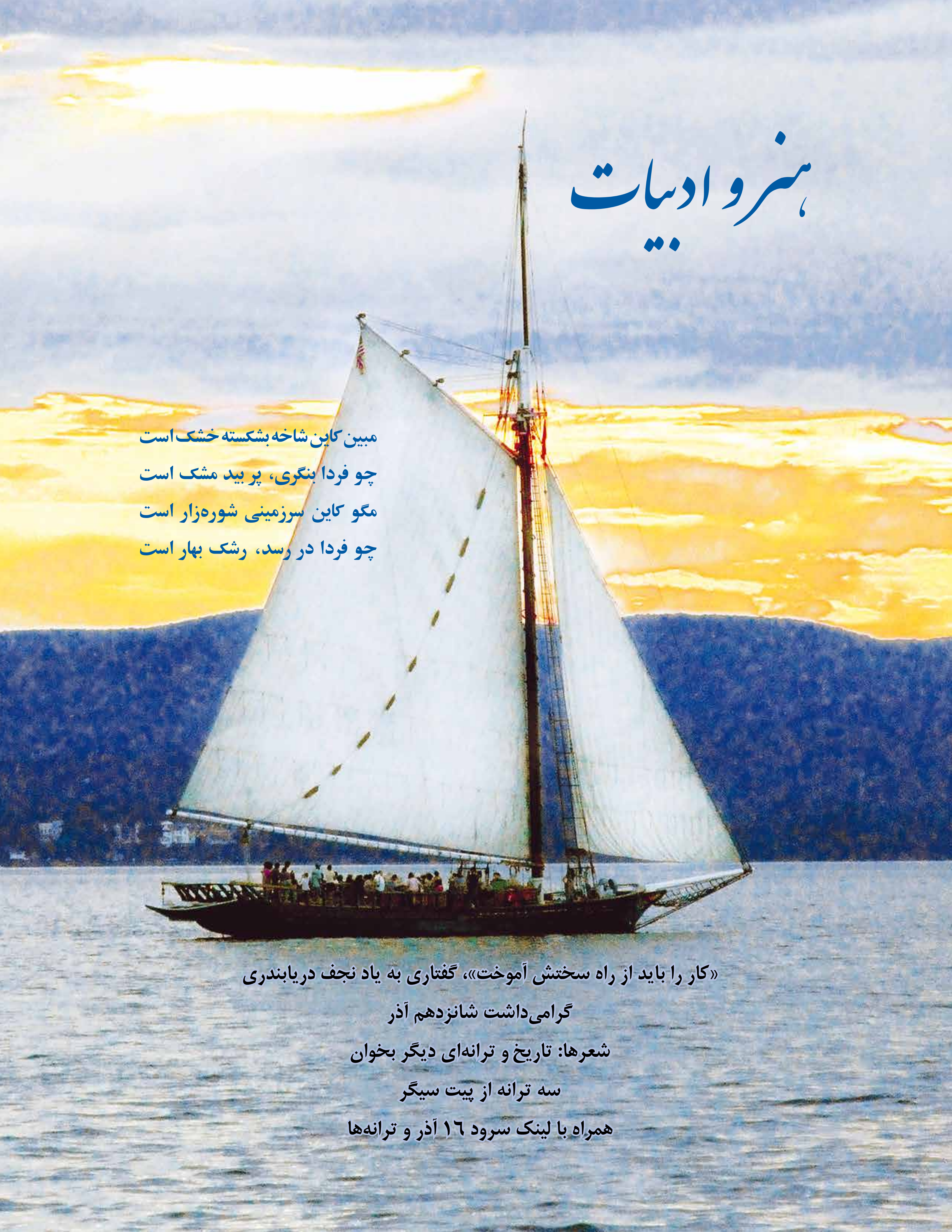
آشتی کردند، در دهه ۱۹۳۴-۱۹۳۵، هنگ‌های قزاق دوباره احیا شدند. با کسانی که سلب مالکیت شده بودند و کشیش‌ها آشتی کردند. با کسانی که به خارج از کشور رفتند نیز صلح کردیم. و در ماه مه سال ۱۹۴۵ درها به روی همه باز شد. به آنها گفته شد «بیایید! کار کنید و کشور را آباد کنید!» امروز وضعیت از سال ۱۹۴۱ بدتر است. زیرا در آن زمان ما همه متحد بودیم. لذا پیروزی را کسب کردیم. بنابراین ما باید بر اساس این پیروزی‌ها کار کنیم. آنگاه نوبت پیروزی‌های جدید فرا می‌رسد. برای ما جهانی‌سازی آمریکایی و سرمایه‌داری جنایتکار چاره کار نیست. ما به آن سیاست میهن‌دوستانه مردمی نیاز داریم که حزب ما پیشنهاد می‌دهد.

دیروز ما نتایج را در یک مجمع مهم حزبی جمع‌بندی کردیم. هزار نفر در آن شرکت کردند. ما اظهارات و ارزیابی‌های خود را برای همه اعضای شورای امنیت، فرمانداران و رؤسای مجامع قانون‌گذاری ارسال کردیم.

اکنون زمان عمل در مقابل این حقایق است. ما باید با هم یک تصمیم مسؤولانه اتخاذ کنیم. اگر بودجه سیلوانوف را تصویب کنیم، وضعیت کشور غیر قابل کنترل خواهد شد. همین الآن هم کنترل بسیار مشکل است. نیمی از جمعیت با ۷ دلار در روز زندگی می‌کند. و نیمی دیگر نمی‌دانند چگونه زندگی خود را تأمین کنند. تقریباً در حال حاضر هر شرکت در حال اخراج نیروی کار است. در سال‌های اخیر بیکاری ۵ برابر شده است. ما باید به اقداماتی فوری دست بزنیم».

آقای پوتین؛ این اوضاع موجب تضعیف ثبات کشور است. زیرا تعادلی که بین نیروهای میهن پرست مردمی و لیبرال‌ها به وجود آورده‌اید، اکنون در مقابل چشمان ما در حال فروپاشی است... تجربه شوروی را در نظر بگیرید! پس از جنگ داخلی... آنها با قزاق‌ها آشتی کردند، در دهه ۱۹۳٤-۱۹۳۵... با کسانی که سلب مالکیت شده بودند و با کشیش‌ها آشتی کردند. با کسانی که به خارج از کشور رفتند نیز صلح کردیم. و در ماه مه سال ۱۹٤۵ درها به روی همه باز شد. به آنها گفته شد «بیایید! کار کنید و کشور را آباد کنید!» امروز وضعیت از سال ۱۹٤۱ بدتر است. زیرا در آن زمان ما همه متحد بودیم. لذا پیروزی را کسب کردیم. بنابراین ما باید بر اساس این پیروزی‌ها کار کنیم. ... برای ما جهانی‌سازی آمریکایی و سرمایه‌داری جنایتکار چاره کار نیست. ما به آن سیاست میهن‌پرستانه مردمی نیاز داریم که حزب ما پیشنهاد می‌دهد.

فهرست



هنر و ادبیات

مبین کاین شاخه بشکسته خشک است
چو فردا بنگری، پر بید مشک است
مگو کاین سرزمینی شوره‌زار است
چو فردا در رسد، رشک بهار است

«کار را باید از راه سختش آموخت»، گفتاری به یاد نجف دریابندری

گرامی‌داشت شانزدهم آذر

شعرها: تاریخ و ترانه‌ای دیگر بخوان

سه ترانه از پیت سیگر

همراه با لینک سرود ۱۶ آذر و ترانه‌ها

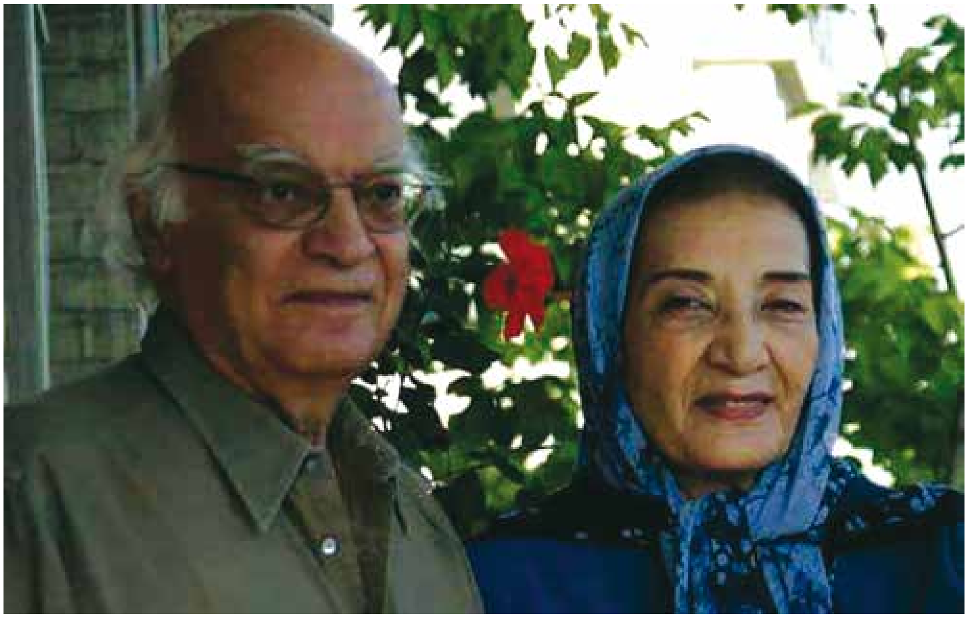
به یاد بی‌بدیل پدر، علی‌پاشا باقری

کار را باید از راه سختش آموخت

گفتاری درباره زندگی و آفریده‌های استاد نجف دریابندری

بخش دوم و پایانی

خسرو باقری

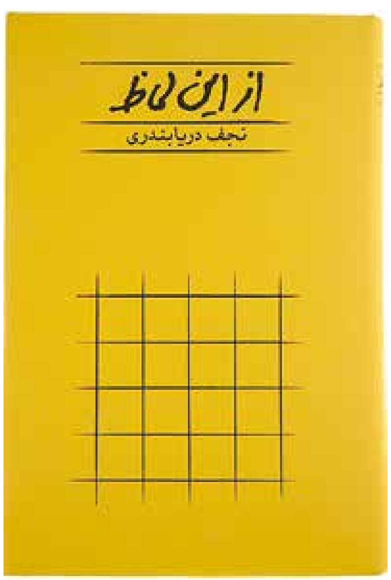


در بخش نخست این مقاله، چگونگی شکل‌گیری شخصیت نجف دریابندری، مترجم فرهنگ‌ساز برجسته و پایبند به دفاع از حقوق مردم زحمتکش و ستمدیده مورد بحث قرار گرفت و نشان داده شد که اعتلای جنبش مترقی ایران در دهه ۱۳۲۰چه نقش مهمی در تکوین شخصیت مترقی و انسان دوست او ایفا کرد. کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مبارزات مسالمت‌آمیز سیاسی پایان داد و نجف را روانه زندان کرد. پایان زندان، پایان مبارزه این بهبودخواه اجتماعی نبود. او با قلم سیاه خود به روشن کردن اندیشه های مردمان میهنش روی آورد. اما با انقلاب بهمن ۱۳۵۷، نجف به طور کامل به نویسندگی و مترجمی روی آورد و زندگی خود را وقف ترجمه آثار فلسفی، تاریخی و به‌ویژه ادبیات کرد. در بخش دوم مقاله به بررسی آثار و آفریده‌های او می‌پردازیم

زبان ترجمه نجف، زبانی غنی، پخته و روان

امروز زبان ترجمه رمان، که نجف یکی از بهترین‌ها در این عرصه بود، زبانی غنی، پخته، روان، زیبا و شیواست با گرایش به سوی زبان محاوره و به دور از تصنع. این را علی خزاعی‌فر می‌گوید، یکی از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان ترجمه در ایران و بنیانگذار مجله مهم «مترجم». او در ادامه می‌افزاید:

«پنجاه سال پیش چنین زبانی در اختیار مترجمان نبود، چون شعر و رمان مدرن فارسی هنوز در مراحل آغازین خود بود. رمان از ترجمه متاثر شد و با رشد رمان، زبان ترجمه نیز به تدریج از زبان رمان تاثیر پذیرفت. نتیجه این تاثیر متقابل پیدایش زبان روایی قدرتمندی است که امروزه در نمونه‌های خوب رمان و ترجمه به‌کار گرفته می‌شود. پنجاه سال پیش قابلیت‌های زبان فارسی در عرصه روایت و رمان هنوز تجربه نشده و فعلیت نیافته بود. برای رسیدن به زبانی که امروز برای ترجمه در اختیار داریم، باید تجربه می‌کردیم، باید راه را باز می کردیم. دریابندری از جمله تجربه‌گران زبان بود که راه را برای نسل‌های بعدی نویسندگان و مترجمان باز و هموار کرد. زبان از همان ابتدای کار برای نجف دریابندری اهمیت داشت و دغدغه فکری او بود. دریابندری در مقاله‌ای در ستایش زبان «خاطرات من» نوشته هوشنگ مستوفی می‌گوید که ارزش این اثر از ارزش شمس‌العماره کمتر نیست.» (ر.ک.۳ ص۲۴)



نجف دریابندری، که کتاب‌های گوناگونی را در زمینه‌های ادبیات، فلسفه و تاریخ به فارسی ترجمه‌کرده است، همانطور که خودش می‌گوید نه زبان انگلیسی و نه زبان فارسی را در مدرسه و دانشگاه نیاموخته است: «می‌دانید که من زبان فارسی را جایی نیاموخته‌ام. یعنی در مدرسه تحصیل نکرده‌ام. اما در خارج از مدرسه همیشه مشغول زبان فارسی بوده‌ام. الان هم هستم.» (ر.ک.۱ ص۲۴۱)

نجف می‌داند ترجمه اتفاقی است که در زبان مقصد و در اینجا زبان فارسی می‌افتد. او با تأکید بر سه گونه‌ی

البته شعر خیلی بیش‌تر می‌خوانم. این سبک بیان و کیفیت زبانی که شما در کارهای من ملاحظه می‌کنید، بیشتر انعکاس کیفیت شعر فارسی است تا نثر فارسی.

نوشتاری زبان فارسی، یعنی شعر و نظم و نثر یادآور می‌شود، زبان پاکیزه و صیقل‌یافته خودش را بیشتر از زبان شعر و نظم و کم‌تر، از نثر فارسی آموخته است: «البته شعر خیلی بیشتر می‌خوانم. این سبک بیان و کیفیت زبانی که شما در کارهای من ملاحظه می‌کنید، بیشتر انعکاس کیفیت شعر فارسی است تا نثر فارسی. من این به قول شما زبان «صیقل‌یافته» را از زبان شعر فارسی، یعنی از قصاید و مثنوی‌ها و غزل‌ها و دیگر قالب‌های فارسی گرفته‌ام. ...» او در ادامه می‌گوید، شعر حافظ شعر ناب است، اما آثاری چون شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی و مثنوی مولانا نظم‌اند که گاه رگه‌های قوی شعری هم دارند و محشور شدن با آنها برای هر نویسنده و مترجمی که می‌خواهد در زبان فارسی اتفاقی را به انجام برساند، ضروری است. نجف ضمن آنکه بخش زیادی از نثر فارسی کهن ایران را کسالت‌بار می‌خواند، اما تأکید دارد که در تاریخ زبان فارسی نثرهای درخشانی هم هستند که سخت راهگشا و آموزنده‌اند و از زمره آنها می‌توان از تاریخ بیهقی و سفرنامه ناصرخسرو یاد کرد که «آثار بسیار شایان توجهی در نثر فارسی هستند.» (ر.ک.۱ صص۲۴۲-۲۴۴) در رابطه با زبان انگلیسی هم می‌گوید که مطالعات او تقریباً تماماً به زبان انگلیسی است، یعنی او به تمامی در زبان انگلیسی غوطه‌ور است.

کار دشوار خودآموزی و نظریه های ترجمه

دریابندری نمونه درخشانی است از کار دشوار و طاقت‌سوز خودآموزی. او که به دانشگاه نرفته، و حتی دبیرستانش را تمام نکرده، در جایگاهی قرار می‌گیرد که به عنوان سردبیر موسسه فرانکلین انتخاب می‌شود؛ مدیریت ترجمه فیلم‌های شبکه ۲ تلویزیون را به عهده می‌گیرد و نامش در پایان یک عمر کار و زحمت، همراه چند مترجم دیگر، به عنوان مترجمان ادبی کم‌نظیر زبان فارسی معاصر قاب می‌شود. او در اثر عرق‌ریزی مدام در کار ترجمه و مطالعات گسترده، نه تنها به عنوان مترجمی بزرگ، بلکه به عنوان یک ترجمه‌شناس و زبان‌شناس کارکشته سخن می‌گوید. تئوری‌های ترجمه‌شناسی و زبان‌شناسی در کلام او مفهومی عینی و کاربردی به خود

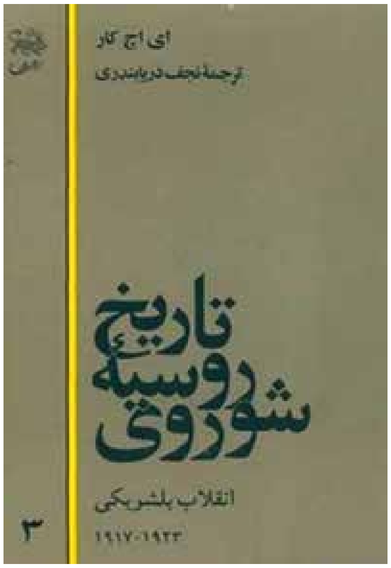
می‌گیرند. «اگر کسی بخواهد از کار من سر در بیاورد، باید بنشیند این‌ها را بخواند. این که من بخواهم ویژگی‌های این‌ها را به شما بگویم، کار من نیست. خواندن ترجمه یک کار است و کشیدن جوهر کار و بحث درباره آن یک کار دیگر.» (ر.ک.۱ ص۱۳۸)

معنی این سخن آن است که تئوری، محصول پراتیک است. نظریه‌های ترجمه باید از میان آثار بزرگان ترجمه، کشف و ثبت شود، نه این که تئوری‌های ذهنی بر ترجمه، که جریانی عینی و واقعی است، تحمیل و دیکته شود. او به تجربه و با خودآموزی می‌داند که مترجم باید زبان مبدأ و زبان مقصد را به‌خوبی بداند، آن هم نه با درس دانشگاه–که البته لازم است و او خود آن را از مسیر مطالعه آزاد به دست آورده است–، بلکه به‌ویژه از طریق ممارست طولانی و ژرف و غور در زبان و ادبیات فارسی و انگلیسی.

در همان حال مترجم باید با موضوع ترجمه آشنا و از اصول و روش ترجمه هم آگاه باشد. او به روشنی توضیح می‌دهد که شیوه ترجمه متن‌های علمی یا فلسفی یا تاریخی که در آنها مهم‌ترین مسئله، انتقال اطلاعات است با ترجمه متون ادبی[۲] که در آنها انتقال اطلاعات همانقدر مهم است که سبک نویسنده، یکی نیست و به قول نجف «دو چیز متفاوت اند.» (ر.ک.۱ ص۱۳۴) بنابراین «وقتی مترجم اثری را برای ترجمه انتخاب می‌کند، نوع ترجمه آن بستگی به نوع کار دارد. ممکن است کاری باشد که نیاز به ترجمه تحت‌اللفظی داشته باشد. ممکن است کار آزاد باشد. همه این‌ها ممکن است. مثلا من در ترجمه کتاب «معنی هنر» (هربرت رید، ۱۳۵۱)، تا آنجا که می‌توانستم متن اصلی را بی‌کم وکاست، به اصطلاح کلمه به کلمه دنبال کردم. یعنی خودم را آزاد نگذاشتم. از طرف دیگر، در «چنین کنند بزرگان» (ویل کاپی، ۱۳۵۱)، بنده خودم را کاملا آزاد گذاشتم. اتفاقاً این کتاب خیلی هم گرفت. این دلیل نمی‌شود که چون مترجم خودش را آزاد گذاشت، کار خراب می‌شود. در واقع متن به مترجم می‌گوید که چه کار باید بکند.» (ر.ک.۱ ص۱۲۷) و این سخنان گران‌سنگ نجف، یعنی اصول و روش ترجمه در بیان عینی و واقعی آن.

وقتی شما اثری را ترجمه می‌کنید باید کیفیت ترجمه شما به صورتی باشد که خواننده احساس کند که با اصل یک اثر روبروست نه با ترجمه آن.

حالا که مشخص شد که ترجمه ادبی، که نجف بیشترین کارش در این زمینه است، چیزی جدا از ترجمه‌های علمی و تاریخی و فلسفی است،



باید دانست که هر اثر ادبی زبان ویژه خودش را دارد که مترجم باید آن را در متن اصلی کشف و در زبان مقصد که فارسی است با خلاقیت بازسازی کند. این است که نجف درباره ترجمه کتاب «پیامبر و دیوانه» (جبران خلیل جبران، ۱۳۷۸) می‌گوید: «بله یک رگه قدیمی دارد. این بستگی به اقتضای کار دارد.» (ر.ک. ص۱۲۹)و... «در ترجمه آنتیگونه اثر سوفوکلس (۱۳۵۵) فکر کردم که سبک این اثر باید ساده باشد، باید روشن و سرراست باشد ، نباید هیچ اثری از تصنع و تکلف در آن باشد، چون خود نوشته یک نوشته خیلی ابتدایی است، مربوط به دوره‌ای است که هیچ کدام از این زر و زیورها و صنایع لفظی و نثر مصنوع و متکلف و این جور چیزها معمول و متداول نبوده است. اما در عین حال فکر کردم که این زبان یک نوع بلندی یا به اصطلاح کیفیت والایی هم باید داشته باشد، یعنی آن کیفیتی که هم با کهنگی نثر بخواند و هم با مضمون آن، که مربوط به تعارض‌های اساسی و نهایی زندگی بشری است، یعنی با تراژدی به طور کلی.» (ر.ک.۳ ص۳۸)... «من کتاب «گور به گور» اثر فاکنر (۱۳۷۱) را به زبان عامیانه ترجمه کردم. وقتی این کتاب را می‌خواندم، متوجه شدم که زبان این کتاب، زبان عامیانه است. (ر.ک.۱ ص۱۳۱) من این کتاب را خیلی دوست دارم برای این که آدم را به زبان جاری مردم طبقه پایین می‌برد و این خیلی مهم است که شما در ترجمه دنبال زبانی معادل مردم آمریکای مثلا قبل از جنگ بگردید و هم تراز آن را پیدا کنید. اگر کسی اهل زبان باشد می‌داند که این کار به آسانی صورت نگرفته و در واقع با نوعی خلاقیت و آفرینش زبانی سروکار دارد.» (ر.ک.۱ ص۱۵۲)

دریابندری به صراحت می‌گوید که بعضی آثار را نمی‌توانسته ترجمه کند و این بیان واقعی نظریه ی است که در دنیای ترجمه مطرح است که هر کس، نمی‌تواند هر اثری را ترجمه کند و اصولاً هر اثری را که در زبانی نوشته شده نمی‌توان به زبان دیگر ترجمه کرد، زیرا گاه هنوز زبان مقصد به آن توانایی دست نیافته است: «من تا به حال شکسپیر ترجمه نکرده‌ام. ترجمه

شکسپیر که زبانش انگلیسی میانه است، کار سخت و مشکلی است. یعنی باید برای آن آماده بود، بنده این آمادگی را نداشتم.» (ر.ک.۱ ص۱۳۷)

ترجمه، آفرینش اثری نو؛ و اهمیت پیش گفتار

دریابندری مانند یک زبان‌شناس واقعی می‌داند که هر زبانی توانایی‌ها و البته محدودیت‌ها و کمبودهای خود را دارد، و نه تنها هیچ زبان زنده‌ای از وام‌گرفتن از زبان‌های دیگر بی‌نیاز نیست، بلکه وام‌گیری درست، زبان مقصد را تواناتر می‌کند. این است که با روشن‌بینی درباره زبان عربی می‌گوید: «زبان عربی چه عیبی دارد؟ ما در عربی منبعی داریم که اصطلاحات و کلمه‌های اغلب فلسفی را از آن می‌گیریم. این منبع تقریباً بی‌انتهاست. ما از عربی معاصر چیزی نمی‌گیریم. از عربی کلاسیک یا گذشته می‌گیریم و به نظر من کوشش برای قطع این رابطه به کلی کار باطلی است. البته این غیر از کوشش برای آراستن زبان با کلمات فارسی است.» (ر.ک.۱ ص۱۳۹)

او نتیجه این وام گیری صحیح و کاوش در زبان فارسی را «زبان فارسی گویا»ی امروز اعلام می کند.» (ر.ک. ۱ ص۱۴۳)

سرانجام او بر این نظریه درخشان در دنیای ترجمه مهر تایید می‌زند که هدف ترجمه، به‌ویژه در ترجمه ادبی ایجاد «تاثیر برابر» است. یعنی ترجمه باید همان اثری را بر خواننده زبان مقصد بگذارد که نویسنده می‌خواسته بر مخاطب خودش در زبان مبدأ بگذارد. یعنی «وقتی شما اثری را ترجمه می‌کنید باید کیفیت ترجمه شما به‌صورتی باشد که خواننده احساس کند که با اصل یک اثر روبروست، نه با ترجمه آن.» (ر.ک. ص۲۰۹) و خلاقیت را این گونه معنا می‌کند که «به نظر من خلاقیت یا آفرینش در انطباق با اصل اتفاق می‌افتد. یعنی اگر شما در ترجمه توانستید به زبانی برسید که منعکس‌کننده کیفیت اصل بود، و در عین حال فارسی بود، به نوعی آفرینش

> **مقدمه‌های دریابندری آنقدر مهم و ارزشمندند که نشر کارنامه آنها را گردآوری و به صورتی کتابی به نام «از این لحاظ» منتشر کرد. کاری که باید در مورد مقدمه‌هایی که به‌آذین هم بر پیشانی ترجمه‌های بسیار مهمش نگاشته، انجام شود که تا کنون نشده است.**

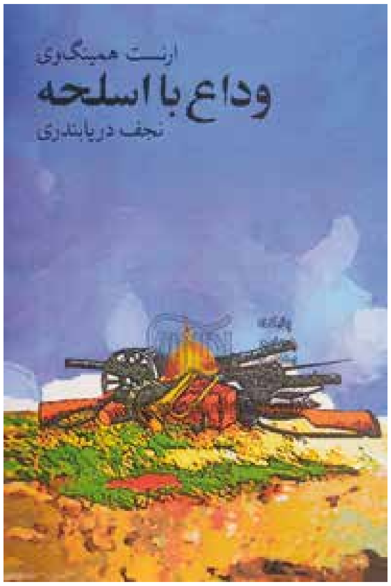
رسیده‌اید.» (ر.ک.۱ ص۱۳۳)

چکیده سخن نجف را می‌توان در این جمله بنیادین یافت که گابریل گارسیا مارکز به مترجم انگلیسی خودش می‌گوید: «لطفاً چیزی را که نوشته‌ام ترجمه نکنید. آنچه را می‌خواستم بگویم ترجمه کنید.»

نکته بسیار مهمی دیگری که نجف در ترجمه‌های درخشان خود همیشه رعایت می‌کند، آن چیزی است که در نظریه «گفتمان» در دنیای ترجمه، رکن بسیار مهمی محسوب می‌شود. می‌دانیم که هر نویسنده‌ای که در زبان مبدأ می‌نویسد، مخاطب یا مخاطبانی را در همان زبان در مد نظر دارد. او چون مخاطبان خود و شرایط اجتماعی فرهنگی و سیاسی آنها را می‌شناسد، وقتی می‌نویسد، همه اطلاعات را به مخاطبان خود نمی‌دهد، زیرا به درستی می‌داند که مخاطب، بخشی از آنها را می‌داند، یا باید بداند. اگر این کار را بکند، حوصله مخاطب سر می‌رود. در صورتی که، آنچه نویسنده فرض می‌کند که خواننده می‌داند– و ما به آن پیش‌فرض می‌گوییم– با آنچه خواننده می‌داند و نیازی به توضیح نویسنده نیست– که ما آن را پس‌زمینه می‌خوانیم–، یکی شود، ارتباط زنده و خلاق میان نویسنده و مخاطب برقرار می‌شود. در غیر این صورت خواننده یا از زیاده‌گویی نویسنده کلافه می‌شود، یا به خاطر کمبود اطلاعات، گیج و منگ می‌ماند.

حالا مشکل آن است که وقتی ترجمه به زبان مقصد صورت می‌گیرد، مترجم به جای نویسنده می‌نشیند. یعنی نویسنده، اینجا مترجم است، کس دیگری است، در کشوری دیگر با زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دیگر. او ترجمه می‌کند، اما در واقع می‌نویسد و مخاطب هم کس دیگری است با پس‌زمینه‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی متفاوت. اکنون **کار شاق مترجم** این است که بین پیش‌فرض‌های خودش به عنوان **نویسنده جدید متن**، با پس‌زمینه های مخاطب جدید هماهنگی ایجاد کند. برای این کار مترجم گاه در خود متن چیزی اضافه می‌کند، یا از پانوشت بهره می‌گیرد وگاه هم مجبور می‌شود مقدمه‌ای کوتاه یا بلند پیش از آغاز متن اصلی، به کتاب بیفزاید.

دریابندری در این مورد، هشیارانه و مسؤولانه برخورد می‌کند. کم‌تر کتابی از ترجمه‌های نجف هست که پانوشت‌های ضروری نداشته باشد یا پیش‌گفتارهای کوتاه و بلند بر پیشانی



کتابش نقش نبسته باشد. مقدمه‌هایی که راه را برای ورود خواننده به دنیای نویسنده، در اینجا مترجم است، باز می‌کند. این مقدمه‌ها آنقدر مهم و ارزشمندند که نشر کارنامه آنها را گردآوری و به صورت کتابی به نام «از این لحاظ» منتشر کرده است. کاری که باید در مورد مقدمه‌هایی که به‌آذین هم بر پیشانی ترجمه‌های بسیار مهمش نگاشته، انجام شود، که تاکنون نشده است.

به عنوان نمونه، به‌کوتاهی اشاره‌ای بکنیم به مقدمه دریابندری بر کتاب «پیرمرد و دریا» (۱۳۶۳) اثر ارنست همینگوی که جایزه نوبل را برای نویسنده به ارمغان آورد. او در پیشگفتاری که بر آن عنوان «ارنست همینگوی: یک دور تمام» گذاشته و نزدیک به نود صفحه است - خود رمان همینگوی در فارسی صد و سی صفحه است - چگونگی شکل‌گیری شخصیت همینگوی، مضمون و سبک وی را به شکل همه‌جانبه‌ای تحلیل کرده و به خواننده نشان داده است که همینگوی از چه فراز و نشیب‌ها گذشته و اکنون درکجا قرار دارد. دریابندری به‌ویژه نشان می‌دهد که مضمون آثار و سبک خاص نویسنده چیزی نیست جز تجلی «روح زمانه». به نظر نگارنده هرکس بخواهد همینگوی و آثارش را بشناسد، هنوز هم یکی از بهترین منابع، همین مقدمه دریابندری، با وجود قدمتی سی‌وشش ساله از نگارش آن است. او درباره جان‌مایه رمان «پیر مرد و دریا» با روشن‌بینی فوق‌العاده‌ای می‌نویسد:

«با آفرینش سانتیاگو، قهرمان پیرمرد و دریا، همینگوی به مرتبه تازه‌ای از آگاهی می‌رسد. پیش از این او از ضعف و زخم‌پذیری آدم‌های سرسخت سخن می‌گفت، اکنون از سرسختی یک پیرمرد ضعیف سخن می‌گوید؛ پیش از این قهرمان او روشنفکر حساسی بود که از جنگ می‌گریخت، اکنون قهرمانش ماهیگیر ساده‌ای است که هر روز به جنگ طبیعت می‌رود؛ پیش از این قهرمان او می‌کوشید «فکرش را نکند» و احساسات خود را بروز ندهد، اکنون سانتیاگو مدام فکر می‌کند و حتی با دریا و پرنده و ماهی حرف می‌زند. به این ترتیب کمابیش همه مشخصات «قهرمان همینگوی» وارونه می‌گردد. مرتبه تازه آگاهی نویسنده نفی کامل مراتب

پیشین است.» (ر.ک.۴ ص۸۸)

نجف دریابندری، سبک همینگوی را هم می‌کاود و می‌نویسد: «او می‌خواهد در نوشته‌اش هیچ «حیله‌ای» به‌کار نرفته باشد، کلماتی که بار عاطفی قراردادی دارند، نیامده باشد، صفت و قید به حداقل رسیده باشد، هر آنچه خود خواننده می‌داند یا باید بداند حذف شده باشد. بدین ترتیب می‌خواهد نوشته‌اش، باز به‌گفته خودش، مانندکوه یخی باشدکه در دریا شناور است. وقار حرکت کوه یخ به این دلیل است که فقط یک هشتم آن روی آب دیده می شود.» (ر. ک.۴ ص۱۲)

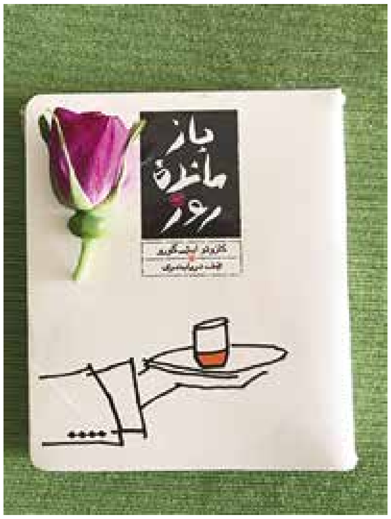
نوبل ادبیات به «بازمانده روز» بیست سال بعد از ترجمه فارسی آن

در میان آثار نجف دریابندری، به نظر بیشتر ترجمه‌شناسان، برگردان «بازمانده روز» (۱۳۷۵) اثر ایشی گورو، که دو سال پیش جایزه نوبل ادبیات را از آن خودکرد، جایگاه ویژه‌ای دارد. خود او هم به این ترجمه، درگفت وگوهایش اشاره کرده است. در عین حال این تیزبینی مترجم هم حائز اهمیت است که بیست سال پیش اثری را ترجمه و به زبان فارسی هدیه کرده است که پس از این همه سال، تازه قدر و ارزش آن در جهان شناخته شده است. نجف کتابی را برگزیده است که هم از نظر مضمون و هم از نظر زبان شاخص و درخشان است.

ایشی گورو، در رمانی که حتی یک بار هم واژه سرمایه‌داری یا امپریالیسم در آن نیامده است، این نظام هرمی شکل اجتماعی را مورد نقد هشیارانه و موشکافانه قرار داده و نتایج روان‌شناختی آن را در شخصیت‌های داستان بازتاب داده است. گرچه رمان در انگلستان می‌گذرد، اما تحلیل و بررسی عمیق نویسنده برای تمام آگاه‌گران اجتماعی بسیار مفید است.

مثل همیشه، «بازمانده روز» از پیش‌گفتار بسیار ارزشمند مترجم برخوردار است. در این پیش‌گفتار دوازده صفحه‌ای نجف به خواننده کتاب کمک می کند تا اثر را بهتر دریابد و زبان ترجمه را درک کند.

او در پیش‌گفتار درخشانش در باره مضمون اثر یادآور می شود که بازمانده روز داستان پیچیده‌ای است با چند لایه که هرکدام در تراز و زمان خاص خودشان جریان دارند و خواننده برای درک بهتر داستان باید آنها را در مد نظر قرار دهد. لایه نخست، سرگذشت مردی است به



نام استیونز که بیش از سی سال (تا تقریباً چند سال پس از جنگ جهانی دوم) در خانه یکی از اشراف انگلستان به نام لرد دارلینگتن پیش‌خدمت بوده است و اکنون که دوران حاکمیت این لرد در انگلستان پس از جنگ خاتمه یافته یا تضعیف شده و دوران حاکمیت آقای فارادی (آمریکای پس از جنگ) آغاز شده، خاطرات خود را به صورت یادداشت‌هایی از یک سفر شش روزه به بخش‌های غربی انگلستان بازگو می‌کند. لایه دیگر رمان بازمانده روز، به رویدادهای سیاسی بزرگ و مهمی باز می‌گردد که در سرای دارلینگتن اتفاق می‌افتد. از لابلای رمان می‌توان دریافت که سیاست‌های اصلی کشورهای سرمایه محور، از جمله انگلستان، نه در پارلمان‌ها و دولت‌ها، بلکه در محافل اشراف تعیین می‌شود. لایه سوم به رابطه عاشقانه‌ای میان استیونز و میس کِنتن باز می‌گردد، که استیونز آن را علیرغم میل سرکش خود و شجاعت کم‌نظیر میس کِنتن در ابراز عشق، سرکوب می‌کند. لایه چهارم داستان هم بیانگر از میان رفتن طبقه‌ای (محافل اشراف انگلستان) است که استیونز تمام عمرش را در خدمت آنها گذرانده و معنای زندگی‌اش را در کیفیت اعلای این خدمت می‌دیده است. زندگی استیونز چیزی جز تکرار یک مشت کلیشه فرسوده نیست. او در زندانی است که آن را عین زندگی تصور می‌کند و شرط «بزرگی» خود را در آن می‌بیند که بتواند از حدود آن- یعنی آنچه او تشخص و متانت می‌نامد و در واقع چیزی جز نوکرمآبی نهادینه شده نیست- بیرون نرود. حاصل این تلاش کمیک و در عین حال تراژیک همان چیزی است که در پایان روز برای استیونز باقی می‌ماند. استیونز پایان امپراتوری و برچیده شدن سراهایی چون سرای دارلینگتن را پایان عمر خویش می‌داند و برخلاف مرد تنومندی که در پایان کتاب با او سخن می‌گوید، بهترین راهی که به نظرش می‌رسد این است که همان روش همیشگی را ادامه دهد و خود را این بار برای خدمت به ارباب جدیدش آماده کند. (ر.ک.۵ ص۱۰-۲۲)

اما در باره زبان ترجمه این اثر- که آن را واقعاً شاخص کرده و به مرتبه یک درس‌نامه عینی و واقعی ترجمه ارتقا داده است - نجف دریابندری در همان پیش‌گفتار یادآور می‌شود

ایشی گورو در رمان «بازمانده روز» که حتی یک بار واژه سرمایه‌داری یا امپریالیسم نیامده، این نظام هرمی شکل اجتماعی را مورد نقد هشیارانه و موشکافانه قرار داده و نتایج روانشناختی آن را در شخصیت‌های داستان بازتاب داده است.

که در این اثر چون راوی استیونز است و زبان او بخش اعظم کتاب را تشکیل می‌دهد، یافتن زبان او در فارسی از اهمیت بسزایی برخوردار است. «زبان استیونز، زبان رسمی و مضحک پیش‌خدمتی است که یک عمر ناچار بوده است در دایره خشک و بی‌جایی که بیرون رفتن از آن در حد او نیست، حرف بزند. می توان گفت که سراسر این داستان سلسله بی‌پایانی است از کلیشه‌های فرسوده زبان نوکرمآب و اداری انگلیسی.» (ر.ک.۵ ص۱۲)

بنابراین، مشکل این بوده است که مترجم بتواندصدایی بیابد که جانشین صدای راوی داستان شود: «چیزی نزدیک به این صدا از لابه‌لای سفرنامه‌ها و خاطرات و مکاتبات دوره قاجار به گوش می‌رسد.» یعنی از خلال «آنچه از زبان ارباب‌ها و نوکرها و پیش‌خدمت‌های آن دوره در خاطره‌ها مانده است. همین که این صدا پیدا شد، روند ترجمه در عمل نه تنها به آسانی پیش رفت، بلکه... بسیار لذتبخش شد.» (ر.ک.۵ ص۱۸)

بنابراین ، این اثر به ویژه در بیش از نیمی از آن، انباشته از این گونه واژه‌هاست: ابتیاع، تلون، فطانت، معیت، استبعادی، رای‌العین، مضمر، دیارالبشری، انتهاز فرصت و.... در واقع این واژگان مهجورکه به نظر برخی از زبان‌شناسان باید از زبان فارسی بیرون رانده شوند، گاه به‌کار مترجم می آیند تا او بتواند «صدای» خاص اثر یا شخصیت را بازآفرینی کند.

با این وجود نجف با فروتنی واقعی، اذعان می‌کند که محمد قاضی «در زبان فارسی آدم خیلی با سوادی بود... البته «بازمانده روز» قابل مقایسه با «دن کیشوت» نیست.» (ر.ک.۱ ص۲۰۷). نجف درست می گوید، قاضی در دهه چهل به این تجربه بزرگ در ترجمه اثر سروانتس دست زد و سرافراز بیرون آمد و مجله سخن به سردبیری دکتر ناتل خانلری جایزه بهترین ترجمه سال را به آن اختصاص داد. ترجمه محمد قاضی از دن کیشوت اثر نامیرای سروانتس هنوز هم یک شاهکار و مکتب آموزش ترجمه است.

زبان طنز در آثار نجف

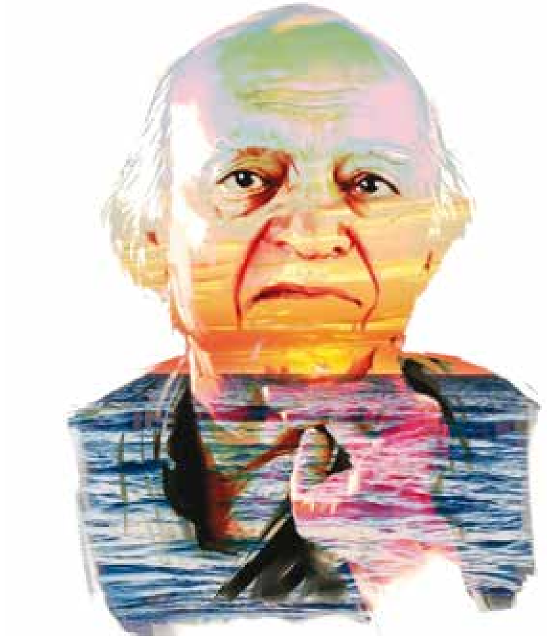
نجف دریابندری در بعضی از آثار خود از زبان طنز و گزنده‌ای استفاده می‌کند که به ویژه در نقد اجتماعی سخت کارساز است. او می‌گوید که این زبان را از حافظ شیراز - که او را بزرگ‌ترین شاعر جهان می‌داند، و طنزش «آنقدر دیریاب و باریک است که معمولاً خواننده متوجه آن نمی شود»- (ر.ک.۱ ص۳۱۸)، عبید زاکانی، علامه دهخدا و از کتاب «ولنگاری» صادق هدایت و صد البته دن کیشوت اثر سروانتس و ترجمه محمد قاضی، آموخته است. او در بسیاری از آثار خود از این زبان بهره برده، اما بدون تردید شاخص‌ترین آنها کتاب «چنین کنند بزرگان» است به قلم ویل کاپی. این کتاب گرچه سرگذشت طنزآمیز بعضی «سروران» جهان، چون اسکندر و نرون و هانیبال و آتیلا و فردریک و کاترین و پطر و البته همه «کبیر» ... را روایت می‌کند اما کارکرد امروزی آن هم تعجب‌برانگیز و تکان‌دهنده است:

«پریکلس بزرگ‌ترین سیاستمدار یونان باستان بود و در درخشان‌ترین دوره تمدن آتن مدت سی سال- از ۴۶۱ تا ۴۲۹ پیش از میلاد- (پیش از میلاد تاریخ در جهت عکس حرکت می‌کرد) بر این شهر حکومت کرد. البته این نکته اشتباهاً در تاریخ به این صورت ثبت شده است، چون که آتن دموکراسی بود و بنابراین مردم بر آتن حکومت می‌کردند. لااقل خود پریکلس این طور می‌گفت. تنها کاری که پریکلس می‌کرد این بود که به مردم می‌گفت چه کاری باید بکنند و چه کاری نباید بکنند... پریکلس دوست مردم بود. فقیرترین افراد شهر هم حق داشتند به ریاست جمهوری انتخاب شوند، ولی نمی‌دانم به چه علت هیچ‌کدام از فقرا انتخاب نمی‌شدند. ممکن است بر حسب تصادف این طور پیش آمده باشد. پریکلس آنقدر مردم را دوست می‌داشت که در مقابل رأیی که به او می‌دادند، به آنها پول می‌داد و حال آنکه می‌توانست ندهد... اینکه بعضی‌ها گفته‌اند پریکلس رأی مردم را می‌خرید، قابل اعتنا نیست، چون همه می‌دانند رأی چیز مقدسی است و ابداً قابل خرید و فروش نیست. رأی مثل ناموس مردم است، چطور ممکن است آن را در معرض خرید و فروش بگذارند... چون دموکراسی به معنی حکومت مردم است، مردم آتن برای اینکه حرف تاریخ‌نویس‌ها راست دربیاید، می‌رفتند روی تپه پنیکس و حکومت می‌کردند، به این ترتیب که پریکلس نطق خیلی خوبی می‌کرد و مردم هم می‌گفتند «صحیح است»، و قراردادهای لازم را می‌بستند و اعلان جنگ می‌دادند.» (ر.ک.۶ ص۱۸)

نجف دریابندری در اثر مهم و ماندگارش، دانشنامه «کتاب مستطاب آشپزی» (۱۳۷۹) که آن را با دستیاری همسر هنرمندش بانو فهیمه راستکار_ بازیگر تأتر، سینما و دوبلور برجسته- تهیه کرد، از این زبان طنز بهره می‌برد؛ هم آشپز را می‌خنداند و هم ضعف‌های فرهنگی او را به نقد می‌کشد.

«نکته‌ای که اینجا باید با عرض معذرت اضافه کنیم این است که، بعضی از ما اصولاً در هنگام جست‌وجوی مطلب خود در کتاب-آشپزی و غیرآشپزی- به کاربرد فهرست عادت یا اعتقاد نداریم و ورق زدن صفحات کتاب را ترجیح می‌دهیم. ولی ای خواننده گرامی، این کتاب مستطاب نزدیک به ۲۰۰۰ صفحه دارد، و حال آن که شمار صفحات فهرست‌های ویژه زیاد نیست. بنابراین نگارنده از شما خواهش می‌کند حرف حساب را گوش کنید و به جای ورق زدن بیهوده، که دیر یا زود کتاب مستطاب را از ریخت می‌اندازد، فن شریف مراجعه به فهرست و دنبال کردن ارجاعات را از روی دستورهای بالا یاد بگیرید و به کار ببندید.» (ر.ک.۷ ص۲۴)

ما این کتاب پژوهشی-کاربردی استثنایی را هم وام‌دار، به بیان نجف، «بلندنظری، پافشاری و حسن سلیقه محمد زهرایی- مدیر نشر کارنامه- هستیم و هم بازمدیون دوران زندان او." زمان، اسفند ماه سال ۱۳۳۶است و مکان، اتاق شماره ۱۲ در زندان شماره ۳ در مجتمع زندان‌های قصر قجر. در آن هنگام من به مناسبت فعالیت‌های سیاسی به زندان درازمدتی محکوم بودم و وقت خود را با ترجمه و نقاشی می‌گذراندم. ضمنا، به واسطه همان علاقه معروف، آشپزی برای زندانیان هم اتاق را هم بر عهده گرفته بودم.» او از این سلول و وسایل آشپزی آن، یک اثر نقاشی آفریده که در همین کتاب به چاپ رسیده است: «آنچه در سمت چپ تابلو در کنار دیوار می‌بینید دیگ آبگوشتی است که تقریبا هر روز روی یک چراغ سه‌فتیله بار گذاشته می‌شد، و من در جایی که دیدگاه شماست می‌نشستم و به کار نقاشی یا ترجمه مشغول می‌شدم. این تابلو البته روز نقاشی را نشان می‌دهد. ظرف‌ها و ادویه آشپزی روی یک جعبه چوبی که آشپز به دیوار کوبیده و با یک پارچه زردرنگ پوشانده است، چیده شده‌اند. کتری آب جوش روی بخاری هیزمی قرار دارد. فرشی هم که در گوشه دست راست تابلو دیده می‌شود، یک قالیچه فرسوده قشقایی است که به نقاش تعلق داشت و نقاش، هرگاه که از جایی به جای



دیگر منتقل می‌شد، رخت‌خواب خود را درآن می پیچید.» (ر.ک.۷ ص۲۷)

نجف دریابندری که اینک دیگر فقط با آثارش با ما سخن می‌گوید، از زمره مترجمان بزرگ میهن ماست که با آثارشان آگاهی و شناخت فارسی‌زبانان را ارتقا دادند، عواطف و احساسات برابری‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و انسان‌دوستانه هم‌زبانان خود را تربیت و تقویت کردند، ظرفیت‌ها و توانایی‌های زبان فارسی را افزودند و به بالندگی آن کمک کردند و خمیر شناخت استتیکی و زیباشناختی مردمان را درکوره رمان‌های درخشانی که ترجمه کردند، ورز دادند و از آن پیکری زیبا و دلربا آفریدند و بدین‌سان عنوان والا و زیبنده «معمار جان‌ها» را از آن خود کردند.

سرچشمه‌ها:

۱. گفت‌وگو با نجف دریابندری، مهدی مظفری ساوجی، انتشارات مروارید، چاپ چهارم، ۱۳۹۷

۲. سال‌های جوانی و سیاست، خاطرات نجف دریابندری از آبادان درگفتگو با حسین میرزایی، آبادان‌نامه، ۱۳۹۴

۳. فصلنامه علمی- فرهنگی مترجم، در نکوداشت نجف دریابندری، از گفت‌وگوی ناصر حریری با نجف دریابندری، شماره چهل‌ودوم، زمستان ۱۳۸۴

۴. پیرمرد و دریا، ارنست همینگوی، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات خوارزمی، چاپ چهارم، خرداد۱۳۸۹

۵. بازمانده روز، کازوئو ایشی گورو، ترجمه نجف دریابندری، نشرکارنامه، ۱۳۷۵

۶. چنین کنند بزرگان، ویل کاپی، ترجمه نجف دریابندری، انتشارات پیام، مرداد ۱۳۵۳

۷. کتاب مستطاب آشپزی، از سیر تا پیاز، نجف دریابندری با همکاری فهیمه راستکار، نشرکارنامه، ۱۳۷۹

۸. ترجمه متون ادبی، علی خزاعی‌فر، انتشارات سمت، ۱۳۸۲

گرامی‌داشت شانزدهم آذر
سالروز شهادت سه رزمنده عاشق استقلال و شکوفایی میهن
آذر شریعت‌رضوی، مصطفی بزرگ‌نیا و احمد قندچی

حمید مصدق

بار دگر شانزدهم آذر،
آمد و سر به سر
در قلوب مردم شعله افکند
جنبش دانشجویی ایران،
به خونِ شهیدان
در رهِ خلق‌مان، خورده سوگند
که تا آخرین نفر،
آخرین نفس
کوشیم و بشکنیم،
دیوار این قفس در رهِ آزادیِ ایران

شریعت رضوی، قندچی، بزرگ‌نیا
گشتند شهید،
در رهِ ستیزه با ارتجاع
خونِ آنها نهالِ همبستگی ما را
محکم کرد و استوار،
با جنبش توده‌ها
یک دل و یک جان متحد،
در رهِ آنها نهیم گام
تا انقلاب ایران،
پیش رود تا سرانجام

سرود شانزده آذر را در لینک زیر گوش کنید

https://soundcloud.com/amir2b/azar-16-16



عکس بازسازی شده از راهروهای دانشکده فنی دانشگاه تهران، اثر هنرمند آزاده اخلاقی

فهرست

شعری به یاد
استاد یگانه آواز
محمدرضا شجریان

محمدرضا طاهریان

تو با مایی، تو با مایی
کنار ما، به بزم و رزم در میدان
همه جای جهان، هر جا نشانی هست از ایران.

تو می مانی، تو می مانی
که تو از ساغر آواز
شرابی آنچنان گیرا
به جان شعر افکندی
که خیل واژگان تا صبح صادق
تا سحرگاه ابد
مستانه می رقصند.

درِ این میکده هرگز
به قفل خامشی تن در نخواهد داد.

صدای شاعر
https://soundcloud.com/danesh-omid/baraye-siavash

درسوگ محمدرضا شجریان

در آن زلال بیکران

محمدرضا شفیعی کدکنی

بخوان که از صدای تو سپیده سر برآورد
وطن، زِ نو، جوان شود دمی دگر برآورد
به روی نقشه وطن، صدات چون کند سفر
کویر سبز گردد و سر از خزر برآورد
برون زِ ترس و لرزها گذر کند ز مرزها
بهار بیکرانه‌ای به زیب و فر برآورد
چو موجِ آن ترانه‌ها برآید از کرانه‌ها
جوانه‌های ارغوان زِ بیشه سر برآورد
بهار جاودانه‌ای که شیوه و شمیم آن
ز صبرِ سبزِ باغِ ما گُلِ ظفر برآورد
سیاهی از وطن رود، سپیده‌ای جوان دمد
چو آذرخشِ نغمه‌ات زِ شب شرر برآورد
شب ارچه های و هو کند، زِ خویش شست‌وشو کند
در این زلال بیکران دمی اگر برآورد
صدای توست جاده‌ای که می‌رود که می‌رود
به باغ اشتیاق جان وزان سحر برآورد
بخوان که از صدای تو در آسمانِ باغ ما
هزار قمریِ جوان دوباره پَر برآورد
سفیرِ شادی وطن صفیر نغمه‌های توست
بخوان که از صدای تو سپیده سر برآورد

فهرست

تاریخ

محمد رضا طاهریان

برای دوست دانشمندم کامران پورصفر و دغدغه‌های تاریخی‌اش

چراغی بر سر راهی
چراغی بر سر بیراهه می‌سوزد

گلی نورس نشان راه‌مان،
بر پهنه‌های حول و حیرانی
روان بودیم با هم
تا یقین سرخ عصیانی.

یکی از همرهان در قعر تاریکی
دلش را در میان کوچه آتش زد
و آن را بر بلند نیزه سربین به دار آویخت.
کسی بر ساز نجوا زد:
سحر، از رخنه تردید می‌تابد.

کسی از پشت خنجر زد

یکی فریاد زد
هیهات! برگردید!
و قلبش
مشعلی در قعر چاهی بود.

در این وادی
در این راهی که بی‌پایان
بگو تفسیر ماندن، غیر مردن چیست؟
چراغی بر سر راهی
چراغی بر سر بیراهه
می سوزد.

ترانه‌ای دیگر بخوان

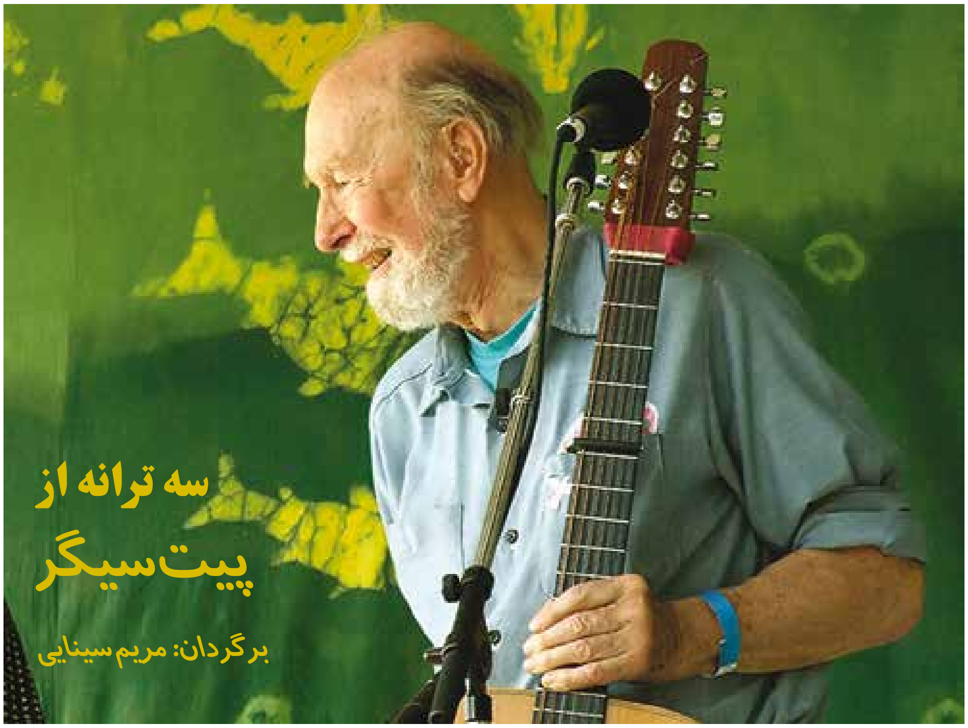
ت، تربت

ترانه‌ای دیگر بخوان
دستی در یک کجای جهان
دیو ظلمت را
گهواره می‌جنباند.

دستی در یک کجای جهان
تازیانه ظلم را
بر گرده محرومی فرو می‌نشاند.
دستی در یک کجای جهان
به اندام تازه‌عروسی،
رخت عزا می‌پوشاند.

ترانه‌ای دیگر بخوان
دستی در یک کجای جهان
خرمن امیدی را بر باد می‌دهد.
دستی در یک کجای جهان
افق را با گزند صاعقه‌ها می‌آزارد.

خارا! ترانه‌ای دیگر بخوان
پیش از آنکه ناقوس‌ها،
شروع شکفتن شب را شیون کنند.
پیش از آنکه گزمگان،
زنگوله صدایت را،
از گردن نسیم بر کنند.
ترانه‌ای دیگر بخوان
تا مردمان بدانند،
که آفتاب،
از نای زخمی خروسی،
می‌تابد.
ترانه‌ای دیگر بخوان



اگر من پتکی داشتم

سراینده: لی هِیز

خواننده و آهنگ‌ساز: پیت سیگر

If I had a hammer
https://www.youtube.com/watch?v=VO39e5Uznu4

پیت سیگر، خواننده قدیمی و مردمی آمریکایی، هنرمندی تا به آخر صلح دوست و غمخوار زحمتکشان و ستمدیدگان آمریکا است و تمامی آوازهای او در پاسخ به دردها و زخم‌های ناشی از ستم طبقاتی و نژادی در ایالات متحده آمریکا و سراسر جهان است. اشعار و همچنین آهنگ‌های بسیاری از آوازهای پیت سیگر توسط خود او و یا با همکاری دوستانش از جمله لی هِیز نوشته شده است. آوازهای او که انعکاسی از اعتراضات اجتماعی است، اغلب در مبارزات عمومی مردم آمریکا، کانادا و بسیاری از کشورهای انگلیسی زبان توسط مردم خوانده می‌شود. فقط تا سال **۱۹۹۵** بازخوانی ترانه «اگر من پتکی داشتم» توسط هنرمندان دیگر و نقاط مختلف دنیا ۱۶۱ بار ضبط شد.

این ترانه، در سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ در اوج سرکوب سیاه‌پوستان در آمریکا، زمانی که چند سیاه‌پوست به شیوه «لینچ» به دست سفیدپوستان شکنجه و کشته شدند، ساخته شد. لینچ کردن یعنی کشتن تدریجی فردی در حضور عامه مردم، از طریق آویزان کردن به درخت یا یک بلندی و گاه روشن کردن آتش زیر پای جسم نیمه جان و درهم کوفته و خونین فرد برای سوزاندنش.

پیت سیگر این آهنگ را در همین ایام در تظاهرات و گردهمایی‌های ضدنژادپرستی خواند.

اگر من پتکی داشتم
در صبح می‌کوبیدم
در عصر می‌کوبیدم
درسراسر این سرزمین
بر خطر می‌کوبیدم
برای هشدار می‌کوبیدم
بر عشقِ میان برادرانم و خواهرانم می‌کوبیدم
در سراسر این سرزمین

اگر من زنگی داشتم
در صبح به صدا درمی‌آوردم
در عصر به صدا درمی‌آوردم
در سراسر این سرزمین
خطر را خبر می‌دادم
هشدار می‌دادم
عشق را میان برادرانم و خواهرانم
به طنین درمی‌آوردم
در سراسر این سرزمین

اگر من آوایی داشتم
در صبح می‌خواندم
در عصر می‌خواندم
در سراسر این سرزمین
خطر را آواز می‌کردم
هشدار را آواز می‌دادم
آواز عشق میان برادرانم و خواهرانم سر می‌دادم
در سراسر این سرزمین

اکنون من پتکی دارم
و زنگی دارم
و آوایی دارم
در سراسر این سرزمین
این، پتک عدالت است
این، زنگ آزادی است
[و] این آوای عشق است
میان برادران من و خواهران من.

دیشب خواب عجیبی دیدم

سراینده و خواننده اول: اِد مک‌کوردی (اهل کانادا)

خواننده: پیت سیگر

Last night I had the strangest dream
https://www.youtube.com/watch?v=xukU0yslbk8

«دیشب خواب عجیبی دیدم» روایت کسی است که در رویا سیاستمدارانی را می‌بیند که به توافق رسیده‌اند تا دیگر با یکدیگر نجنگند و نقطه پایانی بر جنگ بگذارند. مردم از شادی، تفنگ و همه‌ی جنگ‌افزار خود را به کناری پرتاب کرده‌اند و دست در دست هم حلقه در حلقه می‌رقصند و شادی می‌کنند.

پیت سیگر خواننده این ترانه می‌گوید: چیزی که این ترانه را فوق‌العاده می‌کند، از یک منظر، کلمات پرمعنا و شگفت‌انگیز آن است؛ از منظری دیگر ایهام و اشاره‌ای است که با خود دارد؛ و باز از منظر دیگری گرمای عشق و زندگی آن. گاه خواننده دوست دارد یک تصویر و آرمان را درخشان‌تر از قطعه‌ای الماس تراش دهد. اما اگر محتاط نباشد، تناسب و هماهنگی آن را برهم می‌زند و این، بخشی از تأثیرگذاری اثر هنری را نابود می‌کند.

دیشب خواب عجیبی دیدم
هرگز پیش از این خواب ندیده بودم
خواب دیدم که همه جهانیان موافقت کردند
تا بر جنگ نقطه پایان نهند

وقتی نامه را همه امضا کردند
و میلیون‌ها نسخه‌ی آن تهیه شد
همه دست‌هایشان را به هم دادند
و سرهایشان را خم کردند
و برای شکرگزاری نیایش کردند

تالار بزرگی در خواب دیدم
تالاری پر از مردم
و روی نامه‌ای که همه امضا می‌کردند آمده بود:
آنها دیگر دوباره جنگ نخواهند کرد

و مردم، پایین در خیابان
حلقه در حلقه می‌رقصیدند
و شمشیرها و تفنگ‌ها و اونیفورم‌ها
بر زمین پراکنده بودند

هی، بچه‌ها طرف کی هستید؟

خواننده: پیت سیگر

Which side are you on boys?
https://www.youtube.com/watch?v=5iAIM02kv0g

[هی] بچه‌ها طرف کی هستید؟
شما طرف کی هستید؟

آنها می‌گویند که در شهر «هرلان»
بی‌طرفی وجود ندارد
شما یا یک عضو سندیکا هستید
یا اوباشی برای «جِی‌اچ بلر»
بچه‌ها شما طرف کی هستید؟
شما طرف کی هستید؟

پدر من یک کارگر معدن بود
و من پسر یک معدنکارم
تا این مبارزه به پیروزی برسد،
او با شما کارگران خواهد بود
بچه‌ها شما طرف کی هستید؟
شما طرف کی هستید؟

آه، کارگران می‌توانید این را تحمل کنید؟
آه، به من بگویید چطور می‌توانید؟
آیا شما
یک اعتصاب‌شکن ذلیل خواهید بود،
یا یک مرد؟
بچه‌ها شما طرف کی هستید؟
شما طرف کی هستید؟

شما، همه کارگرهای خوب بیایید
من خبر خوبی به شما خواهم داد
خبر این است که یک سندیکای قدیمی خوب
برای ماندن به اینجا آمده است.
بچه‌ها شما طرف کی هستید؟
شما طرف کی هستید؟

فهرست



به یاد دکتر هنریک مجنونیان

دکتر زهرا قلیچی‌پور و دکتر روشنا بهباش

به صحرا شدم، عشق باریده بود و زمین تر شده بود؛ چنانکه پای به برف فرو شود، به عشق فرو شدم. (بایزید بسطامی)

هنریک مجنونیان را دوستان و دانشجویانش آموزگار عشق می‌خوانند. خودش عاشق بود و محضرش هم مشق عشق بود. عشق به سرزمین، به مردم، به علم، تاریخ، ادبیات و هنر. او عشق به انسان بودن را با رفتار و گفتار و نوشتارش به آنان که از دور و نزدیک می‌شناختندش آموخت و خود نیز همواره براین عشق پایدار بود.

هنریک مجنونیان را بی‌هیچ اغراقی می‌توان یکی از تأثیرگذارترین کارشناسان و اساتید و نویسندگان و مترجمان حوزه محیط زیست در ایران دانست. او از آغاز شکل‌گیری سازمان حفاظت محیط زیست و ایجاد رشته‌های تحصیلی مرتبط با محیط زیست بی‌هیچ چشمداشت به‌کسب نام وثروت و مقام، به دوراز هرگونه هیاهو، برای حفاظت از محیط زیست این سرزمین

کوشید . ایرانی میهن دوستی بود که با آن همه بی‌مهری که در وطن محبوبش بر او روا داشته شد و با آن‌که امکان ترک آن برایش مهیا بود، حتی یک بار به رفتن نیندیشید. عاشقانه ایران را دوست داشت و وجب به وجب طبیعت آن را با دشواری گشته بود و می‌شناخت. از این رو هر طرح و نظری که برای حفاظت از جای جای کشور ارائه می‌کرد، واقعی و بر مبنای شرایط موجود بود. او به حق پایه‌گذار علم حفاظت نوین و مدیریت مناطق حفاظت شده در ایران است. تا یک دهه گذشته بیشتر مناطق تحت حفاظت ایران به همت او و همکارانش طراحی شده‌اند و شکل گرفته‌اند. اندیشه هنریک مجنونیان همچنان در بنیان حفاظت از طبیعت ایران جاری است.

اولین دستورالعمل تهیه طرح مدیریت مناطق تحت مدیریت درکتابچه‌ای تحت عنوان نشریه ۲۵۷ از سوی سازمان برنامه و بودجه در سال ۱۳۸۱ توسط هنریک مجنونیان و تیم همکارش با نظارت دکتر مجید مخدوم تدوین شد و از آن تاریخ تا به امروز تمام دستورالعمل‌های مربوط به مدیریت مناطق تحت حفاظت در سازمان محیط زیست توسط او، یا با راهنمایی و همکاری او، و یا بر مبنای اسناد تهیه شده توسط او تدوین شده است.

یکی از ابتکارات هنریک مجنونیان ایده پی‌ریزی محدوده‌های امن در مناطق تحت حفاظت شده بود که با توجه به موقعیت تضعیف شده سازمان محیط زیست در دهه ۶۰، یکی از راهکارهای اجرایی مناسب برای حفظ زیستگاه‌های حساس و بکر بود. در پیوستن مناطق ایران به شبکه جهانی ذخیره‌گاه‌های زیستکره نقش اساسی داشت و برای اولین بار مفهوم ذخیره گاه زیستکره را در ایران معرفی نمود و برای ذخیره‌گاه‌های انتخاب شده در ایران برنامه مدیریت تدوین کرد. کتاب ذخیره‌گاه‌های زیستکره را نوشت تا اصول انتخاب و مدیریت این مناطق را ارائه نماید.

هنریک مجنونیان ۵۷ عنوان کتاب ارزشمند با موضوعات متفاوت نوشته است که محور اصلی آنها حفاظت است و از بنیادی‌ترین مفاهیم تا کاربردی‌ترین دستورالعمل‌ها را در بر می‌گیرند. در تدوین هرکتاب همواره هدف اصلی پاسخگویی به نیاز علمی و عملیاتی دانشجویان و پژوهشگران و دست‌اندرکاران اجرایی بوده است. کتاب‌هایش اگرچه علمی هستند، ولی پیوند عمیقش با ادبیات، ذوق و ظرافت طبع و بینش هنری و همچنین اندیشه نوآفرینش، باعث شده است از محتوا تا طرح جلد و آرایش صفحه‌ها به نحوی شکل بگیرند

که هم پاسخگوی نیاز مخاطب اختصاصی باشند و هم برای خواننده غیرمتخصص جذاب و پُرکشش باشند. آنچنان که مطالعه کتاب‌های درسی دانشگاهی‌اش برای دانشجویان و مدرسان، جالب و خواندن کتاب‌های کمک درسی‌اش علاوه بر دانشجویان، برای هر دوستدار مطالعه‌ای لذت بخش است.

این کتاب‌ها هنوز هم در زمره معتبرترین منابع تخصصی مورد استفاده کارشناسان و دانشجویان و فعالان محیط زیست به شمار می‌آیند. موضوع هرکدام از کتاب‌هایش را با وسواس و دقت و بر مبنای نیاز روز جامعه درگیر با حفاظت انتخاب می‌کرد.

ازآنجاکه جغرافیای زیستی را از ابزارهای لازم در حفاظت از تنوع زیستی می‌دانست، در مورد جغرافیای گیاهی و جغرافیای جانوری ایران و جهان که ارکان اصلی جغرافیای زیستی هستند چند کتاب نوشت (برای مثال می‌توان به دوره سه جلدی جغرافیای جانوری ایران و جهان اشاره نمود). در کتاب درختان و محیط زیست، به نقش درختان در سلامت محیط زیست و تأثیرات متقابل درختان و محیط پیرامون پرداخت. زمانی که نقش اکوسیستم هایی همچون تالاب‌ها، کوهستان و رودخانه‌ها در حفاظت نادیده گرفته یا کمرنگ شناخته می‌شدند، درکتاب‌های متعدد به این اکوسیستم‌ها و نقش مخرب برخی فعالیت‌ها در آنها پرداخت و درکوششی موفق به برجسته کردن نقش آنها در محیط زندگی پرداخت. مقدمه‌ای بر حفاظت و مدیریت تالاب‌ها، زیستگاه‌های آبهای جاری، فواید تالاب‌ها و نیز دوره سه جلدی کتاب راهنمای زیست‌محیطی توسعه‌ی پایدار کوهستان، مدیریت زیست‌محیطی کوهستان و محیط زیست کوهستان از آن جمله‌اند. راهبردها و معاهدات حفاظت در جهان را به‌خوبی می‌شناخت بر مبنای آنها راهبردهای حفاظت در ایران را طراحی می‌کرد و برای معرفی آنها کتاب نوشت. ازگردشگری در مناطق حفاظت شده هم غافل نشد و با هدف مدیریت گردشگری در این مناطق کتاب‌های راهنمای آماده‌سازی پارک‌های ملی و مناطق حفاظت شده برای توریسم و مناطق حفاظت شده و بوم گردشگری را نگاشت. بخش دستورالعمل‌های کتاب مناطق حفاظت شده ایران، یکی از مفیدترین وکاربردی‌ترین دستورالعمل‌های گردآوری و تدوین شده در ارتباط با مناطق حفاظت شده است و برای سال‌ها می‌تواند مورد استفاده کارشناسان حفاظت قرارگیرد.

کتاب دانشنامه محیط زیست کتاب محبوبش بود. این دانشنامه ۶ جلد است با ۴۵۰

مدخل که در سال ۱۳۸۱ آغاز شد و در سال ۱۳۹۷ اولین جلد آن، و در سال ۱۳۹۹ زمانی که خودش نبود دومین جلدش منتشر شد. چهار جلد دیگر آن آماده چاپ و انتشار است. استاد مجنونیان در مقدمه‌ی این اثر آورده است: «شیوه‌ی کار تهیه مطالب دانشنامه این گونه بوده است که برحسب موضوع در هر مدخل متخصصان منابع، مقالات و اطلاعات مکتوب خود را در اختیار وی قرار داده تا ساده‌نویسی و بازنویسی کند. سپس مقاله تهیه شده دوباره در اختیار متخصصان موضوع مربوطه قرار داده می‌شد تا در چارچوب علایق و نیازهای افراد غیرمتخصص آن را مورد بررسی و بازنگری قرار دهند. گاهی چندین بار تبادل مقاله بین تهیه‌کننده و متخصصان مربوطه تکرار شده تا مقاله، مورد تأیید هر دو طرف قرار گیرد».

در تهیه این کتاب علاوه بر پدیدآورندگان، دو سر ویراستار علمی، جمعی از ویراستاران علمی و جمعی از بازخوان‌ها مشارکت کرده‌اند. در مقدمه‌ی اثر به ارزش عکس‌های ارائه شده از سوی بیش از ۴۵ عکاس ایرانی اشاره شده و از آنها که آثارخود را در اختیار این دانشنامه قرار داده‌اند، تقدیر شده است.

درکنار سال‌ها تدریس و پرورش دانشجویان، محیط‌بانان وکارشناسان، تدوین کتاب‌ها و نگارش مقاله‌ها، بی هیچ چشمداشت و منتی همواره و حتی پس از بازنشستگی پاسخگوی دانشجویان واستادان وکارشناسان بود. پس از بازنشستگی، خانه‌اش را بدل به دفترکار نمود. دفترکاری که ساعت آغاز و پایان کارش را مراجعه دانشجویان تعیین می‌کرد. تا آخرین روز زندگی پربار و ارزشمندش بی‌وقفه، مشتاق و خستگی ناپذیرکوشید تا اصول و دستاوردهای علم حفاظت در دنیا را به شرایط سرزمین ایران ترجمه و در اختیار دست‌اندرکاران اجرایی و علمی کشور قرار دهد.

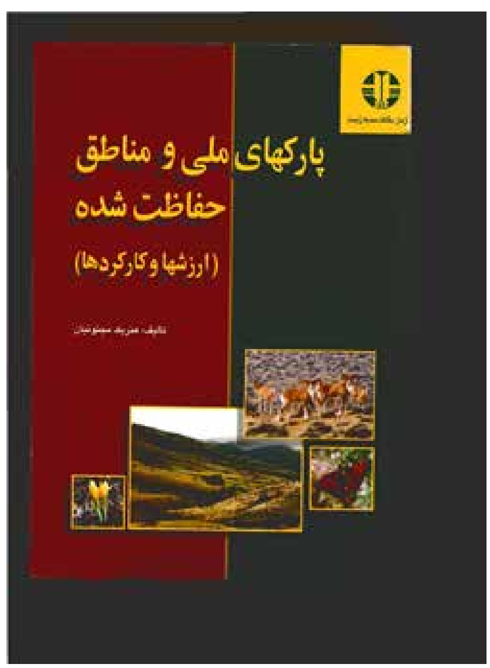
هرکس که در ایران محیط زیست خوانده؛ یا به‌صورت مستقیم دانشجوی استاد هنریک مجنونیان بوده است، یا به‌طور غیرمستقیم بخشی از علم خود در زمینه حفاظت را ازکتاب‌ها و نوشته‌های او و اساتیدی که الفبای حفاظت را در محضر او آموخته‌اند فرا گرفته است. بنا بر اعتقاد راسخش به کار مشارکتی، در تولیدات علمی خود سخاوتمندانه دانشجویان و کارشناسان را سهیم می‌کرد و همواره سهم خود از نام و امتیاز راکمتر از همکارانش می‌خواست.

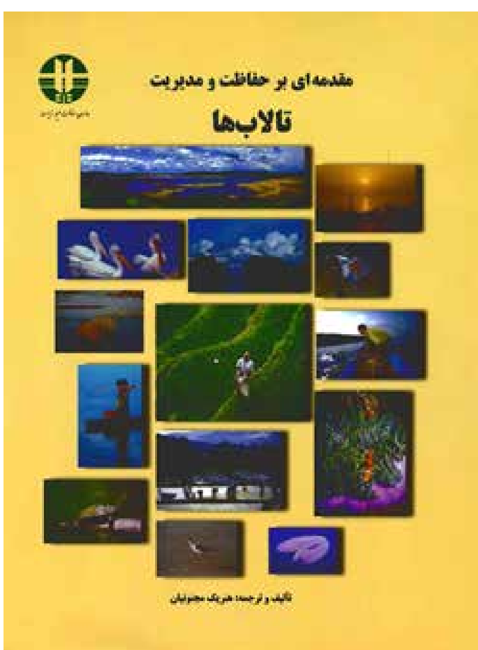
اگر چه بسیاری هنریک مجنونیان را برای تأثیر عمیق و غیر قابل انکارش بر حفظ محیط

زیست این سرزمین می‌شناسند، اما تمام این‌ها در برابر انسانیت عمیق و شرافت بی‌نظیرش کمتر اهمیت دارند.

او گنجینه بی‌بدیلی از دانسته‌ها درباره شعر و ادبیات و موسیقی و نقاشی و تاریخ و فرهنگ بود که دیگران را در آنچه می‌دانست شریک می‌ساخت. آموزگار اخلاق و آداب انسانی و ایرانی بود. اصول اخلاقی خط قرمزش بودند. هر بار هم کلام شدن با او، به نشستن در یک کلاس درس می‌مانست. درس شیرین اصول حفاظت از محیط زیست، با چاشنی آموزه‌هایی از موسیقی و ادبیات و تاریخ و اسطوره‌های باستانی وتئاتر و نقاشی و... بیشتر به‌دل می‌نشست.

شخصیت علمی بی‌نظیر و انسانیت بی‌همتای استاد هنریک مجنونیان را در یک نوشتار کوتاه به دشواری بتوان توصیف کرد. او به راستی آموزگار عشق بود. گویی خداوند او را برای بی‌دریغ مهر ورزیدن، برای خوبی و زیبایی خلق کردن، و برای معلم بودن آفرید. او یک فرد نبود یک مکتب بود. مکتبی که در آن دوگانه‌ی عشق و اندیشه هم وزنِ هم به‌کارگرفته می‌شوند تا دنیا به جایی زیباتر برای زندگی انسان و دیگر مخلوقات خداوند بدل شود.





سال اول، شماره دوم، آبان ۱۳۹۹

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

از آتش گذشتند با جان پاک

که پاکان از آتش ندارند باک



سالروز ۱۶ آذر، نماد مبارزه ضدامپریالیستی و ضد استبدادی جوانان میهن‌مان گرامی باد!